

ده روزی که دنیا را لرزاند

نویسنده: جان رید

مترجمان: رحیم نامور و بهرام دانش



John Reed

«روزنامه نگار انقلابی آمریکا که در انقلاب‌های روسیه و مکزیک شرکت داشت.»

امروز (۲۲ اکتبر) زاد روز «جان رید John Reed» روزنامه نگار انقلابی امریکا است که ۲۲ اکتبر ۱۸۸۷ به دنیا آمد و تنها ۳۳ سال عمر کرد. وی تنها آمریکایی است که در کنار دیوار کرم‌لین در میان رهبران و انقلابیون شوروی مدفون شده است.

«جان» که افکار سوسیالیستی داشت برای تهیه اخبار مربوط به انقلاب مکزیک در صف انقلابیون این کشور قرار گرفت و مبارزه کرد. برای پوشش اخبار جنگ جهانی اول هم سرباز شد و به جبهه رفت. او برای اطلاع از اوضاع ناآرام روسیه، مشکلات و نارضایتی‌ها مردم به این کشور رفت و در سال ۱۹۱۷ با لنین ملاقات کرد و با او دوست شد و سپس پا به پای بلشویک‌های در انقلاب شرکت جست.

در بازگشت به آمریکا، «جان» به تاسیس حزب کمونیست این کشور کمک و روزنامه «توده‌ها» را سردبیری کرد. پس از انشعاب حزب کمونیست آمریکا، دبیر یکی از شعب آن شد و در این سمت، چون خود را در معرض تعقیب پلیس دید، به روسیه رفت تا آب از آسیاب بی‌افتد که در آنجا به تیفوس دچار شد و نوزده اکتبر ۱۹۲۰ در گذشت. کتاب‌های متعدد از او باقی مانده است از جمله کتاب «ده روز که جهان را تکان داد». این کتاب درباره انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه است و چون حاوی اطلاعات دست اول است ماخذ کار مورخان و پژوهشگران قرار گرفته است.

ترجمه فارسی این کتاب از روی متن انگلیسی آن که در برخی فصول با اختصار چاپ شده بود، انجام گرفته و کمبودهای آن سپس از روی متن کامل ترجمه روسی کتاب تکمیل گردید. ترجمه بخش انگلیسی توسط رحیم نامور و ترجمه بخش‌های تکمیلی به زبان روسی توسط بهرام دانش انجام گرفته است.

۴	متنی از لنین در مورد کتاب
۴	مقدمه‌ی کروپسکایا بر چاپ روسی کتاب
۵	مقدمه‌ی مؤلف
۹	ملاحظات رهنمون و توضیحات
۱۵	فصل اول: زمینه کلی
۲۵	فصل دوم: توفان برمی خیزد
۴۱	فصل سوم: در آستانه
۶۱	فصل چهارم: سقوط دولت موقت
۸۵	فصل پنجم: با تمام قدرت به پیش!
۱۰۷	فصل ششم: کمیته نجات میهن و انقلاب
۱۲۲	فصل هفتم: جبهه انقلابی
۱۳۵	فصل هشتم: ضد انقلاب
۱۵۱	فصل نهم: پیروزی
۱۶۷	فصل دهم: مسکو
۱۷۷	فصل یازدهم: تصرف حاکمیت
۱۹۵	فصل دوازدهم: کنگره دهقانی

از ننین در مورد کتاب

با علاقه و توجهی فراوان کتاب جان رید «ده روزی که دنیا را لرزاند» خواندم. من خواندن این کتاب را به تمام کارگران جهان توصیه می‌کنم. این کتابی است که من آرزو دارم در میلیون‌ها نسخه به چاپ برسد و به همه زبان‌ها ترجمه شود. این کتاب حقیقی‌ترین و روشن‌ترین تصویر از حوادثی است که وقوف بر آن‌ها برای فهم چگونگی انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا دارای اهمیتی به سزا است. این مسائل با گسترش بسیار مورد بحث و بررسی قرار دارد. اما هر کس پیش از این که این اندیشه‌ها را قبول یا رد کند باید به اهمیت تصمیم خویش واقف باشد. کتاب جان رید بدون تردید در روشن کردن مسئله‌ای که مسئله اساسی انقلاب کارگری بین‌المللی است کمک خواهد کرد.

و. ای. ننین آخر سال ۱۹۱۹

مقدمه کروپسکایا بر چاپ روسی کتاب

«ده روزی که دنیا را لرزاند» چنین است عنوانی که جان رید به کتاب شایان تحسین خود داده است، در این کتاب روزهای نخستین انقلاب اکتبر به نحو فوق‌العاده روشن و پرتوانی تصویر شده است، این کتاب تنها عبارت از بیان ساده فاکت‌ها و مجموعه‌ای از اسناد نیست، بلکه رشته‌ایست از صحنه‌های زنده و آن چنان نمونه‌وار که می‌تواند در ذهن هر فرد شرکت‌کننده در انقلاب صحنه‌های مشابهی را، که خود آن شخص شاهد آن بوده است، زنده سازد. تمام این مناظر که از زندگی گرفته شده به بهترین وجهی روحیه توده‌ها را منعکس می‌سازد - روحیه‌ای که هر کنش انقلاب کبیر به ویژه در بطون آن مفهوم می‌گردد.

در بادی نظر شگفت‌انگیز می‌نماید که چگونه یک بیگانه، یک آمریکایی که زبان مردم را نمی‌دانسته و به نحوه زندگی خلق آشنا نبوده، توانسته است این چنین اثری به وجود آورد. علی‌الظاهر قاعدتا" این چنین کسی می‌بایست در هر قدم دچار اشتباهات مضحکی گردد و به بسیاری مسائل مهم سرسری بنگرد.

بیگانگان درباره‌ی روسیه شوروی به نحو دیگری چیز می‌نویسند. آنان یا به هیچ وجه حوادثی را که به وقوع پیوسته درک نمی‌کنند، یا واقعیت‌های جداگانه را که غالباً نمونه‌وار نیستند، گرفته و آن‌ها را تعمیم می‌دهند. درست است که تعداد ناظران خارجی انقلاب اندک بوده است.

جان رید یک ناظر بی‌تفاوت نبود. او یک انقلابی پر شور، و کمونیستی بود که معنای حوادث و مفهوم نبرد بزرگ را درک می‌کرد. این درک به وی دیده‌ای تیزبین داد که بدون آن نمی‌توانست این چنین اثری به وجود آورد.

روس‌ها درباره انقلاب اکتبر به نحو دیگری می‌نویسند. اینان یا به ارزیابی انقلاب می‌پردازند و یا آن وقایعی را تصویر می‌کنند که خود در آن شرکت داشته‌اند. کتاب جان رید منظره عمومی انقلاب واقعی توده مردم را عرضه می‌دارد و از این جهت برای جوانان و برای نسل‌های آینده - آن‌هایی که انقلاب اکتبر برای‌شان دیگر جزء تاریخ قرار می‌گیرد - دارای ارزش بزرگ و بی‌ژای است. کتاب رید نوعی حماسه است.

جان رید خود را با انقلاب روسیه پیوند داد. روسیه شوروی به او نزدیک بود و برای او جای زادگاهش را گرفت. وی در این سرزمین به بیماری تیفوس در گذشت و در پای دیوار سرخ مدفون گردید. کسی که همانند جان رید مراسم

تدفین قربانیان انقلاب را ترسیم کند وی را این چنین افتخاری می‌سزد. ن. کروپسکایا

مقدمه مؤلف

کتاب حاضر بخش فشرده‌ای است از تاریخ متراکم بدان گونه که من شاهد آن بوده‌ام. مدعی هیچ چیز دیگر نیست جزء یک شرح تفصیلی از انقلاب نوامبر، آن هنگام که بلشویک‌ها در رأس کارگران و دهقانان قدرت دولتی روسیه را بدست آورده، آن را در اختیار شوراهای قرار دادند.

قسمت عمده کتاب مربوط می‌شود به «پتروگراد سرخ» - پایتخت و قلب قیام. اما خواننده باید متوجه باشد که آن چه در پتروگراد صورت پذیر شد با شدت کمابیش مختلف و در فواصل مختلف در سراسر روسیه تقریباً یکسان تکرار شد.

در این کتاب که نخستین مجلد از سلسله کتاب‌هایی است که من به رشته تحریر می‌کشم، خویشتن را به بیان حوادث روزانه که خود شاهد و ناظر آن‌ها بوده‌ام و یا آن چه از شهود قابل اعتماد شنیده‌ام، محدود می‌سازم. بدوای طی دو فصل، یعنی مقدمه و فصل اول، به نحو اختصار به شرح زمینه و علل انقلاب نوامبر می‌پردازم. من متوجه هستم که مطالعه این دو فصل کسالت‌آور است، اما این دو فصل برای فهم فصل‌های آینده اهمیت به سزایی دارد.

مسائل بسیاری است که طبعاً در برابر خواننده قرار می‌گیرد: بلشویسم چیست؟ بلشویک‌ها چگونه سازمان دولتی‌ای به وجود آوردند؟ اگر بلشویک‌ها قبل از انقلاب نوامبر طرفدار مجلس مؤسسان بودند چرا بعداً به نیروی اسلحه آن را برانداختند؟ اگر بورژوازی، تا آن گاه که خطر از ناحیه بلشویک‌ها برایش محسوس نبود با مجلس مؤسسان مخالفت می‌ورزیدند، چگونه بعداً مبدل به پرچم‌دار آن شد؟

این‌ها و بسیاری مسائل دیگر را نمی‌توان در این جا پاسخ گفت. نگارنده در مجلد دیگری «کورنیلوف تا برست‌لیتوفسک» که محتوی جریان انقلاب تا هنگام صلح با آلمان و شامل چگونگی خود جریان صلح است مسائل مزبور را مورد بررسی قرار خواهم داد. در آن جا من منشاء و وظایف سازمان‌های انقلابی، تحولات روحیه توده‌های مردم، انحلال مجلس مؤسسان، ساختمان حکومتی شوروی، و نتایج مذاکرات برست‌لیتوفسک را تشریح خواهم کرد.

هنگامی که سخن از نفوذ و شهرت روز افزون بلشویک‌ها می‌رود باید دانست که تلاش اقتصاد روسیه و ارتش روسیه نه در بیست و پنج اکتبر ۱۹۱۷ بلکه ماه‌ها قبل از آن، هم چون نتیجه ناگزیر و منطقی جریانی انجام گرفت که از سال ۱۹۱۵ آغاز گشت. مرتجعین خود فروش که دربار سلطنت را بدست داشتند آگاهانه روسیه را به شکست کشانیدند تا صلح جداگانه‌ای را با آلمان زمینه‌سازی کنند. اکنون ما می‌دانیم که، هم کمبود اسلحه در جبهه که موجب عقب‌نشینی بزرگ تابستان ۱۹۱۵ گردید و هم کمبود خواربار در ارتش و در شهرهای بزرگ، درهم گسیختگی صنایع و حمل و نقل در سال ۱۹۱۶ - همه این‌ها بخشی بود از خراب‌کاری عظیمی که در لحظه تعیین‌کننده توسط انقلاب ماه مارس دچار وقفه شد.

در چند ماه نخستین، پس از آن که نظام نوین به حاکمیت دست یافت، علیرغم آشفتنگی که ناگزیر ملازم با هر انقلابی است که به ۱۶۰ میلیون مردم به حداعلی ستم‌دیده جهان آزادی می‌بخشد، هم وضع داخلی کشور وهم قدرت رزمی ارتش آن بی‌تردید بهبود پذیرفت.

ولی «ماه عسل» به درازا نکشید. طبقات ثروت مند فقط و فقط انقلابی را می‌خواستند که حکومت را از تزار بگیرد و به آن‌ها بسپارد. آن‌ها می‌خواستند روسیه جمهوری مشروطه‌ای هم‌چون فرانسه و ایالات‌متحده و یا سلطنت مشروطه‌ای نظیر انگلستان شود. ولی توده‌های مردم خواستار دموکراسی واقعا" کارگری و دهقانی بودند.

ویلیام انگلیش والینگن در کتاب خویش به نام «پیام روسیه» که شرح مختصری است از انقلاب ۱۹۰۵، روحیه کارگران روسی را که بعدها تقریباً همگی در صف بلشویسم قرار گرفتند بدین گونه تشریح می‌کند: «آن‌ها (کارگران) می‌دیدند که حتی آزادترین حکومت‌ها، اگر به‌دست طبقات دیگر باشد، احتمالاً ناچارند مانند گذشته گرسنه باشند... کارگر روسیه انقلابی است، ولی زورگو نیست. دگماتیک نیست، از خرد محروم نیست. او حاضر است پشت باریکادها بجنگد - و می‌داند که یعنی چه - او در بین کارگران سراسر جهان یگانه کارگری است که این را از روی تجربه شخصی خویش می‌داند. او آماده است و می‌خواهد علیه ستم‌گران - طبقه سرمایه‌داران - مبارزه کند و تا پایان مبارزه کند. ولی موجودیت طبقات دیگر را از یاد نمی‌برد. تنها چیزی که از آن‌ها می‌خواهد این است که، به هنگام در گرفتن توفانی که فرا می‌رسد، آن‌ها در این سو و در آن‌سو قرار گیرند... آن‌ها (کارگران) تایید می‌کنند که سازمان‌های سیاسی آمریکا از سازمان‌های سیاسی آن‌ها بهتر است. ولی آن‌ها به هیچ روی نمی‌خواهند به جای مستبدی مستبد دیگر را (طبقه سرمایه‌دار را) بنشانند... کارگران روسیه را در گروه‌های چند نفری در مسکو، در ریگا، در اودسا، تیرباران و اعدام کردند. آن‌ها را هزار هزار به زندان افکندند، به کویرها و مناطق قطبی تبعید کردند. و آن‌ها همه این‌ها را به جان خریدند نه به خاطر چیزی مانند امتیازات مشکوک کارگران گلدفیلد یا کریپل کریک...»

بدین سبب است که در روسیه، در بحبویه جنگ، انقلاب سیاسی به انقلاب اجتماعی تکامل پیدا کرد و سرانجام عالی خود را در پیروزی بلشویسم یافت.

آ. ج. ساک مدیر بوروی اطلاعاتی روسیه در آمریکا که کارش خصومت باحکومت شوروی است چنین می‌گوید:

«بلشویک‌ها کابینه خود را با واگذاری مقام نخست‌وزیری به نیکلای لنین، و وزارت خارجه را به لئو تروتسکی، تشکیل دادند. تقریباً بلافاصله پس از انقلاب ماه مارس معلوم بود که آن‌ها حتماً حکومت را بدست خواهند گرفت. تاریخ بلشویک‌ها پس از انقلاب، تاریخ رشد دائمی آن‌هاست.»

بیگانگان و به ویژه امریکاییان غالباً بر روی «جهل» کارگران روسیه تکیه می‌کنند. راست است که آن‌ها به قدر مردم غرب تجربه سیاسی ندارند، در عوض، آن‌ها در سازمان‌های داوطلبانه خویش مکتبی عالی را گذرانده‌اند. در سال ۱۹۱۷ کثورتیوهای مصرف در روسیه بیش از ۱۲ میلیون عضو داشت و شوراها به خودی خود تجسم معجزه‌آمیز نمون نبوغ سازماندهی زحمت‌کشان روسیه است. علاوه بر این، شاید در سراسر جهان خلقی را نتوان یافت که به این خوبی تئوری سوسیالیستی و شیوه‌های به کار بستن آن را آموخته باشد. ببینید ویلیام انگلیش والینگن خصائص این مردم را چگونه شرح می‌دهد:

«اکثر کارگران روسی می‌توانند بخوانند و بنویسند. کشور طی سال‌های بسیار در حال آن‌چنان غلیبان شدیدی است که در رأس مبارزه آن‌ها نه فقط نمایندگان پیشرو طبقه آن‌ها بلکه هم‌چنین عناصر انقلابی بسیاری از اقشار تحصیل کرده جامعه قرار گرفتند که با اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی رستاخیز روسیه به کارگران روح میدهند...»

بسیاری از مؤلفان خصومت خویش را نسبت به نظام شوروی چنین توجیه می‌کنند: «آخرین مرحله انقلاب روسیه، نه کم و بیش، مبارزه عناصر «حسابی» جامعه علیه خشونت بلشویک‌ها بوده است. «ولی واقعیت این است که طبقات ثروت‌مند بودند که با مشاهده رشد قدرت سازمان‌های انقلابی خلق مصمم شدند آن‌ها را سرکوب کنند و انقلاب را متوقف سازند. بورژوازی در تلاش برای دست‌رسی به این هدف سرانجام متوسل به وسایل مذبوه‌انهای گردید. بورژوازی برای در هم کوبیدن دولت کرنسکی و شوراها، حمل و نقل را مختل کرد؛ به ایجاد هرج و مرج داخلی پرداخت؛ به منظور بر هم زدن کمیته‌های کارخانه‌ها، بسیاری از مؤسسات را تعطیل کرد؛ مقادیر زیادی سوخت و مواد خام را منهدم کرد؛ برای بر هم زدن کمیته‌های نظامی مجازات اعدام را از نو برقرار ساخت؛ و شکست در جبهه را نادیده گرفت.»

همه این‌ها برای رشد درخشان بلشویسم غذایی بسیار عالی بود. بلشویک‌ها در پاسخ به این اعمال مردم را به جنگ طبقاتی فراخواندند و شعار «حاکمیت به شوراها» را اعلام داشتند. مابین این دو جریان که در دو قطب مخالف جاری بود گروه‌بندی‌هایی قرار داشتند که تماماً و یا قسماً از بلشویک‌ها پشتیبانی می‌کردند. از جمله سوسیالیست‌های «معتدل» که عبارت بودند از منشویک‌ها، اس‌ارها و چند حزب کوچک دیگر. این گروه‌بندی‌ها نیز در معرض حملات طبقات ثروت‌مند قرار گرفتند، ولی نیروی مقاومت آن‌ها را تئوری‌های خود آن‌ها نفی کرد.

منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی اجمالاً چنین عقیده داشتند که روسیه از لحاظ اقتصادی هنوز برای انقلاب اجتماعی رسیده نشده و تنها یک انقلاب سیاسی می‌تواند تحقق پذیر باشد. بر حسب تفسیر آن‌ها توده‌های روسی آن‌قدر آمادگی نداشتند که بتوانند قدرت را بدست گیرند. آن‌ها بر آن بودند که هرگونه اقدامی که در این جهت صورت بگیرد نتیجه اجتناب پذیرش ایجاد عکس‌العملی خواهد بود که امکان می‌دهد یک این وقت ستم‌گر نظام سابق را برقرار سازد؛ و نتیجه آن شد که چون سوسیالیست‌های «معتدل» به قدرت رسیدند از اعمال قدرت ترسیدند.

آن‌ها بر آن بودند که روسیه می‌بایست از همان مراحل تکامل اقتصادی بگذرد که غرب اروپا گذشته است، و سپس به همراه سایر کشورهای جهان به مرحله سوسیالیسم گسترده برسد. با این جهت آن‌ها طبعاً با صاحبان ثروت روسیه عقیده مشترکی داشتند که روسیه بدو باید یک دولت پارلمانی باشد، منتها البته با برخی پیش‌بردها نسبت به دموکراسی غرب. آن‌ها بالنتیجه با اصرار خواستار همکاری طبقات ثروت‌مند در حکومت بودند.

این چنین موضعی با حمایت مستقیم از طبقات ثروت‌مند تنها گام کوچکی فاصله داشت. سوسیالیست‌های «معتدل» به بورژوازی احتیاج داشتند. اما بورژوازی از وجود سوسیالیست‌های «معتدل» مستغنی بود. این وضع منجر به آن گردید که ورزای سوسیالیست به ناچار و قدم به قدم و سرانجام در مجموع برنامه خود عقب‌بنشینند، در حالی که طبقه ثروت‌مند متعرض تر می‌شد.

و سرانجام، آن گاه که بلشویک‌ها با قاطعیت از هر گونه سازش امتناع ورزیدند، منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی، خود را در صف طبقات ثروت‌مند یافتند ... امروز در هر یک از کشورهای جهان همان پدیده کمابیش دیده می‌شود.

به نظر من بلشویک‌ها نه تنها نیروی ویران‌گری نیستند، بلکه یگانه حزبی را دارند در روسیه با برنامه سازمانده و با قدرتی کافی برای تحقق بخشیدن به آن. اگر آن‌ها در آن لحظه که حکومت را بدست آوردند، پیروز نمی‌شدند به نظر من تردید زیادی نمی‌توان داشت که در آن صورت ارتش‌های امپراتوری آلمان در ماه دسامبر وارد پتروگراد شده بودند و مجدداً "یک تزار در رأس روسیه قرار می‌گرفت..."

هنوز هم که یک سال تمام از موجودیت حکومت شوراهای می‌گذرد، باز عادتاً از قیام بلشویک‌ها به عنوان «ماجرای جویی» یاد می‌شود؛ توفانی بود که پیشاهنگی توده‌های زحمت‌کش وارد تاریخ می‌شد و به خاطر خواست‌های وسیع و ساده آن‌ها همه چیز را در گرو گذاشت. در آن موقع دیگر دستگاهی که می‌بایست اراضی بزرگ را بین دهقانان تقسیم کند به وجود آمده بود. کمیته‌های کارخانه‌ها و اتحادیه‌های کار سازمان یافته بود و می‌بایست نظارت کارگران را بر صنایع برقرار سازند. در هر دهه، در هر شهرستان و هر استان شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان وجود داشتند و آماده بودند تا اداره امور محل را بدست گیرند.

قطع نظر از هر نوع داوری درباره‌ی بلشویسم، این واقعیتی است انکارناپذیر که انقلاب روسیه یکی از بزرگ‌ترین حوادث تاریخ بشری است و پیروزی بلشویسم پدیده‌ای دارای اهمیت جهانی. هنگامی که مورخین در جستجوی کشف جزئیات تاریخ کمون پاریس هستند، به همان نحو هم می‌خواهند تمام آن‌چه را که در ماه نوامبر در پتروگراد گذشته و روح و جوهر آن‌چه مردم را بدان‌گونه به هیجان آورد بدانند: بدانند رهبران قیام چگونه بودند، چطور حرف می‌زدند و چگونه عمل می‌کردند. با این نقطه نظر است که من به نگارش این کتاب مبادرت ورزیده‌ام. در این نبرد، من یک ناظر بی‌طرف نبوده‌ام، اما در میان حوادث آن روزهای سترگ کوشیده‌ام رویدادها را از دید وجدان واقع‌نگاری علاقمند به حقیقت بنگرم.

ج . ر _ نیویورک _ اول ژانویه ۱۹۱۸

ملاحظات رهنمون و توضیحات

برای یک خواننده عادی دشوار است که سازمان‌های گوناگون موجود در روسیه یعنی گروه‌های سیاسی، کمیته‌ها، کمیته‌های مرکزی، شوراهای، دوماها، اتحادیه‌ها را از هم تمیز دهد. بدین جهت من می‌خواهم درباره این سازمان‌ها اطلاعات و توضیحات مختصری بدهم.

احزاب سیاسی

به هنگام انتخابات مجلس مقننه در پتروگراد هفده لیست و در برخی از استان‌های دیگر تا چهل لیست نامزدهای نمایندگی احزاب گوناگون وجود داشت. اما توضیحات زیر محدود است به هدف و ترکیب بعضی از احزاب سیاسی و گروه‌ها که اسامی آن‌ها در این کتاب آمده است. درباره برنامه و خصیلت عمومی این سازمان‌ها من فقط می‌توانم مهم‌ترین نکات را ذکر کنم.

۱- انواع گوناگون سلطنت‌طلبان، اکثریست‌ها و غیره. این گروه‌ها که زمانی قدرت زیاد داشتند دیگر به صورت علنی موجود نبودند. آن‌ها یا غیرعلنی فعالیت می‌کردند یا اعضاء آن‌ها به کادتها، که مرتباً به برنامه سلطنت‌طلبان نزدیک می‌شدند، پیوسته بودند. نمایندگان این دسته در این کتاب «رودزیانکو» و «شولگین» هستند.

۲- کادتها، این عنوان از حروف اول عنوان «حزب دمکرات هوادار قانون اساسی» اخذ شده است. نام رسمی این حزب «حزب آزادی خلق» است. در زمان تزار کادتها به صورت حزب بزرگ لیبرال طرفدار رفرف‌های سیاسی از صفوف ملاکان بیرون آمدند و بدین ترتیب تا حدودی به حزب مترقی امریکا شبیه بودند. در مارس ۱۹۱۷ زمانی که انقلاب انجام شد، کادتها اولین دولت موقت را تشکیل دادند. این دولت در آوریل سرنگون شد، زیرا به دفاع از هدف‌های امپریالیستی متفقین و هم‌چنین به دفاع از هدف‌های دولت تزاری پرداخت. به همان اندازه که خصیلت اجتماعی و اقتصادی انقلاب عمیق‌تر می‌شده ماهیت ارتجاعی کادتها بیشتر بروز می‌کرد. نمایندگان آن‌ها در این کتاب «میلیوکوف» و «شاتسکی» هستند.

الف- اتحادیه مردان جامعه، بعد از آن که کادتها به علت رابطه با کورنیلوف ضد انقلابی هرگونه وجهه‌ای را از دست دادند، در مسکو این جمعیت تشکیل شد. نمایندگان این گروه پست‌های وزارت را در آخرین دولت کرنسکی بدست آوردند. آن‌ها خود را بالاتر از حزب معرفی می‌کردند. رهبران روشن‌فکر آن‌ها کسانی چون «رودزیانکو» و «شولگین» بودند. مدرن‌ترین بانک‌داران، بازرگانان و کارخانه‌داران به این گروه تعلق داشتند. آن‌ها این موضوع را تشخیص می‌دادند که با شوراها باید با اسلحه خود آن‌ها مبارزه کرد یعنی با تشکیلات اقتصادی. «لیانازوف» و «کونووالوف» نمونه رهبران این گروه‌اند.

۳- سوسیالیست‌های خلقی یا «ترودوویک‌ها» (گروه کار) که از لحاظ تعداد یک حزب کوچک بودند. اعضاء این گروه را روشن‌فکران، مدیران شرکت‌های تعاونی و دهقانان مترجع تشکیل می‌دادند و با آن که خود را سوسیالیست می‌نامیدند، عملاً مدافع منافع بورژوازی کوچک یعنی کارمندان و پیشه‌وران و غیره بودند. آن‌ها همان نظریات سازشگرانه‌ای را داشتند که «گروه کار» در دوران دومای تزاری از آن پیروی می‌کرد. گروه اخیر قبل از هر چیز نماینده دهقانان بود. کرنسکی رهبری «ترودوویک‌ها» را در دومای تزاری به عهده داشت. سوسیالیست‌های خلقی یک گروه ناسیونالیستی بودند و بیانگران آن‌ها در این کتاب «په‌شه‌خونوف» و «چایکوفسکی» هستند.

۴- حزب کارگری سوسیالدمکرات روسیه_ یک حزب مارکسیستی بود که در کنگره ۱۹۰۳ در اثر اختلاف نظر بر سر مسئله تاکتیک به دو جناح منشعب شدند_ اکثریت (بلشینیستو) و اقلیت (منشینستو)_ از آنجا نام بلشویک یعنی از جناح اکثریت و نام منشویک یعنی از جناح اقلیت پدید آمد.

الف_ منشویکها. به انواع گوناگون سوسیالیست‌هایی اطلاق می‌شد که می‌پنداشتند جامعه می‌تواند با سیر طبیعی و خودیو به سوسیالیسم برسد. همه این گروه‌ها ناسیونالیست بودند. این حزب زمانی سوسیالیست‌های روشن فکر را که تحت نفوذ انحصارات متشکله به وسیله ثروت‌مندان بودند در صفوف خود متشکل کرده بود و چون نتوانست نفوذ آن‌ها را از خود دور کند به طرفداری از آن‌ها برخاست. نمایندگان این گروه در این کتاب «دان» ، «الیر» و «تسره‌تلی» هستند.

ب- منشویک‌های انترناسیونالیست. این‌ها جناح رادیکال منشویک‌ها را تشکیل می‌دادند و با هرگونه اتحاد طبقات توانگر مخالف بودند؛ با وجود این حاضر نبودند ارتباط خود را با منشویک‌های محافظه کار کاملاً قطع کنند. آن‌ها هم چنین با دیکتاتوری پرولتاریا که بلشویک‌ها بیانگر آن بودند مخالفت می‌ورزیدند. تروتسکی مدت‌ها عضو این گروه بود. «مارتوف» و «مارتینوف» رهبری این گروه را به عهده داشتند.

ج- بلشویک‌ها. اکنون حزب خود را حزب کمونیست می‌نامند تا گسست کامل پیوند خود را با سوسیالیسم «پارلمانی» و پیروان نظرات «اعتدالی» تصریح کنند. بلشویک‌ها قیام فوری پرولتاریا مطالبه می‌کردند تا با تصرف قدرت حاکمه و صنایع، زمین، منابع طبیعی و مؤسسان مالی، تحقق سوسیالیسم را تسریع کنند. این حزب بیانگر اراده کارگران صنعتی و هم چنین بخش اعظم دهقانان تهیدست است. واژه «بلشویک» نباید «ماکزیمالیست» ترجمه شود. ماکزیمالیست‌ها گروه خاصی هستند (به ۵ مراجعه شود)

د- سوسیالیست‌های متحد یا انترناسیونالیست‌ها که ضمناً به نام روزنامه خود یعنی «نووا یازین» (زندگی نوین) مشهور بودند و گروه کوچکی از روشن‌فکران را در بر می‌گرفتند که تقریباً هیچ کارگری در بین خود نداشتند. این گروه برنامه‌ای همانند برنامه منشویک‌های انترناسیونالیست داشت فقط با این تفاوت که نه به بلشویک‌ها می‌پیوست و نه به منشویک‌ها. نمایندگان آن در این کتاب «آویلوف» و «کراماروف» هستند.

ح- بدینستو (وحدت). گروه بسیار کوچک و ناچیزی که تقریباً فقط از پلخانوف پیروی می‌کرد. پلخانوف در اواخر عمر مشی شونیستی اتخاذ کرد و حتی از منشویک‌ها هم محافظه کارتر شد. بعد از قیام بلشویکی این گروه منحل گردید.

۵- حزب سوسیال رولوسیونرها. این‌ها را بر حسب حروف اول اسم‌شان «اس‌ار» می‌نامیدند. نخست حزب انقلابی دهقانی بود و روش تروریستی داشت. پس از انقلاب مارس تعداد اعضایش، که هیچ‌گاه سوسیالیست نبودند، رو به ازدیاد رفت و از آن پس فقط از لغو مالکیت خصوصی - مشروط بر آن که به مالکین غرامت پرداخت شود- پشتیبانی می‌کرد. بالاخره وضع انقلابی بین دهقانان، که هر روز قوت می‌گرفت، آن‌ها را مجبور کرد که از مسئله غرامت صرف نظر کنند. در پاییز سال ۱۹۱۷ جوانان و روشن‌فکران، این حزب را ترک کردند و به «حزب سوسیال رولوسیونرهای چپ» پیوستند. حزب قدیمی که جناح رادیکال، آن‌ها را «حزب سوسیال رولوسیونرهای راست» می‌نامید، همان سیاست منشویک‌ها را در پیش گرفت و با آن‌ها همکاری می‌کرد. «سوسیال رولوسیونرهای راست»

نمایندگی دهقانان مرفه، روشن فکران و افراد غیرسیاسی مناطق روستایی را به عهده داشتند. رهبران آنها در این کتاب «اوکستیف»، «گوتس»، «کرنسکی»، «چرنوف» و «بابوشکا» و «برش کوتسکایا» هستند.

الف- سوسیال رولوسیونرهای چپ- با وجود این که از لحاظ تئوری با برنامه بلشویکها درباره دیکتاتوری پرولتاریا موافق بودند، ولی در ابتدا از پیوستن به تاکتیک قاطع بلشویکها خودداری کردند. «سوسیال رولوسیونرهای چپ» در دولت شوراهای شرکت کردند و رهبری چند کمیساریا و از آن جمله کمیساریای ملی کشاورزی را به عهده گرفتند. چندبار از کابینه خارج شدند و بازگشتند. عده زیادی از دهقانان که از «سوسیال رولوسیونرهای راست» پیوند گسسته بودند به اینها پیوستند و در نتیجه این حزب به حزب بزرگ دهقانی مبدل شد. آنها پشتیبان دولت شوراهای بودند و برای ضبط بلاعوض املاک مالکان بزرگ مبارزه می کردند. رهبران آنها عبارت بودند از بانو «اسپیریدونو»، «کاره‌لین»، «کامکوف» و «کالاگایف».

ب- ماکزیمالیست‌ها. این گروه در سال ۱۹۰۵ از حزب سوسیال رولوسیونرها جدا شده بود. آن زمان آنها جنبش دهقانی نیرومندی را رهبری می کردند که از اجرای فوری یک برنامه اجتماعی افراطی طرفداری می کرد و سپس به یک گروه ناچیز آنارشیزت دهقانی بدل شدند.

سنن پارلمانی

کار کنفرانس‌ها و کنگره‌های روسیه بیشتر بر وفق سنن رایج در کشورهای قاره اروپا انجام می گیرد، نه بر وفق سنن کشور ما. نخستین اقدام به‌طور کلی انتخاب هیئت رئیسه است. هیئت رئیسه کمیته‌ای است که صدارت جلسه را به عهده دارد. اعضاء این کمیته عبارتند از نمایندگان گروه‌ها و احزاب سیاسی که در جلسه شرکت دارند و متناسب با تعداد اعضاء هر یک از آنها انتخاب می شود. هیئت رئیسه دستور کار جلسه را معین می کند و هر یک از اعضاء آن طبق تصمیم صدر می‌توانند به نوبت جلسه را اداره کنند.

هر مسئله‌ای ابتدا به‌طور کلی مطرح می گردد و بعد درباره آن بحث می شود. در آخر هر جلسه احزاب مختلف قطع‌نامه‌های خود را پیشنهاد می کنند و درباره هر یک جداگانه رأی گیری می شود. ممکن است اتفاق بی‌افتد، و اغلب هم اتفاق می‌افتد، که دستور کار جلسه در همان نیم ساعت اول کنار گذاشته شود. به استاد «فوریت» خاص یک مسئله که تقریباً همیشه از طرف جلسه پذیرفته می شود، هر کس می‌تواند ازجا بلند شود و درباره نکات مورد نظر خویش اظهار عقیده کند. شرکت کنندگان بر جلسه تسلط دارند. کار اداره کننده جلسه از حدود زنگ زدن برای برقراری نظم یا تذکر به ناطقین فراتر نمی‌رود. کار اصلی جلسه در جلسات فراکسیون‌های احزاب و گروه‌های مختلف انجام می‌شود که اغلب با رأی مخفی است و نمایندگان آن رؤساء فراکسیون‌ها هستند. در نتیجه این امر درباره هر مسئله مهم و هر رأی گیری کار جلسه متوقف می‌شود تا فراکسیون‌های گروه‌ها و احزاب مختلف بتوانند گرد هم آیند.

شرکت کنندگان در جلسه یا با شور تمام برای ناطق کف می‌زنند و یا با بانگ رسا مخالفت خود را اعلام می‌دارند و در این موارد قواعدی را که هیئت رئیسه مقرر داشته است، مراعات نمی‌کنند. الفاظ زیر در این جلسات زیاد بگوش می‌خورند: «پروسیم!» (خواهش می‌کنم، ادامه بدهید)، «پراویلنو!»، «اتورنو!» (صحیح است! درست است!)، «داولنو!» (کافی است!)، «دالوی!» (برو پی کارت!)، «پازو!» (افتضاح) و «تیشه» (ساکت).

سازمان‌های توده‌ای

۱- «سویت‌ها» (شوراها). واژه «سویت» به معنی شورا است. در زمان تزار ر شورای دولتی» دایر بود. از زمان انقلاب به بعد این واژه بیش از پیش به پارلمان منتخب اعضای سازمان‌های اقتصادی زحمت‌کشان اطلاق می‌گردد که شورای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان- نامیده می‌شود؛ من نیز از واژه «سویت» همین معنی را به کار برده‌ام و در جاهای دیگر واژه «شورا» را گذاشته‌ام.

علاوه بر شوراهای منتخب هر شهر و هر ده روسیه (و در شهرهای بزرگ علاوه بر این شوراهای شوراهای بخش) شوراهای استان و کمیته اجراییه مرکزی شوراهای سراسر روسیه در پایتخت نیز وجود دارند. (مراجعه شود به توضیح مربوط به «کمیته مرکزی»)

بعد از انقلاب مارس (منظور همان انقلاب دوم روسیه یعنی انقلاب بورژوا دمکراتیک است که به تقویم قدیم در نیمه دوم فوریه سال ۱۹۱۷ و به تقویم جدید در نیمه اول مارس ۱۹۱۷ انجام گرفت. م) تقریباً در همه‌جا شوراهای نمایندگان کارگران با شوراهای نمایندگان سربازان متحد شدند. درباره مسائلی که به مصالح خاص آن‌ها مربوط می‌شد، شعبه‌های شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان به طور فوق‌العاده گرد می‌آمدند. شوراهای دهقانی تازه بعد از تصرف قدرت حاکمه توسط بلشویک‌ها، به شورای نمایندگان کارگران و سربازان پیوستند. آن‌ها نیز مانند کارگران و سربازان متشکل شده بودند و تحت رهبری کمیته اجراییه شوراهای دهقانی سراسر روسیه که در پایتخت قرار داشت، فعالیت می‌کردند.

۲- اتحادیه‌ها. با وجودی که آن‌ها اغلب اتحادیه‌های صنعتی بودند، خود را اتحادیه‌های صنفی می‌نامیدند؛ به هنگام انقلاب اکتبر چهارمیلیون نفر را در بر می‌گرفتند. این اتحادیه‌ها در اتحادیه سراسری روسیه متحد شده و شکل خاصی از فدراسیون روسی کارگری بودند. (ظاهراً جان رید در اینجا به فدراسیون کارگری امریکا اشاره می‌کند.)

۳- کمیته‌های کارخانه‌ها. این سازمان‌ها که به‌طور خود به خودی از طرف کارگران در کارخانه‌ها برای کنترل تولید تشکیل شده بودند در محیط هرج و مرج سازمان اداری که انقلاب پدید آورده بود می‌کوشیدند مواضع خود را تثبیت کنند. این کمیته‌ها با اقدامات انقلابی خویش اداره امور کارخانه‌ها را در دست خود می‌گرفتند. کمیته‌های مزبور یک سازمان کل در پتروگراد داشتند که یک کمیته مرکزی در رأس آن قرار داشت و با اتحادیه‌ها همکاری می‌کرد.

۴- دوما. کلمه دوما کم و بیش به معنای «مجلس مشورتی» است. دوما قدیم تزاری که تا شش ماه پس از انقلاب با شکل کمی دمکراتیک تر هنوز وجود داشت، در سپتامبر ۱۹۱۷ به مرگ طبیعی در گذشت. دوما شهری که در این کتاب از آن سخن می‌رود، یک مجلس مشورتی شهری تجدید سازمان یافته بود که اغلب «خودگردانی شهری» نامیده می‌شد. این دوما با رأی مستقیم و مخفی انتخاب می‌شد؛ پس از انقلاب اکتبر پشتیبانی توده‌ها را از دست داد.

۵- زمستوها. این کلمه کم و بیش به معنای «مجلس مشورت دهقانی» است. در دوران تزاری زمستوها گروه‌های نیمه‌سیاسی- نیمه‌اجتماعی بودند که وظایف اداری محدودی در دهات انجام می‌دادند. بخش اعظم آن‌ها زیر سلطه لیبرال‌هایی از قشر مالکان بزرگ قرار داشت. فعالیت مهم آن‌ها تاسیس مدرسه و مؤسسات اجتماعی برای

دهقانان بود. در زمان جنگ آن‌ها تامین خواربار و لباس برای ارتش و هم چنین خرید از خارجه را به عهده گرفتند و در بین سربازان فعالیت‌هایی کم و بیش همانند فعالیت اتحاد جوانان مسیحی در جبهه انجام می‌دادند. بعد از انقلاب مارس زمستوها خصلت دمکراتیک بیشتری به خود گرفتند، زیرا در نظر بود ارگان‌های دولتی دردهات به آن‌ها واگذار شود. اما آن‌ها نیز مانند دو ماه‌های شهری نتوانستند به فعالیت خود علیه شوراها ادامه دهند.

۶- کنوپراتیوها. این واژه را باید به مفهوم شرکت‌های تعاونی مصرفی کارگران و دهقانان تلقی کرد که قبل از انقلاب روسیه چندین میلیون عضو داشتند. این کنوپراتیوها که به وسیله لیبرال‌ها و سوسیالیست‌های «معتدل» تشکیل شده بودند مورد پشتیبانی گروه‌های سوسیالیست‌های انقلابی قرار نگرفتند، زیرا در برابر واگذاری کامل وسایل تولید و توزیع به زحمتکشان راه‌حل‌های دیگری عرضه می‌داشتند. پس از انقلاب مارس کنوپراتیوها به‌طور سریع توسعه پیدا کردند و تحت تسلط سوسیالیست‌های خلقی، منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها قرار گرفتند و تا انقلاب اکتبر خصلت یک نیروی سیاسی محافظه‌کار را داشتند. با وجود این نباید فراموش کرد که پس از فروپاشیدگی مؤسسات پیشین بازرگانی و حمل و نقل همین کنوپراتیوها مواد غذایی لازم برای روسیه تامین می‌کردند.

۷- کمیته‌های ارتشی. این کمیته‌ها به وسیله سربازان در جبهه تشکیل شدند تا علیه نفوذ ارتجاعی افسران رژیم کهنه مبارزه کنند. هر گروهان، هر هنگ، هر تیپ، هر لشکر و هر واحد بزرگ‌تر یک چنین کمیته‌ای داشت. به عنوان سازمان کل یک کمیته ارتشی انتخاب شد.

۸- کمیته‌های ناویان. این کمیته نظیر کمیته‌های ارتشی در نیروی دریایی بودند.

کمیته مرکزی

در بهار و تابستان سال ۱۹۱۷ کنگره سازمان‌های مختلف سراسر روسیه تشکیل شد: کنگره ملی کارگران، کنگره ملی سربازان و شوراهای دهقانی، اتحادیه‌ها، کمیته‌های کارخانه‌ها، کمیته‌های ارتشی و نیروی دریایی و علاوه بر این‌ها کنفرانس‌هایی در داخل ارتش و نیروی دریایی، کنگره کنوپراتیوها و کنگره ملیت‌ها و غیره برگزار شدند. هر یک از این کنگره‌ها یک کمیته مرکزی با یک کمیته اجرایی مرکزی تشکیل می‌داند تا منافع خاص خود را در دولت تحقق بخشند. پس از آن که دولت موقت رو به ضعف رفت، این کمیته‌های مرکزی اختیارات روزافزون سازمان اداری را در دست خود گرفتند. مهم‌ترین کمیته‌های مرکزی که در این کتاب نام برده می‌شود عبارتند از:

شورای کل اتحادیه‌ها - در زمان انقلاب ۱۹۰۵ پرفسور «میلیوکوف» و لیبرال‌های دیگر اتحادیه‌ای به نام «اتحادیه روشن‌فکران صاحب مشاغل آزاد» یعنی پزشکان، حقوق‌دانان و غیره داشتند. این‌ها در یک سازمان مرکزی به نام «شورای اتحادیه‌ها» متحد شدند. در سال ۱۹۰۵ آن‌ها از دمکراسی انقلابی طرفداری می‌کردند، ولی در ۱۹۱۷ در رأس کارمندان دولتی مخالف قدرت حاکمه شوراها، علیه قیام بلشویک‌ها به مبارزه برخاستند.

کمیته اجرایی مرکزی - کمیته اجرایی مرکزی شوراهای سراسری نمایندگان کارگران و سربازان.

ستروال فلوت - کمیته مرکزی نیروی دریایی.

ویکژل - کمیته اجرایی سراسری راه آهن که بر حسب حروف اول واژه‌های روسی آن «ویکژل» نامیده

می‌شد.

سازمان‌های دیگر

گارد سرخ - کارگران مسلح فابریک‌های روسیه - گارد سرخ نخستین بار در دوران انقلاب ۱۹۰۵ تشکیل شد و در انقلاب مارس ۱۹۱۷، زمانی که برای نظم و آرامش در شهرها احساس می‌شد، دوباره بر روی صحنه آمد. افراد گارد سرخ مسلح بودند و تمام تلاش‌های دولت برای خلع سلاح آن‌ها عقیم ماند. هر بار که انقلاب با بحران روبرو می‌شد، افراد گارد سرخ با شور و هیجان انقلابی، به خیابان‌ها می‌ریختند.

گارد سفید - داوطلبانی از محافل بورژوازی که در آخرین مراحل انقلاب پدید آمدند تا از مالکیت خصوصی، که بلشویک‌ها تصمیم به الغای آن داشتند، دفاع کنند. بیشتر آن‌ها دانشجو بودند.

تکینسی - (Tekinzy) به اصطلاح «لشکروحشی» در ارتش - افراد این لشکر از مسلمانان آسیای میانه و از مزدوران کورنیلوف بودند. شهرت آن‌ها در اطاعت کورکورانه و سفاکی در جنگ بود.

گردان مرگ یا گردان ضربتی - این عنوان اصولاً در جهان به «گردان زن‌ها» اطلاق می‌شد. اما گردانی هم از مردان به این عنوان وجود داشت. این گردان را در تابستان ۱۹۱۷ کرنسکی تشکیل داد تا از قهرمانی آن‌ها برای بالا بردن انضباط و نیروی مبارزه در ارتش استفاده کند. گردان مرگ از جوانان شونینست متعصب تشکیل می‌شد که اغلب‌شان فرزندان طبقات مالک بودند.

اتحادیه افسران - سازمان ارتجاعی افسران در ارتش - وظیفه این سازمان مبارزه با قدرت سیاسی روزافزون کمیته‌های ارتشی بود.

سوران سنت گئورگ - صلیب سنت گئورگ در قبال ابراز شهامت در جنگ داده می‌شد. صاحب این صلیب خود به خود جزو «سواران سنت گئورگ» می‌شد. این سازمان برای تقویت روحیه نظامی‌گری می‌کوشیدند و در این زمینه نقشی عمده ایفا کرد.

اتحادیه دهقانان - در سال ۱۹۰۵ یک سازمان انقلابی بود، ولی در سال ۱۹۱۷ به مدافع منافع دهقانان مرفه بدل شد و علیه قدرت روزافزون شوراهای نمایندگان دهقانان و هدف‌های آن مبارزه می‌کرد.

فصل اول

زمینه کلی

در اواخر سپتامبر ۱۹۱۷ یک پرفسور علوم اجتماعی، که از خارج برای مشاهده وضع روسیه آمده بود، در شهر پتروگراد از من دیدن کرد. سوداگران و روشن فکران به او گفته بودند که انقلاب قوس نزولی خود را طی می کند، و او نیز در این زمینه مقاله‌ای نوشته بود. پس آن گاه به مسافرت خود در نقاط مختلف کشور ادامه داد؛ شهرهای صنعتی را دیدن کرد؛ با کمیته‌های دهقانی تماس گرفت و با نهایت حیرت دریافت که انقلاب در حال اعتلاء و گسترش است. در بین مزدبگیران و زحمت کشان ده معمولاً این صدا به گوش می رسد: «تمام زمین‌ها از آن کشاورزان»، «تمام کارخانه‌ها از آن کارگران». و اگر این پرفسور سری به جبهه می زد از زبان تمام افراد ارتش سخن از صلح می شد. پرفسور متحیر ماند. اما تحیر او مودری نداشت. هر دو این ملاحظات صحیح بود. طبقات صاحب مکتب محافظه کارتر، و توده‌های مردم رادیکال تر می شدند.

محافل سوداگری و روشن فکری روسیه به طور کلی دارای این نظریه بودند که انقلاب به قدر کافی جلو رفته و بیش از حد معمول به طول کشیده است و اینک هنگام آن است که سر و صورتی به کارها داده شود - گروه مسلط سوسیالیست‌های «اعتدالی» و منشویک‌های آبرورنوسی و سوسیالیست‌های انقلابی نیز که پشتیبانان حکومت کرنسکی بودند چنین می اندیشیدند. در روز بیست و هفت اکتبر (چهاردهم اکتبر) روزنامه ارگان رسمی سوسیالیست‌های «اعتدالی» چنین نوشت:

«درام انقلاب دارای دو پرده است: ویران کردن کهنه‌ها، ایجاد نظم تازه. پرده اول به قدر کافی به طول انجامیده است و اینک هنگام آن است که پرده دوم آغاز گردد - هر چه ممکن است سریع تر.» یک انقلابی بزرگ می گفت: «دوستان! بشتایم تا به انقلاب پایان بخشیم! آن کس که کار انقلاب را به درازا می کشاند میوه آن را نخواهد چید.» اما در بین توده‌های کارگر، سرباز، و دهقان این باور قویاً رسوخ داشت که پرده اول هنوز به پایان نرسیده است: در جبهه بین کمیته سربازان با افسرانی که عادتاً نمی توانستند به سرباز به مثابه یک انسان بنگرند پیوسته برخوردهایی رخ می داد؛ در پشت جبهه کمیته‌های ارضی منتخب دهقانان به جرم تلاش برای اجرای مقررات دولتی درباره زمین به زندان گسیل می شدند؛ کارگران کارخانه‌ها علیه فهرست‌های سیاه و علیه اخراج‌های دسته جمعی مبارزه می کردند؛ بیشتر از این - تعبیدی‌های سیاسی را که اینک به کشور باز می گشتند به عنوان افراد «تاباب» به داخل راه نمی دادند؛ حتی مواردی پیش می آمد که کسانی که از خارج به ده باز می گشتند به خاطر فعالیت انقلابی سال ۱۹۰۵ خویش به زندان می افتادند.

پاسخ سوسیالیست‌های «معتدل» به انواع نارضایی‌های متعدد مردم یکی بود: صبر کنید تا مجلس مؤسسان در ماه دسامبر تشکیل شود. اما این جواب توده‌ها را قانع نمی کرد. مجلس مؤسسان البته خوب است، اما مسائل مشخصی وجود داشت که انقلاب روس به خاطر آن‌ها انجام گردیده بود - به خاطر تحقق بخشیدن به آن‌ها جان‌باختگان انقلاب در گورستان برداران در میدان مارس می پوسیدند و این هدف‌ها، قطع نظر از این که مجلس مؤسسان تشکیل شود یا نشود، می بایست تحقق پذیرد: صلح، زمین به دهقانان، نظارت کارگران بر کارخانه‌ها. مجلس مؤسسان از امروز به فردا، و از فردا به پس فردا موکول شده بود. از کجا که بازهم آن قدر به تاخیر نیفتند تا آن گاه که مردم به

حدی آرام بگیرند که حاضر شوند خواست‌های خود را تعدیل کنند! به هر حال، هشت ماه از انقلاب می‌گذشت و نتایج حاصله بسیار ناچیز بود.

در این گیرودار سربازان خود شروع کردند این که مسئله صلح را صاف و ساده از طریق فرار حل کنند. دهقانان خانه‌های اربابی را آتش می‌زدند و املاک و وسیع را تصرف می‌کردند. کارگران دست به خراب‌کاری و اعتصاب می‌زدند... و البته کاملاً طبیعی است که کارخانه‌داران و ملاکین و افسران ارتش تمام مساعی خود را بکار می‌بردند تا از هر گونه سازش بر مبنای دمکراتیک جلوگیری کنند...

اسلوب کار حکومت موقت بین رفرم‌های نیم بند و اقدامات شدید برای سرکوبی نوسان داشت. دستوری که از طرف وزیر کار، که سوسیالیست بود، صادر گردید به همه کمیته‌های کارگری فرمان می‌داد که تنها پس از ساعات کار می‌توانند به دور هم گرد آیند. در بین دسته‌های نظامی در جبهه، آزیاتوره‌های احزاب سیاسی مخالف توقیف می‌شدند؛ روزنامه‌های رادیکال به قید توقیف در می‌آمدند؛ درباره مبلغین انقلابی احکام اعدام صادر می‌کردند؛ اقداماتی برای خلع سلاح کردن گارد سرخ به عمل می‌آمد و برای حفظ انتظام در ایالات قزاق اعزام می‌شد.

این اقدامات از طرف سوسیالیست‌های «معتدل» و رهبران آن‌ها، که در کابینه شرکت داشتند و همکاری با طبقات ثروت‌مند را ضرور می‌دانستند، پشتیبانی می‌شد. توده مردم به سرعت از آن‌ها روی بر می‌گردانیدند و به سوی بلشویک‌ها می‌رفتند که خواستار صلح، زمین، نظارت کارگران بر صنایع و ایجاد حکومت کارگری بودند. در سپتامبر ۱۹۱۷ بحرانی در گرفت: کرنسکی و سوسیالیست‌های «معتدل» علیرغم خواست اکثریت عظیم مردم موفق شدند با شرکت طبقات ثروت‌مند حکومت ائتلافی تشکیل دهند. در نتیجه منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی اعتماد مردم را نسبت به خود برای همیشه از دست دادند.

چگونگی مناسبات توده‌های مردم با سوسیالیست‌های «معتدل» ضمن مقاله‌ای که اوایل اکتبر (اواخر سپتامبر) در روزنامه «راه کارگری» (راپوچی پوت) تحت عنوان «وزیران سوسیالیست» انتشار یافت به نحو برجسته‌ای بیان گردیده است.

«فهرست خدمات آن‌ها را بنگرید:

تسره‌تلی: کارگران را خلع سلاح کرد، به اتفاق ژنرال پولوتسوف سربازان انقلابی را «آرام» ساخت، حکم اعدام را برای سربازان تایید نمود.

اسکویلف: از آن‌جا شروع کرد که وعده داد سود سرمایه‌داران را تمام و کمال از آن‌ها بگیرند، و کار را به آن‌جا پایان داد که در صدد انحلال کمیته‌های کارخانه‌ای کارگران برآمد.

او کسینتیف: چند صد نفر دهقانان را که اعضاء کمیته‌های ارضی بودند به زندان افکند و چند ده روزنامه کارگران و سربازان را تعطیل کرد.

چرنوف: فرمان تزار را درباره انحلال سیم (پارلمان) فنلاند امضاء کرد.

سارینکوف: صاف و ساده با ژنرال کورنیلوف متحد شد و فقط در نتیجه شرایطی خارج از اختیار او نتوانست

پتروگراد را به این «منجی» وطن تسلیم کند.

زارودنی: با موافقت الکسنسکی و کرنسکی هزاران کارگر، ملوان و سرباز انقلابی را به زندان افکند.

نیکیتین: نقش یک ژاندارم عادی را علیه کارگران راه آهن ایفا کرد.

کرنسکی: بهتر است درباره او سکوت کنیم. فهرست خدمات این یکی بسیار طولانی است ...»

کنگره نمایندگان ناوگان بالتیک در هلسینگفورس قطعنامه‌ای تصویب کرد که چنین آغاز می‌شود:

«از کمیته‌های شورای کارگران و سربازان و دهقانان سراسر روسیه و از مرکز ناوگان، بر کناری فوری

کرنسکی - این به اصطلاح «سوسیالیست» و با به اصطلاح سوسیالیست و ماجراجوی سیاسی - به مثابه شخصی که با شانتاژ سیاسی بی‌شرمانه به سود بورژوازی انقلاب را بدنام می‌کند و آن را به نابودی می‌کشاند و نیز به همراه آن تمام خلق انقلابی را به فنا سوق می‌دهد، از رأس حکومت موقت خواسته شود ...»

نتیجه مستقیم همه این‌ها افزایش و گسترش حیثیت بلشویک‌ها بود.

از ماه مارس به بعد، از آن‌گاه که سیل خروشان حملات کارگران و سربازان، قصر تاورید را در هم کوبید و

دومای دولتی متزلزل را ناگزیر ساخت تا قدرت حاکمیت عالی سراسری روسیه را بدست گیرد، پیوسته این توده‌های کارگر و دهقان و سرباز بودند که هرگونه چرخشی را در امر انقلاب باعث می‌شدند. آن‌ها بودند که وزارت میلیوکوف را بر انداختند؛ شوراهاى آن‌ها بود که شرایط صلح روسیه را به جهانیان عرضه داشت: «بدون الحاق، بدون غرامت، با حق تعیین سرنوشت برای همه خلق‌ها.»

و باز در ماه ژوئیه، این قیام خود به خودی پرولتاریای غیر متشکل بود که باردیگر به قصر تاورید حمله برد تا

از شوراها بخواهد که امور دولتی روسیه را بدست بگیرند.

بلشویک‌ها که در آن ایام یک فرقه سیاسی کوچکی بودند خویشتن را در رأس این جنبش قرار دادند. در

نتیجه شکست فلاکت‌بار قیام، افکار عمومی علیه آن‌ها جریان یافت. توده‌های فاقد رهبری که به دنبال آن‌ها بودند به سوی ویبورگ، که به مثابه سنت آنتوان پتروگراد می‌باشد، بازگشتند. پس از آن دوران شکار وحشیانه بلشویک‌ها آغاز گردید: صدها نفر به زندان افتادند - از آن جمله تروتسکی، بانوکولونتای، و کامنیف. لنین و زینویف برای اجتناب از توقیف اجباراً پنهان شدند. مطبوعات بلشویک‌ها را تعطیل و توقیف می‌کردند. پرووکاتورها و مرتجعین فریاد بر آوردند که بلشویک‌ها عامل آلمان هستند تا آن‌جا که مردم جهان باورشان شد.

اما حکومت موقت در اثبات این اتهامات عاجز ماند. اسنادی که به موجب آن‌ها از توطئه با آلمانی‌ها سخن

می‌رفت، همه مجعول از کار درآمدند. بلشویک‌ها یکی پس از دیگری بدون محاکمه، تنها به قید التزام شفاهی و یا حتی بدون التزام، از زندان آزاد شدند تا آن‌جا که تنها شش تن از آن‌ها در زندان باقی ماندند.

نا توانی ویی تصمیمی حکومت موقت را، که ترکیب آن پیوسته در حال تغییر بود، هیچ کس نمی‌توانست انکار

کند. بلشویک‌ها باردیگر شعاری را که در نظر توده‌ها بسیار گرامی بود به میان کشیدند: «تمام قدرت به شوراها.» و طرح این شعار به هیچ وجه نمی‌توانست چیزی به سود خود بلشویک‌ها تلقی شود، زیرا در آن روزها اکثریت شوراها در دست سوسیالیست‌های «معتدل» یعنی بدترین دشمنان آن‌ها بود.

اما مهم‌تر آن بود که آن‌ها تمایلات ساده و ناپخته کارگران و سربازان و دهقانان را گرفته آن را اساس برنامه

نزدیک و فوری خود قرار دادند. بدین نحو هنگامی که منشویک‌های آبوروتنسی و سوسیالیست‌های انقلابی خود را

به سازش با بورژوازی آلوده می کردند بلشویک‌ها به سرعت توده‌های روسی را به سوی خود می کشانیدند- در ماه ژوئیه مورد پی گیر و منفور بودند، اما در ماه سپتامبر کارگران پایتخت، ناپلئون بالتیک، و سربازان، تقریباً همگی به سوی هدف آن‌ها جلب شده بودند. انتخابات شهرداری‌های شهرهای عمده در ماه سپتامبر بسیار جالب بود: از ۷۰ درصد آرایه‌ی که در ماه ژوئن نصیب منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی شده بود اینک تنها ۱۸ درصد به سود آن‌ها باقی می ماند ...

برای ناظرین خارجی یک مطلب نامفهوم بود، و آن این که کمیته اجرائیه مرکزی شوروا، کمیته‌های مرکزی ارتش و درباری و کمیته برخی از اتحادیه‌ها، به خصوص کمیته مرکزی کارگران پست و تلگراف و کارگران راه آهن، با شدت هر چه تمام تر مخالف بلشویک‌ها بودند. این کمیته‌های مرکزی در اواسط تابستان و یا حتی قبل از آن یعنی در مواقعی انتخاب شده بودند که منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی وسیع‌ترین پیروان را داشتند، در حالی که اکنون با تمام قوا می کوشیدند هر گونه تجدید انتخاباتی را به تعویق اندازند.

چنان که مثلاً "کنگره سراسری روسیه بر طبق اساسنامه شورای نمایندگان کارگران و سربازان می بایست در ماه سپتامبر تشکیل شود، اما کمیته اجرائیه مرکزی به بهانه این که به وقت تشکیل مجلس مؤسسان فقط دو ماه مانده است و در آن موقع هم شوروا می باید مستعفی شوند، قدمی برای تشکیل جلسه بر نمی داشت.

در عین حال بلشویک‌ها در سراسر کشور، در شعب اتحادیه‌ها و در بین توده‌های سربازان و ناپلئون، یکی پس از دیگری، موفقیت بدست می آوردند. شورای دهقانان هنوز در حال محافظه کاری به سر می برد، زیرا در نواحی عقب مانده روستایی آگاهی سیاسی خیلی به کندی پیشرفت می کند و در این نواحی در طی زندگی یک نسل فعالیت تهییجی از طرف حزب سوسیالیست‌های انقلابی انجام گرفته است. اما حتی در بین همین طبقه نیز یک جناح انقلابی در حال تشکیل بود. این جناح در همان ماه اکتبر، هنگامی که جناح چپ سوسیالیست‌های انقلابی جدا شد و گروه سیاسی نوینی به نام سوسیالیست‌های انقلابی چپ به وجود آورد، موجودیت خود را اثبات کرد.

از طرف دیگر آثاری مشاهده می شد حاکی از این که ارتجاع خود را تقویت می کند. مثلاً در تاتر کمدی تروایتسکی در پتروگراد از اجزای نمایش نامه‌ای به نام «گناهان تزار» به وسیله گروهی از سلطنت طلبان جلوگیری شد. آن‌ها تهدید کردند که هنرپیشه‌ها را به جرم اهانت به تزار لنینج خواهند کرد. برخی از مطبوعات با آه و ناله یک «ناپلئون روسی» را آرزو می کردند. روشن فکران بورژوا، شورای نمایندگان کارگران را شورای نمایندگان «سگ‌ها» می خواندند...

در روز پانزدهم اکتبر من با یک سرمایه‌دار روسی به نام استپان گئورگه‌ویچ لیانوزوف، که او را راکفلر روسیه می خواندند و از نظر سیاسی طرفدار کادتها بود، به گفتگو نشستیم. وی به من گفت:

«انقلاب یک بیماری است. دیر یا زود قدرت‌های خارجی باید در این جا مداخله کنند همان طور که کسی در کار کودکی مداخله می کند و راه رفتن را به او یاد می دهد. البته این کار کمابیش ناهموار است. اما ملت‌ها باید در درون کشورشان خطر بلشویسم، خطر اندیشه‌های مسری از قبیل دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب جهانی را احساس کنند. البته این امکان وجود دارد که چنین مداخله‌ای ضرورت پیدا نکند. حمل و نقل از کار افتاده، کارخانه‌ها بسته می شوند، آلمانی‌ها در حال پیشروی هستند. گرسنگی و شکست ممکن است مردم روسیه را بر سر عقل بیاورد.»

لیانوزوف با تاکید تمام اظهار می‌داشت بازرگانان و کارخانه‌داران، به هر قیمت که باشد، ممکن نیست رضایت بدهند که کمیته کارخانه‌ای از طرف کارگران تشکیل شود و یا این که آن‌ها در اداره امور کارخانه شرکتی داشته باشند. وی می‌گفت:

«درباره بلشویک‌ها! با یکی از دو راه می‌توان کار آن‌ها را ساخت. دولت می‌تواند پتروگراد را تخلیه کند و سپس محاصره آن را اعلام بدارد تا فرمانده نظامی بدون هیچ گونه تشریفات قضایی تکلیف این آقایان را روشن کند ... یا این که اگر مثلاً "مجلس مؤسسان تمایلات خیال پردازانه از خود نشان داد آن‌را با نیروی سرنیزه می‌توان پراکنده ساخت ...»

زمستان فرا می‌رسد - زمستان وحشت‌بار روسیه. من سوداگران را می‌شنیدم که درباره آن می‌گفتند: «زمستان همیشه بهترین دوست روسیه بوده است. شاید اکنون نیز ما را از شر انقلاب نجات بدهد.» در یخبندان جبهه جنگ ارتشیان تیره بخت هم چنان گرسنگی می‌کشیدند و جان می‌سپردند - بدون هیچ گونه تشویق و امید. راه‌های آهن قطع می‌شد، خوراک نایاب تر می‌گردید. کارخانه‌ها بسته می‌شدند. توده‌های محروم و به جان رسیده فریاد بر می‌آوردند که بورژوازی علیه حیات توده دست به توطئه زده و وسایل شکست در جبهه را فراهم می‌آورد. درست پس از آن که کورنیلوف علناً اعلام داشت «آیا لازم است ما «ریگارفدی» بدهیم تا کشور را مجدداً به وظیفه خود آشنا سازیم» این ناحیه تسلیم دشمن شد.

به نظر امریکائیان باورنکردنی است که مبارزه طبقاتی تا به این حدت و شدت برسد. اما من شخصاً در جبهه شمال به افسران برخورددم که با صراحت تمام، شکست فاجعه آمیز نظامی را به همکاری با کمیته سربازان ترجیح می‌دادند. دبیر شعبه پتروگراد حزب کادتها به من اظهار داشت که تلاشی حیات اقتصادی کشور جزئی است از مبارزه برای بی‌اعتبار ساختن انقلاب. یکی از دیپلمات‌های دول متحد، که تعهد کرده‌ام نامی از او نبرم، برحسب اطلاعاتی که داشت این مطلب را تایید می‌کرد. من از یک معدن زغال سنگ در حوالی خارکف اطلاع دارم که صاحبانش آن را آتش زند و آب به آن بستند. کارخانه‌های بافندگی را در مسکو سراغ دارم که مهندسین آن‌ها، هنگامی که آن‌ها را ترک می‌گفتند، ماشین‌ها را از حیز انتفاع می‌انداختند. رؤسای راه آهن را سراغ دارم که درعین تلاش برای خراب کردن لوکوموتیوها می‌شان گیر کارگرا افتاده بود ...

قسمت عمده‌ای از طبقات ثروتمند، آلمان را به انقلاب ترجیح می‌دادند - حتی به حکومت موقت ترجیح می‌دادند! و هیچ پروایی از اظهار عقیده خود نداشتند. در خانواده روسی که من در آن‌جا زندگی می‌کردم موضوع صحبت به هنگام صرف غذا تقریباً بدون استثناء عبارت بود از ورود عما قریب (بزودی) آلمان‌ها که نظم و انضباط با خود خواهند آورد ... یک روز عصر خانه یکی از بازرگانان مسکو رفته بودم. به هنگام صرف جای از بازده نفر حاضرین دور میز پرسیده شد که کدام را ترجیح می‌دهند؟ «ویلهلم را یا بلشویک‌ها را؟» ده تن از آن‌ها به ویلهلم رأی دادند و تنها یک نفر علیه ویلهلم بود!

محتکرین از بی‌نظمی عمومی استفاده می‌کردند و خرمن خرمن ثروت می‌اندوختند و آن را در عیاشی‌های بوالهوسانه به مصرف می‌رساندند و یا وسیله انحراف و افساد عمال دولتی قرار می‌دادند. مواد خوراکی و سوخت احتکار می‌شد و یا به طور پنهانی از کشور خارج و به سوئد ارسال می‌کردند. مثلاً در چهار ماهه اول انقلاب مواد

ذخیره شده در انبارهای شهرداری تقریباً به طور آشکار به باد تاراج می‌رفت و ذخیره دو ساله تا آنجا تقلیل می‌یافت که دیگر تکافوی حتی یک ماه مردم را نمی‌کرد ...

بر حسب گزارش رسمی آخرین وزیر خواربار دولت موقت، بهای کلی فروشی قهوه در ولادیوستک هریک پوند دو روپل بود و مصرف‌کنندگان پتروگراد برای هر پوند سیزده روپل می‌پرداختند. در همه انبارهای شهرهای بزرگ خروارها خواربار و پارچه بر روی هم انباشته شده بود، اما تنها اغنیا توانایی خرید آن را داشتند. من خانواده بازرگان ساکن یکی از شهرها را می‌شناختم که کار آن احتکار بود و به قول روس‌ها به یک مارودیور (دزد اموال کشتگان جنگ) تبدیل شده بود. سه پسر این خانواده با دادن رشوه از نظام معافیت گرفته بودند. یکی از آن‌ها به خرید و فروش خواربار اشتغال داشت. دیگری طلای معادن لنا را قاچاق کرده به گروه مرموزی در فنلاند می‌فروخت. سومی بخش عمده سهام یک کارخانه شکلات سازی را خریده بود و محصول کارخانه را به کنوپراتیوهای محلی می‌فروخت مشروط بر آن که تمام مایحتاج او را تامین کنند. و بدین نحو در حالی که توده‌های مردم به موجب کارت جیره‌بندی هر روز تنها نیم پوند نان سیاه بدست می‌آوردند و می‌خریدند، وی مقدار زیادی نان سفید، قند، چای، شیرینی، کیک و کره در اختیار داشت ... در چنین حالتی، آن‌گاه که سربازان از شدت سرما، گرسنگی و خستگی قادر به جنگ نبودند، این خانواده با خشم و نفرت فریاد بر می‌آوردند که ای «ترسوها!» فریاد می‌کردند که دیگر از روسی بودن خود «ننگ دارند» و سپس آن‌گاه که بلشویک‌ها ذخایر بزرگ خواربار پنهان شده را کشف و مصادره می‌کردند بانک بر می‌آوردند: «عجب راهزنی‌هایی!»

در اعماق این پوسیدگی ظاهری قوای سیاه‌دیرین، که پس از سقوط نیکولای دوم هیچ تغییری در آن‌ها رخ نداده بود، می‌خزیدند و گرچه پنهان، اما بسیار فعال بودند. عمال پلیس مخفی بدنام هنوز دست اندرکار بودند- دست اندرکار به سود تزار یا علیه تزار، به سود کرنسکی یا علیه او، برای هر کس که به آن‌ها پول می‌داد ... انواع سازمان‌های مخفی از هر قبیل نظیر دسته‌های چرنی‌سوتنی در تاریکی کار می‌کردند و به هر وسیله دست می‌زدند تا بدین یا بدان نحو ارتجاع را بار دیگر به قدرت برسانند.

در چنین محیط آکنده از فساد، آکنده از دورویی‌های وحشت‌بار، یک ترجیع‌بند از زبان بلشویک‌ها هر روز بیش از روز پیش در عمق اجتماع رخنه می‌کرد و انعکاس می‌یافت: «تمامی قدرت به دست شوراها؛ تمامی قدرت به دست نمایندگان مستقیم میلیون‌ها و میلیون‌ها کارگران و دهقانان و سربازان ساده؛ نان؛ پایان جنگ نابخردانه؛ پایان دیپلماسی مخفی؛ پایان احتکار و خیانت؛ ... انقلاب در خطر است و به همراه آن آرمان خلق‌های سراسر جهان.» مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی، بین شوراها و دولت، که در روزهای نخست ماه مارس آغاز شده بود، اینک به اوج خود نزدیک می‌شد. روسیه که با یک جهش از قرون وسطی به قرن بیستم جهیده بود، در یک نبرد حیات و مماتی به دنیای حیرت زده، دو انقلاب ارائه داد: انقلاب سیاسی، انقلاب اجتماعی.

چه استعداد انقلابی حیات بخشی که روسیه پس از ماه‌ها گرسنگی و سرخوردگی از خود بروز داد! بورژوازی می‌بایست روسیه خود را به از این‌ها شناخته باشد! اکنون روسیه دیگر از طغیان کامل «بیماری» انقلابی فاصله زیادی نداشت.

چون به گذشته می‌نگریم و روسیه پیش از قیام نوامبر را به نظر می‌آوریم، کشوری را در قرن گذشته و به حد باور نکردنی محافظه‌کار می‌بینیم. ما چه زود خود را با زندگی نوین و پرتحرک منطبق ساختیم! چنان که مناسبات سیاسی روسیه ناگهان و تماماً به سمت چپ چرخش یافت، تا آن‌جا که کادتها به مثابه دشمنان خلق غیرقانونی اعلام شدند؛ کرنسکی مبدل به یک «ضد انقلاب» گردید؛ رهبران معتدل سوسیالیست‌ها تسره‌تلی، دان، لیبر، گوتس، و اوکستیف دیگر برای پیروان‌شان مرتجع بودند؛ و مردانی مانند ویکتور چرنوف و حتی ماکسیم گورکی در صف جناح راست قرار گرفتند.

در اواسط دسامبر ۱۹۱۷ گروهی از رهبران سوسیالیست‌های انقلابی از سر ژرژ بوخانان سفیر بریتانیا دیداری خصوصی به عمل آوردند و مصرانه از او تقاضا کردند که این ملاقات را محرمانه نگه دارد، زیرا مردم آن‌ها را «خیلی راست» می‌دانستند. و سر ژرژ گفت:

«فکرش را بکنید! یک سال پیش از این دولت متبوع من به من دستور داد که میلیوکوف را نپذیرم، زیرا او به نحو خطرناکی دست چپی است.»

سیتامبر و اکتبر بدترین ماه‌های سال در روسیه و مخصوصاً بدترین ماه‌های سال در پتروگراد هستند. در زیر آسمان گرفته و خاکستری و در طول روزهایی، که پیوسته کوتاه‌تر و کوتاه‌تر می‌شدند، باران نفوذکننده به طور دائم می‌بارید. گل‌ها در زیر پها عمیق، لغزان و چسبان و آثار چکمه‌های سنگین در آن هویدا بود - بدتر از موقعی عادی، زیرا سازمان شهرداری به کلی از هم پاشیده بود. باد بَرنده و مرطوب از خلیج فنلاند می‌وزید. کوجه‌ها را مهی نمناک فراگرفته بود. شب هنگام، هم به خاطر رعایت صرفه‌جویی و هم از ترس زیپلن‌ها، چراغ خیابان‌ها بسیار معدود و از هم دور بود. در خانه‌های شخصی و آپارتمان‌ها از ساعت شش تا ساعت دوازده برق جریان داشت. بهای شمع هر دانه دو روبل بود و نفت هم تقریباً بدست نمی‌آمد. از ساعت سه بعد از ظهر هوا تاریک می‌شد تا ساعت ده روز بعد. دزدی و دست‌برد به خانه‌ها گسترش می‌یافت. در آپارتمان‌ها مردها در تمامی شب با اسلحه پر به نوبت کشیک می‌دادند. چنین بود وضع در دوران حکومت موقت.

هر هفته که می‌گذشت خواربار کم‌یاب‌تر می‌شد. جیره سرانه نان از یک پوند ونیم در روز به یک پوند و سپس سه به سه ربع پوند، به نیم پوند، و سرانجام به یک ربع پوند تقلیل یافت. در اواخر، یک هفته تمام می‌گذشت و نان اصلاً به دست کسی نمی‌رسید. قرار بود به هر نفر در ماه دو پوند شکر داده شود، آن هم در صورتی که اساساً شکر پیدا می‌شد، و این نیز به ندرت اتفاق می‌افتاد. یک تخته شکلات یا یک پوند شیرینی بی‌مزه در همه جا از هفت تا ده روبل - حداقل یک دلار - قیمت داشت. مقدار شیر شهر تنها نیمی از کودکان را کفایت می‌کرد. بسیاری از مهمان‌خانه‌ها و خانه‌های شخصی ماه به ماه رنگ آن را نمی‌دیدند. در فصل میوه سیب و گلابی در کنار کوجه‌ها هر دانه اندکی کم‌تر از یک روبل فروخته می‌شد ...

برای بدست آوردن شیر یا نان و شکر و توتون، شخص می‌بایست ساعت‌های طولانی زیر باران و سرما به نوبه بایستد. گاه که از یک جلسه شبانه، که تمام شب به طول انجامیده بود، به خانه بر می‌گشتم می‌دیدم پیش از صبح سحر مردم نوبه می‌گرفتند و زن‌ها در صف می‌ایستادند در حالی که بعضی بچه در بغل داشتند ... کارلایل در اثر خود «انقلاب فرانسه» صفت مشخصه‌ای که از مردم فرانسه ذکر می‌کند استعداد آن‌ها است برای نوبه گرفتن و انتظار

کشیدن. روسیه به نوبه ایستادن را از زمان سلطنت نیکلای «مقدس» و از سال ۱۹۱۵ آموخت و از آن پس گاه و بی‌گاه صف برقرار می‌شد تا این که از تابستان سال ۱۹۱۷ ایستادن در صف جزء نظم عادی زندگی او قرار گرفت. فکرش را بکنید چه وضعی داشتند این مردم ژنده پوشی که در زمستان روسیه در خیابان‌های یخ زده و منجمد پتروگراد تمام روز را می‌بایست در صف بی‌ایستند. من به گفتگوهای مردم در صفوف منتظر برای نان گوش فرا داده و شنیده‌ام که چگونه این مردم روسیه، که به حد حیرت‌انگیزی نیک نفس هستند، گاه‌گاه آهنگ تلخ نارضایی سر می‌دادند ...

البته تمام تئاترها هر شب باز بود و از جمله یکشنبه‌ها. کارساونیا در مارینسکی باله تازه‌ای را نمایش می‌داد و تمام دوستان باله برای دیدن او می‌آمدند. شالیپین آواز می‌خواند. در تاتر الکساندرینسکی درام «مرگ ایوان مخوف» اثر تولستوی را مجدداً روی صحنه می‌آوردند. در آن‌جا من به ویژه یک دانشجوی هنگ تشریفاتی امپراتوری را در لباس ملبله دوزی بخاطر دارم که در فواصل بین پرده‌ها از جای خود بر می‌خاست و خردار روبروی لژ خالی سلطنتی که علامت عقاب آن را پاک کرده بودند، می‌ایستاد ... تاتر کرپوویه زرکالو نمایشنامه پرشکوه رقص دسته‌جمعی تصنیف شنیتسلر را نمایش می‌داد.

با این که آثار هنری آرمیتاژ و دیگر موزه‌ها را به مسکو انتقال داده بودند معذاً هر هفته در آن‌جا نمایشگاه نقاشی گشایش می‌یافت. گروه‌هایی از زنان روشن‌فکر برای استماع کنفرانس‌های ادبی و هنری و فلسفه عامیانه در مجامع حضور می‌یافتند. آن روزها به خصوص بزه‌کشان تنوزوفی‌ها بود. برای نخستین‌بار در تاریخ، «ارتش نجات» اجازه ورود به روسیه یافته بود و در دیوار را پوشیده از اعلان درباره‌ی تشکیل جلسات انجیلی خود می‌کرد که در همان حال هم باعث اعجاب و هم باعث تفریح خاطر شنوندگان روسی می‌شد.

زندگی روزمره و سنتی شهر هم‌چنان طبق معمول جریان داشت، در حالی که می‌کوشید تا آن‌جا که ممکن باشد انقلاب را نادیده بگیرد. شعرا شعر می‌سرودند، اما نه درباره انقلاب. نقاشان رئالیست صحنه‌هایی از روسیه قرون وسطی، از تاریخ و هر چیز دیگر ترسیم می‌کردند بجز از موضوعات مربوط به انقلاب. دختر خانم‌های اعیان زاده شهرستانی به پایتخت می‌آمدند تا زبان فرانسه بیاموزند و صدای خود را تربیت کنند. افسران جوان، با نشاط و زیبا، باشلق‌های قرمز و ملبله‌دوزی شده خود را می‌پوشیدند، شمشیرهای کار استادان قفقازی را حمایل می‌کردند و در تالارهای هتل‌ها پرسه می‌زدند. خانم‌های بوروکرات‌های متوسط‌الحال بعد از ظهرها با هم چای می‌نوشیدند. هریک از آن‌ها قندان کوچک طلائی یا نقره‌ای منبت‌کاری با خود داشت که در آن مقداری قند و تکه‌ای نان گذاشته بود و ضمن صحبت آرزو می‌کرد که چه خوب می‌شد اگر تزار باز می‌گشت، یا آلمان‌ها می‌رسیدند، و یا هر حادثه دیگری رخ می‌داد که می‌توانست مسئله دردناک کلفت و نوکر را حل کند. دختر یکی از دوستان من یک روز بعد از ظهر مثل برج زهرمار به خانه آمد، زیرا زن بلیط فروش او را «رفیق» خطاب کرده بود.

اما در پیرامون آن‌ها روسیه بزرگ و پهناور، آبستن دنیای تازه، از درد زایمان به خود می‌پیچید. خدمت‌کارها، که تا آن‌گاه با آن‌ها به مثابه حیوان رفتار می‌شد و مزد آن‌ها تقریباً هیچ بود، اینک احساس استقلال می‌کردند. بهای یک جفت کفش بیش از یکصد روبل بود. و چون میزان متوسط مزدها ماهانه تا سی و پنج روبل می‌رسید خدمت‌کارها از ایستادن به صف نوبه و فرسوده کردن کفش‌ها امتناع می‌ورزیدند. بیش از این «در روسیه نوین هر

مرد یا زنی حق رأی داشت. مطبوعاتی از آن طبقه کارگر بودند که خبرها و مطالب نوین و حیرت‌انگیز می‌نوشتند. شوراهای وجود داشتند و اتحادیه‌ها. ایزوشچیک‌ها (سورچی‌ها) اتحادیه داشتند. آن‌ها هم‌چنین در شورای پتروگراد دارای نماینده بودند. پیش‌خدمت‌ها و کارکنان هتل‌ها متشکل شده بودند و از گرفتن انعام امتناع می‌کردند. بر روی دیوار رستوران‌ها اعلان‌هایی زده بودند به این مضمون: «این‌جا انعام گرفته نمی‌شود.» یا «اگر کسی از طریق خدمت در روی میز غذا اعاشه کند دلیل آن نمی‌شود که با پرداخت انعام به او توهین شود.»

در جبهه، سربازان در نبرد خود با افسران دست و پنجه نرم می‌کردند و از طریق کمیته‌های خویش می‌آموختند که بر خود حکومت کنند. در کارخانه‌ها - این سازمان‌های مختص روسی یعنی کمیته‌های کارخانه - از طریق مبارزه با نظام کهنه تجربه و نیرو بدست می‌آوردند و به رسالت تاریخی خویش آگاهی می‌یافتند. سراسر روسیه خواندنی می‌آموخت؛ سیاست، اقتصاد و تاریخ می‌خواند، زیرا مردم می‌خواستند بدانند ... در هر شهر، در اغلب قصبات، در سرتاسر جبهه، هر دسته سیاسی روزنامه خود را داشت و گاه دارای چند روزنامه بود. صدها هزار رساله و نشریه از طریق هزاران سازمان پخش می‌شد و به داخل ارتش و به دهات، به درون کارخانه‌ها و در میان کوچه‌ها راه می‌یافت و منتشر می‌شد. عطش برای کسب دانشی که مدت‌های مدید بر روی مردم بسته بود در اثر انقلاب به نحو شگرفی امکان بروز یافت. تنها از انستیتوی اسمولنی در شش ماهه اول انقلاب هر روز خروارها نشریه با کامیون و قطار به اکناف کشور سرازیر می‌شد و این سرزمین را اشباع می‌کرد. همان‌گونه که شن‌های داغ آب را می‌بلعد و به خود در می‌کشد، روسیه مواد خواندنی را می‌نوشید و باز سیر نمی‌شد - نه نشریات حاوی افسانه یا تاریخ تحریف شده و یا مطالب بی‌رمق و با قصه‌های بازاری و فاسدکننده، بلکه تئوری‌های اجتماعی، اقتصادی، فلسفه، آثار تولستوی، گوگول و گورکی را.

و پس آن‌گاه سخنرانی‌ها: روسیه را چنان سیلی از سخن زنده فراگرفته بود که آن‌چه را که کارلایل «توفان نطق و خطابت» در فرانسه می‌نامید در مقایسه با آن جویبار کوچکی بیش نبود. خطابه‌ها، بحث‌ها، نطق‌ها در تماشاخانه‌ها، در سیرک‌ها، در اتاق‌های مدرسه، در باشگاه‌ها، در مراکز دهات، در کارخانه‌ها ... چه منظره پرشکوهی بود هنگامی که چهل هزار کارگر کارخانه پوتیلوف از کارخانه سیل آسا بیرون می‌ریختند تا به خطابه‌های سوسیال‌دمکرات‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی، آنارشیست‌ها و هر کسی که چیزی برای گفتن داشت، و مادام که سخن می‌گفت، گوش بدهند! ماه‌ها بود که در پتروگراد و سراسر روسیه، از هر گوشه و کنار کوچه‌ای به مثابه تریبون استفاده می‌شد. بحث‌های ناگهانی و بالبداهه در قطارهای راه‌آهن، در ترامواها، همه جا ...

و کنفرانس‌ها و کنگره‌های سراسری روسیه که مردم را از دو قاره بر دور هم گرد می‌آورد: مجامع شوراهای کئوپراتیوها، زمستوها، ملیت‌ها، کشیش‌ها، دهقانان، احزاب سیاسی، کنفرانس‌های دمکراتیک، کنفرانس دولتی مسکو، شورای جمهوری روسیه ... در پتروگراد همیشه سه چهار مجمع برقرار بود و هرگونه تلاشی برای محدود ساختن زمان سخنرانی ناطقین با ممانعت قاطع روبرو می‌شد و هر فرد امکان کامل می‌یافت تا هر احساس و نظری را که دارد بیان کند ...

ما به جبهه دوازده در پشت ریگاریتیم، در آن‌جا افرادی که پوست به استخوان‌شان چسبیده بود، بدون پاپوش در گل‌ولای سنگرهای ملالت‌خیز به حال بیماری افتاده بودند و چون ما را دیدند با چهره‌های بهم فشرده و درحالی

که رنگ نیلی عضلات آن‌ها از سوراخ‌های لباس‌های ژنده آن‌ها نمایان بود از جای بر خاسته مشتاقانه از ما می‌پرسیدند: «چیزی برای خواندن آورده‌اید؟»

گو این که ظاهراً آثار و علائم زیادی از تغییر و تحول به چشم می‌خورد؛ گو این که مجسمه کاترین کبیر در برابر تاتر الکساندرینسکی پرچمی سرخ در دست داشت، و پرچم‌های دیگری، ولو رنگ رو رفته، از فراز اماکن عمومی و دولتی آویخته بود و طغرها و نشان‌های عقاب امپراتوری، یا پاره، و یا پوشیده شده بود؛ گو این که به جای پلیس‌های درنده، یکی از افراد بدون اسلحه گارد شهری در کوچه‌ها نظارت می‌کرد، اما باز آثاری از بسیاری از احوال دوران گذشته هنوز باقی بود.

مثلاً «تابل رانگو» - فهرست درجه بندی - که پتر کبیر با دست‌های آهنین برگردن روسیه استوار کرد، هنوز به اعتبار خود باقی بود. تقریباً همه کس از بچه مدرسه‌ای به بالا هنوز اونفورم خاص خود را با نشان امپراتوری بر روی دکمه‌ها و پاگون‌ها می‌پوشید. از حدود ساعت پنج بعد از ظهر به بعد خیابان‌ها از مردان سالخورده و مقرراتی در لباس‌های متحدالشکل، کیف در دست، مملو می‌شد که از سرکار خود در مؤسسات و وزارت‌خانه‌های سربازخانه‌مانند دولتی به خانه‌های خود می‌رفتند و احتمال در این اندیشه بودند که مرگ و میر رؤسای آن‌ها تا چه حد می‌تواند راه ارتقاء رتبه را به روی آن‌ها بگشاید تا در جرگه امنای دانشگاه و یا ایزنان دولتی وارد شوند و از این راه با حق بازنشستگی کافی و یا احتمال با نشان «سنت آن» بازنشسته شوند.

می‌گویند سناتور سوکولوف در بحبویه اوج انقلاب روزی با لباس عادی به جلسه سنا رفت ولی او را به دورن جلسه راه ندادند، زیرا لباس مخصوص خدمت‌گزاران تزار را به بر نداشت. در مقابل این چنین زمینه‌ای که تمامی یک ملت می‌جوشید و از هم می‌پاشید، منظره قیام توده‌های خلقی روسیه باز و گسترده می‌شد.

فصل دوم

توفان بر می خیزد

در ماه سپتامبر ژنرال کورنیلوف به سوی پتروگراد به حرکت در آمد تا خود را دیکتاتوری نظامی روسیه اعلام بدارد. به همراه او مشت پولادین بورژوازی هویدا شد که گستاخانه در صدد سرکوب انقلاب بود. تعدادی از وزیران سوسیالیست در توطئه کورنیلوف دست داشتند. خود کرنسکی در معرض سؤزن بود. ساوینکوف که از طرف کمیته مرکزی حزبی، یعنی حزب سوسیالیست‌های انقلابی ایضاح شده بود، از هر توضیحی امتناع ورزید و از حزب اخراج گردید. کورنیلوف توسط کمیته‌های سربازان توقیف شد. بسیاری از ژنرال‌ها از کار برکنار شدند. برخی از وزیران کرسی خود را از دست دادند و کابینه سقوط کرد.

کرنسکی در صدد برآمد دولت جدیدی با شرکت نمایندگان حزب بورژوازی - کادتها - تشکیل دهد. حزب سوسیالیست‌های انقلابی که وی بدان منسوب بود به وی دستور داد که کادتها را اخراج کند. کرنسکی تبعیت نکرد و تهدید نمود که اگر سوسیالیست‌ها در این امر اصرار ورزند، او استعفا خواهد داد. ولی خشم مردم به حدی شدید بود که او در آن هنگام جرأت نکرد علیه آن‌ها مبارزه کند. یک هیئت حکومتی موقت مرکب از پنج وزیر به ریاست کرنسکی تشکیل شد و قدرت حاکمه را تا حل نهایی مسئله ترکیب کابینه بدست گرفت.

شورش کورنیلوف تمام گروه‌بندی‌های سوسیالیست‌ها را، اعم از «معتدل» یا انقلابی، بر زمینه یک تلاش برای دفاع از خود متحد ساخت. کورنیلوف گری دیگر نباید تکرار شود. باید دولت جدیدی تشکیل یابد که در برابر تمام آن‌هایی که طرفدار انقلابند مسئول باشد. از این رو کمیته اجرائیه مرکزی به تمام سازمان‌های دمکراتیک پیشنهاد کرد نمایندگان خود را برای کنفرانس دمکراتیک که می‌بایست در پتروگراد تشکیل یابد اعزام دارند.

در کمیته اجرائیه مرکزی بلافاصله سه جریان به وجود آمد: بلشویک‌ها می‌خواستند که بی‌درنگ کنگره شوراهای سراسری روسیه تشکیل شود و تمام قدرت حاکمه به وی منتقل گردد. اس‌ارهای سانتریست به رهبری چرنوف همراه با اس‌ارهای چپ به ریاست کامکوف و اسپیریدونوا، منشویک‌های انترناسیونالیست به ریاست مارتوف، و منشویک‌های سانتریست به نمایندگی با گدانوف و اسکولف خواستار بودند که یک دولت سوسیالیستی هم‌سرخ تشکیل شود. منشویک‌های راست به ریاست تسره‌تلی، دان، لیر و نیز اس‌ارهای راست به رهبری اوکستیف اصرار داشتند که در دولت جدید نمایندگان طبقات ثروت‌مند نیز شرکت کنند.

درست در همین زمان بلشویک‌ها در شورای پتروگراد، و پس از آن در شوراهای مسکو، کیف، اودسا و دیگر شهرها اکثریت به دست می‌آوردند.

منشویک‌ها و اس‌ارها که در کمیته اجرائیه مرکزی حاکم بودند هراسان شده و به این نتیجه رسیدند که لنین در نهایت کار برای آن‌ها از کورنیلوف خطرناک‌تر است. آن‌ها مقررات نمایندگی را در کنفرانس دمکراتیک تغییر دادند و تعداد کرسی‌های به مراتب بیشتری به کنوپراتیوها و دیگر سازمان‌های محافظه کار واگذار کردند. ولی حتی این کنفرانس با منتخبین ویژه‌اش ابتدا با تشکیل دولت ائتلافی بدون کادتها موافقت کرد. فقط تهدید علنی کرنسکی به استعفا و ناله‌های نومیدانه سوسیالیست‌های «معتدل» که «جمهوری در خطر است» کنفرانس را وا داشت که با اکثریت ناچیزی اصل ائتلاف با بورژوازی را به پذیرد و تشکیل نوعی پارلمان مشورتی را تحت عنوان «شورای

موقت جمهوری روسیه» بدون هیچ گونه قدرت قانون گذاری تصویب کند. در حکومت جدید نمایندگان طبقات ثروت مند عملاً "زمام امور را در دست داشتند و در شورای جمهوری آن‌ها تعداد زیادی از کرسی‌ها را به نحو نامتناسبی اشغال کردند.

کمیته اجرائیه مرکزی که دیگر بیانگر نمایندگان عادی شوراهای نبود بدون هیچ دلیل قانونی از دعوت کنگره سراسر روسیه که می‌بایست در سپتامبر تشکیل یابد امتناع ورزید. کمیته اجرائیه مرکزی دیگر بسی دورتر از آن رفته بود که کنگره تشکیل دهد و یا با تشکیل آن موافقت کند. ارگان مطبوعاتی رسمی آن به نام «ایزوستیا» اشاره می‌کرد که وظیفه شوراهای دیگر پایان یافته و احتمال دارد به زودی منحل گردند ... در همین زمان دولت موقت نیز اعلام داشت که انحلال «سازمان‌های غیر مسئول» یعنی شوراهای جزء برنامه کار او است.

بلشویک‌ها در پاسخ، شوراهای را فراخواندند که دوم نوامبر (۲۰ اکتبر) در کنگره پتروگراد گرد آیند و قدرت حاکمه روسیه را بدست خویش بگیرند. در عین حال آن‌ها شورای جمهوری روسیه را ترک گفته و اعلام داشتند که نمی‌خواهند در «دولت خیانت به خلق» شرکت داشته باشند.

ولی خروج بلشویک‌ها در شورای مفلوک جمهوری آرامشی به وجود نیاورد. طبقات ثروت مند، که اکنون در رأس قدرت حاکمه قرار گرفته بودند آشکارا گستاخ می‌شدند. کادتها اعلام داشتند که دولت قانوناً حق ندارد روسیه را جمهوری اعلام کند، و به قصد تفرق ساختن کمیته‌های سربازان و نایبان خواستار اتخاذ تدابیر خشنی در ارتش و نیروی دریایی بودند و نیز شوراهای را در معرض حمله قرار می‌دادند. اما در جناح مقابل شورای جمهوری، منشویک‌های انترناسیونالیست و اس‌ارهای چپ هوادار عقد فوری قرار داد صلح، واگذاری زمین به دهقانان و کنترل کارگری بر تولید، یعنی عملاً طرفدار برنامه بلشویک‌ها بودند.

من امکان یافتم که نطق مارتوف را علیه کادتها بشنوم. او مانند بیمار مشرف به مرگی بر روی کرسی خطاب به خم شده با اشاره انگشت به سوی راست‌ها و با صدای گرفته‌ای که به زحمت شنیده می‌شد می‌گفت: «شما ما را شکست طلب می‌نمایید. ولی شکست‌طلبان واقعی آن‌هایی هستند که در انتظار لحظه مساعد برای عقد قرار داد صلح نشسته‌اند و صلح را از امروز به فردا تالی غیرالنهاریه به تعویق می‌اندازند تا این که از ارتش روسیه چیزی باقی نماند و خود روسیه به مثابه شیئی مورد معامله گروه‌های امپریالیستی قرار گیرد ... شما در صددید سیاستی را به مردم روسیه تحمیل کنید که منافع بورژوازی خواستار آن است. مسئله صلح می‌بایست بی درنگ حل شود ... آنگاه شما خواهید دید آن‌هایی که شما آن‌ها را عمال آلمان می‌نامید، آن تسمیروالدیست‌هایی که بیداری توده‌های دمکراتیک سراسر جهان را تدارک دیدند، کار عبثی نکرده‌اند ...»

بین این گروه‌بندی‌ها، منشویک‌ها و اس‌ارها که فشار ناراضایی روز افزون توده‌ها را از جناح چپ احساس می‌کردند از این جهت به جهت دیگری شتافتند. خصومت عمیقی شورای جمهوری را به گروه‌بندی‌های آشتی ناپذیر تقسیم کرده بود.

چنین بود اوضاع به هنگامی که خبر کنفرانس متفقین در پاریس که مدت‌ها انتظار آن می‌رفت مسائل حاد سیاست خارجی را با اصرار و ابرام مطرح ساخت ...

تمام احزاب دمکراتیک روسیه هوادار عقد صلح در اسرع وقت و بر مبنای دمکراتیک بودند. هنوز ماه آوریل ۱۹۱۷ بود که شورای پتروگراد که در آن زمان زیر رهبری منشویک‌ها و اس‌ارها قرار داشت، شرایط معینی را برای صلح روسیه مطرح ساخت. در آن از جمله خواسته شده بود که متفقین کنفرانسی برای بررسی هدف‌های جنگ تشکیل دهند. وعده داده شد که کنفرانس در ماه اوت تشکیل شود. این کنفرانس سپس به ماه سپتامبر و پس از آن به ماه اکتبر موکول گردید و اینک روز دهم نوامبر (بیست‌وهشت اکتبر) برای تشکیل آن تعیین گردیده بود.

دولت موقت قصد داشت دو نماینده به این کنفرانس اعزام دارد. یکی ژنرال آلکسیف که دارای افکار بسیار ارتجاعی بود و دیگری ترشچنکو وزیر امور خارجه. شوراها از جانب خود اسکولف را به عنوان نماینده انتخاب کردند و بیانه و دستورالعمل تدوین نمودند که وی می‌بایست. طبق آن رفتار کند. دولت موقت نه اسکولف را به رسمیت شناخت و نه دستورالعملش را. دیپلماسی متفقین نیز اعتراض کرد. کار به آن‌جا منتهی شد که بونارلانو، در پاسخ به سؤالی در مجلس عوام انگلستان به سردی اظهار داشت: «تا آن‌جا که من می‌دانم کنفرانس پاریس نه هدف‌های جنگ، بلکه طرق انجام آن را بررسی خواهد کرد.»

مطبوعات محافظه کار روسیه غرق در مسرت بودند. بلشویک‌ها فریاد بر می‌آوردند «ببینید تاکتیک سازشکارانه منشویک‌ها و اس‌ارها کار را به کجا کشانید!»

به طول هزاران میل در خط جبهه میلیون‌ها نفر از افراد ارتش‌های روس مانند دریایی در حال مد در حرکت بودند و صدها و صدها تن نمایندگان خود را به پایتخت می‌فرستادند که فریاد «صلح، صلح» از آن‌ها بلند بود. من به سیرک مدرن کنار رودخانه به یکی از میتینگ‌های مهم عمومی که تعداد آن‌ها هر شب نسبت به شب پیش افزون می‌شد رفتم. آمفی‌تئاتر لخت و عریان و کسالت‌آور از پنج چراغ آویخته از یک سیم نازک روشنایی می‌گرفت و تمام میز و صندلی‌های کیف و دود زده آن و همه زوایای آن مملو از جمعیت بود. سربازان، نوایان، کارگران، زنان - همه آن‌چنان غرق در شنیدن شده بودند که گفתי رشته عمرشان بدان بسته است. سربازی از دیویزیون پانصد و چهل هشتم در حال نطق بود. وی در حالی که از گونه‌های فشرده‌اش آثار درد واقعی نمایان بود فریاد زد:

«رفقا! آن‌ها که بالاها نشسته‌اند همیشه از ما می‌خواهند که بیشتر فداکاری کنیم، بیشتر فداکاری کنیم. در حالی که آن‌هایی که همه چیز دارند هیچ کس مزاحم‌شان نیست. ما با آلمان‌ها در حال جنگ هستیم. آیا ما ژنرال‌های آلمانی را دعوت می‌کنیم که زمام ستاد ارتش ما را به دست گیرند؟ خوب، ما با سرمایه‌دارها در حال جنگیم و با وجود این آن‌ها را دعوت به شرکت در دولت می‌کنیم ... سرباز می‌گوید: آخر به من بگویید که برای چه می‌جنگیم. آیا برای قسطنطنیه می‌جنگیم یا برای روسیه آزاد؟ آیا برای دمکراسی یا برای غارت گران سرمایه‌دار؟ اگر شما به من ثابت کنید که برای انقلاب می‌جنگیم در آن صورت من بدون این که مجازات اعدام مجبورم کند، به جنگ خواهم رفت و خواهم جنگید. وقتی که زمین به دهقانان تعلق بگیرد و کارخانه‌ها به کارگران، و قدرت شوراها، در آن صورت خواهیم دانست چیزی داریم که برای آن بجنگیم، و برای آن خواهیم جنگید.»

در سربازخانه‌ها، در گوشه و کنار خیابان‌ها تعداد بی‌شماری سربازان ناطق، همه در خواست می‌کردند که به جنگ پایان داده شود و اعلام می‌داشتند که اگر دولت برای برقراری صلح اقدامات مؤثری به عمل نیاورد ارتش سنگرها را ترک گفته و به خانه خود خواهد رفت.

ناطقی از ارتش هشتم:

«ما ناتوان هستیم، در هر واحد معدودی از ما باقی نمانده است. باید یا به ما غذا و کفش و تجهیزات بدهند و ما را تقویت کنند، یا طولی نخواهد کشید که سنگرها خالی خواهد شد. یا صلح یا تجهیزات ... دولت یا باید به جنگ خاتمه دهد یا ارتش را تجهیز کند.»

سربازی از تیپ توپ‌خانه شماره چهل و ششم سبیری:

«افسرها با کمیته‌های ما همکاری نمی‌کنند. آن‌ها ما را به دشمن می‌فروشند. آن‌ها آژیتاتورهای ما را اعدام می‌کنند و دولت ضدانقلاب پشتیبان آن‌ها است. ما گمان می‌کردیم انقلاب با خود صلح می‌آورد. اما اینک دولت ما را حتی از حرف زدن درباره این چیزها منع می‌کند و درعین حال نان کافی که ما را سرپا نگاه دارد، و یا حتی اسلحه‌ای که به آن بجنگیم به ما نمی‌دهد.»

از اروپا شایعاتی به گوش می‌رسید درباره انعقاد صلح به بهای فدا کردن روسیه ... اخبار واصله درباره وضع سربازان روس در فرانسه بر شدت نارضایی می‌افزود: تیپ شماره یک کوشیده بود به تقلید رفقای خود در روسیه کمیته‌های سربازی را جانشین افسران خود کند و از عزیمت به سالونیک امتناع ورزیده و خواستار بازگشت به میهن شده بود. تیپ را محاصره کرده بودند، آن را به گرسنگی محکوم ساخته بودند و سرانجام با توپ به گلوله بسته بودند که موجب کشتار زیادی شده بود ...

روز بیست و ششم اکتبر (سیزدهم) من به کاخ مارینسکی رهسپار شدم که شورای جمهوری در آن‌جا جلسه تشکیل داده بود. می‌خواستم نطق ترشچنکو را بشنوم. او می‌بایست اعلامیه دولت را درباره سیاست خارجی قرائت کند که کشوری که جنگ رمق آن را گرفته و تشنه صلح بود، طی مدت درازی با بی‌صبری انتظار آن را داشت. جوانی بلند قامت با لباس منظم، صورتی از ته تراشیده و گونه‌های استخوانی برجسته، با صدایی آرام نطقی را که با دقت تهیه شده بود و هیچ گونه تعهدی را ایجاب نمی‌کرد قرائت می‌نمود: «مصلح دولتی روسیه» درباره «دشواری‌های» ناشی از دستور اسکولف. ترشچنکو با جمله‌های زیرین که مضمون نطق او را تشکیل می‌داد سخن خود را به پایان رسانید:

«روسیه دولت معظمی است. روسیه در هر وضعی که پیش آید دولت معظمی باقی خواهد بود. ما می‌بایست از آن دفاع کنیم. ما می‌بایست خود را مانند مدافعان کبیر و فرزندان دولتی معظم نشان بدهیم.»

هیچ کس از این نطق رضایت حاصل نکرد. مرتجعین خواهان سیاست امپریالیستی «سخت» بودند، و احزاب دمکراتیک خواستار گرفتن تضمینی که دولت صلح برقرار خواهد کرد. من اکنون سرمقاله روزنامه «رابوچی‌ای سالدات» ارگان شورای بلشویکی پتروگراد را نقل می‌کنم.

«پاسخ دولت به سنگرها»

«آقای ترشچنکو وزیر امور خارجه نطق مفصلی در مورد جنگ و صلح در پارلمان ایراد داشت. این کم‌حرف‌ترین وزیران برای ارتش و مردم چه حکایت کرد؟»

«نخست این که ما با متفقین خود (نه خلق‌ها - بلکه دولت‌های آن‌ها) پیوند فشرده داریم.»

«دوم این که دمکرات‌ها نباید درباره امکان یا عدم امکان جنگ زمستانی قضاوت کنند. تصمیم بر عهده دول متفق است.»

«سوم این که هیجدهم ژوئیه کاری نیک و سعادت بخش بوده است (درباره عواقب آن ترشچنکو درنطق خود سکوت می‌کند).»

«چهارم این که گویا «نادرست است که متفقین در قید ما نیستند و ما اعلامیه‌های مشخصی از متفقین خود دریافت داشته‌ایم.» اعلامیه؟ پس عمل؟ پس روش ناوگان انگلیس؟ پس مذاکرات شاه انگلستان با گورکو-این ضدانقلابی اعزامی؟ درباره این مسائل آقای وزیر سکوت اختیار کرد.»

«پنجم این که دستور اسکو بلف بد است و به مذاق دیپلمات‌های متفق روسیه خوش نیامده است و حال آن که ما می‌بایست در کنفرانس متفقین به زبان واحدی سخن گوئیم.»

«آیا این تمام مطالب است؟ تمام! پس راه خروج از بن بست کجاست؟ باورداشتن به متفقین و به آقای ترشچنکو. پس صلح چه وقت فرا خواهد رسید؟ آن زمان که متفقین اجازه بدهند!»

«چنین است پاسخ دولت موقت به سنگرها درباره صلح!»

xxxxxxxxxx

در این زمان درافق سیاست روسیه سایه نیروی به قدر کافی شرور، یعنی کازاک‌ها، هویدا می‌شود. روزنامه گورکی به نام «نوویاژین» (زندگی نوین) توجه خوانندگان خود را به فعالیت آن‌ها جلب کرد:

«در روزهای فوریه کازاک‌ها بر روی مردم آتش باز نکردند، به هنگام شورش کورنیلوف آن‌ها به خائنین نپیوستند... در این اواخر نقش آن‌ها دارد تغییر می‌کند. آن‌ها از سرسپردگی غیر فعال به میدان تعرض فعال سیاسی قدم می‌گذارند...»

کاله‌دین - آتامان سربازان کازاک‌های دون - توسط دولت موقت از کار برکنار شد، زیرا وی در توطئه کورنیلوف شرکت داشت، ولی او از ترک پست خود یک‌باره امتناع کرد و در نووچر کاسک با سه ارتش بزرگ کازاک مستقر گشت و به تدارک توطئه پرداخت و تهدید به تعرض کرد. نیرویش چنان بزرگ بود که دولت به نافرمانیش تن در داد. از این بالاتر: دولت موقت مجبور شد که شورای اتحاد سربازان را به طور رسمی بشناسد و اعلام دارد که شعبه شوراهای جدیدالتأسیس کازاک‌ها غیر قانونی است. در اوائل اکتبر یک هیئت نمایندگی از طرف کازاک‌ها به نزد کرنسکی آمد و وقیحانه قطع حملات به کاله‌دین را خواستار شد و رئیس دولت را نکوهش کرد که وی نسبت به شوراهای ارفاق می‌کند. کرنسکی موافقت کرد که متعرض کاله‌دین نشود و در عین حال گفت:

«هیران شورا مرا مستبد و جابر می‌دانند... در حالی که دولت موقت نه تنها بر شوراهای تکیه ندارد، بلکه بسیار متأسف است که این شوراهای وجود دارند!»

در همان زمان یک هیئت نمایندگی دیگر از طرف کازاک‌ها به نزد سفیر انگلستان رفت و طی مذاکره با وی صاف و ساده خود را نماینده «خلق آزاد کازاک» خواند.

در «دون» سازمانی از نوع جمهوری کازاک تشکیل یافت.

«کوبان» خود را «دولت مستقل کازاک» اعلام داشت.

در روستوف، کنار دون، و دریکاترینوسلاو، کازاک‌های مسلح شوراه را متفرق ساختند و درخارکف بنای اتحادیه کارگران معادن را در هم کوبیدند. ماهیت کازاک‌ها همه‌جا با خصلت میلیتاریستی و ضد سوسیالیستی بروز کرد. سردمداران این جنبش اشراف و ملاکان بودند: مانند کاله‌دین، کورنیلوف، ژنرال دوتوف، ژنرال کارائولوف و ژنرال باردیژی. این جنبش از طرف بازرگانان و بانک‌داران بزرگ مسکو حمایت می‌شد.

XXXXXXXXXX

روسیه کهن به سرعت از هم می‌پاشید. در اوکراین، در فنلاند، در لهستان، در بلاروس، انقلاب ناسیونالیستی نیرومندتر و تهورآمیزتر می‌شد. حکومت‌های محلی که تحت نفوذ طبقات ثروت‌مند قرار داشتند خواستار خودمختاری بودند و از فرمان برداری پتروگراد سرباز می‌زدند. در هلسینگفورس سنای فنلاند با اعطای وام به حکومت موقت مخالفت ورزید و فنلاند خود را خود مختار اعلام کرد و خروج نیروهای روسی را طلب نمود. «رادای» بورژوا در «کیف» به توسعه سرحدات اوکراین پرداخت تا آن‌جا که تمام سرزمین‌های فلاحی روسیه جنوبی را تا اورال شامل گردید و سپس دست به تشکیل یک ارتش ملی زد. وینی‌چنکو نخست‌وزیر به انعقاد صلح جداگانه با آلمان اشاره کرد، و حکومت موقت درمانده و ناتوان، سبیری و قفقاز خواستار تشکیل مجلس مؤسسان جداگانه بودند و در همه این کشورها نبرد سخت و تندی بین اولیاء امور و شوراهای محلی نمایندگان کارگران و سربازان آغاز می‌شد.

اوضاع هر روز بیش از پیش به طرف هرج و مرج. صدها هزار سرباز جبهه را ترک می‌گفتند و به صورت موج‌هایی عظیم و بی‌مقصد در سراسر این سرزمین پراکنده می‌شدند. دهقانان استان‌های تامبون و توئر، خسته از انتظار برای زمین و خشمگین از فشارهایی که حکومت برای سرکوب آنان وارد می‌کرد، خانه‌های اربابی را می‌سوزانیدند و مالکین را می‌کشتند. اعتصابات فوق‌العاده وسیع و اخراج‌های دسته جمعی، مسکو و اودسا و معادن زغال سنگ دون را فراگرفته بود. حمل و نقل فلج، ارتش گرسنه و در شهرهای بزرگ خواربار نایاب بود. دولت، که بین دسته‌های دمکراتیک و مرتجع درمانده بود، نمی‌توانست هیچ کاری انجام دهد؛ و آن‌گاه هم به ناگزیر دست به اقداماتی می‌زد، با این اقدام منافع طبقات ثروت‌مند را حفظ می‌کرد و برای برقراری نظم و آرامش در بین دهقانان نیروهای کازاک اعزام می‌شد تا اعتصابات را درهم بشکنند. در تاشکند مقامات دولتی شورای محلی را سرکوب کردند. در پتروگراد شورای اقتصادی که برای سر و صورت دادن به وضع آشفته اقتصاد تشکیل شده بود، در بین نیروی‌های متخاصم سرمایه و کار به بن بست رسید و از طرف کرنسکی منحل شد. سران نظامی منتسب به نظام کهن که از طرف کادت‌ها حمایت می‌شدند خواستار استقرار مجدد انضباط در ارتش و نیروهای دریایی بودند. دریادار وردروسکی وزیر دریاداری - مرد شایسته احترام - و ژنرال ورخوسکی وزیر جنگ بیهوده تاکید می‌کردند که یگانه راه نجات کشور عبارت است از یک انضباط نوین داوطلبانه دمکراتیک و مبتنی بر همکاری با کمیته‌های سربازان و نایوان. توصیه‌های آن‌ها ناشنیده گرفته می‌شد.

چنین می‌نمود که مرتجعین در تحریک خشم عمومی مصمم‌اند! هنگام محاکمه کورنیلوف فرا می‌رسد. مطبوعات بورژوازی بیشتر و بیشتر از او به طور علنی دفاع می‌کردند و او را به عنوان «میهن پرست بزرگ روس»

می ستودند. روزنامه ایشچه‌ی‌دیپلو متعلق به بورتسف دیکتاتوری مشترک کورنیلوف-کاله‌دین- کرنسکی را طلب می‌کرد.

روزی من با بورتسف در تالار شورای جمهوری به صحبت نشستیم. مردی بود کوچک اندام و خمیده با صورتی پرچین و چشمانی نزدیک‌بین در پشت شیشه‌های کلفت عینک، با موهای آشفته و ریشی که رنگ خاکستری بر آن پاشیده شده بود.

«جوان! حرف‌های مرا به خاطر بسپار. روسیه به مرد نیرومندی احتیاج دارد. ما حالا باید انقلاب را کنار بگذاریم و تمام هم‌خودمان را علیه آلمانی‌ها به کار ببریم. مغلوب کردن کورنیلوف ابله‌ی است، ابله‌ی! و پشت سر این ابله‌ها عمال آلمانی قرار گرفته‌اند. کورنیلوف می‌بایست پیروز شده باشد...»

روزنامه‌های افراطی راست که ارگان‌های سلطنت‌طلبان بی‌نقاب بودند از قبیل تریبون خلق متعلق به پوریشک‌ویچ، نوویاروس (روسیه نوین) و ژویویه‌اسلووو (کلام‌زنده) آشکارا قتل عام دموکراسی انقلابی را طلب می‌کردند...

در روز بیست و سوم اکتبر (دهم) جنگ دریایی با اسکادران آلمان در خلیج ریگا به وقوع پیوست. دولت موقت به بهانه این که پتروگراد در خطر است نقشه تخلیه پایتخت را طرح ریزی کرد. بنا بود اول کارخانه‌های بزرگ اسلحه‌سازی از آن جا منتقل و در پهنه روسیه تقسیم شوند و سپس دولت موقت به مسکو منتقل گردد. بلافاصله فریاد اعتراض بلشویک‌ها بلند شد که دولت می‌خواهد پایتخت سرخ را ترک گوید تا انقلاب ناتوان شود. ریگا به آلمان‌ها فروخته شده و اینک نوبه به پتروگراد رسیده است.

مطبوعات بورژوازی به نشاط آمده بودند. روزنامه رج (بیان) متعلق به کادتها نوشت:

«دولت خواهد توانست وظایف خود را در محیطی آرام فارغ از مزاحمت آنارشیست‌ها انجام دهد.»

رودزبانکو رهبر جناح راست حزب کادت در روزنامه اوتروراسیئی (صبح روسیه) نوشت که اشغال پتروگراد از طرف آلمان‌ها مسبب خیر خواهد بود، زیرا آلمان‌ها شوراهای را برهم خواهند زد و گریبان روسیه را از چنگ ناوگان انقلابی رها خواهند ساخت.

وی در این زمینه چنین نوشت:

«پتروگراد در خطر است. من به خود می‌گویم بگذار خدا به داد پتروگراد برسد.» آن‌ها از آن می‌ترسیدند که اگر پتروگراد از دست برود سازمان مرکزی انقلاب از هم پاشیده می‌شود. من به این ایراد جواب می‌دهم: «من بسیار شادمان خواهم بود اگر همه این سازمان‌ها مضمحل گردند، زیرا این‌ها برای روسیه چیزی جز مصیبت به بار نمی‌آورند...» با اشغال پتروگراد نیروی بالتیک هم مضمحل خواهد شد... و این نیز هیچ تأسفی ندارد. بسیاری از این ناوها به کلی فاسد شده‌اند...»

نقشه تخلیه پتروگراد در قبال توفان مخالفت عمومی عقیم ماند.

در این گیرودار مسئله تشکیل کنگره شوراهای مانند ابر توفنده‌ای که برق لامع از آن ساطع شود، روسیه را فراگرفت. تشکیل کنگره نه تنها مورد مخالفت دولت واقع شد بلکه تمامی سوسیالیست‌های «معتدل» با آن به مخالفت برخاستند. کمیته‌های مرکزی ارتش و نیروی دریایی، کمیته‌های مرکزی برخی از اتحادیه‌های کارگری،

شوراهای نمایندگان دهقانان و بیش از همه خود کمیته اجرائیه مرکزی از هیچ کوششی برای جلوگیری از تشکیل آن خودداری نکردند. روزنامه‌های ایزوستیا و گولوس سولداتا (صدای سرباز) که از طرف شورای پتروگراد منتشر شده، ولی اینکه به دست کمیته اجرائیه مرکزی افتاده بود با شدت به خود شورا حمله می‌کردند. هم‌چنین مجموعه توپ‌خانه مطبوعاتی حزب سوسیالیست‌های انقلابی از قبیل دینلونارودا (هدف خلق) و ویلیانارودا (اراده خلق) در این حمله شرکت می‌جستند.

سیل نماینده و پیام‌های تلگرافی به سوی کمیته‌های شوراهای سراسر کشور و به کمیته‌های ارتش سرازیر گردید که به آن‌ها دستور جلوگیری از انتخاب نماینده را برای کنگره و یا حداقل به تأخیر انداختن آن را می‌داد. قطعنامه‌های مظنن علیه کنگره، اعلامیه‌هایی که در آن‌ها گفته می‌شد دمکراسی اجازه نمی‌دهد در آستان تشکیل مجلس مؤسسان کنگره تشکیل شود. اعتراض از طرف نمایندگان جبهه، اتحادیه زمستوها، اتحادیه دهقانان، اتحادیه‌های ارتش‌های کازاک، اتحادیه‌های افسران و سواران سنت‌گنورک و گردان‌های مرگ ...

شورای جمهوری روسیه نیز یک آهنگ نغمه مخالف ساز کرده بود. تمامی دستگاه ماشینی که انقلاب مارس (فوریه) آن را به حرکت در آورده بود اینکه علیه گشایش کنگره شوراها عمل می‌کرد.

در سمت دیگر، اراده هنوز شکل نگرفته پرولتاریا، کارگران، سربازان و دهقانان تهی دست قرار داشت. بسیاری از شوراهای محلی اینکه در دست بلشویک‌ها بود، هم‌چنین سازمان کارگران صنعتی، کمیته‌های کارخانه‌ها، سازمان قیام ارتش و دریاداری. در بعضی نقاط مردم که از انتخاب نمایندگان شورا ممنوع شده بودند، میتینگ‌های ناحیه‌ای تشکیل داده و نماینده برای پتروگراد از بین خود انتخاب می‌کردند. در نقاط دیگر کمیته‌های موجود را که به عاملین اخلاخل تبدیل شده بودند، برهم زده و کمیته‌های تازه تشکیل می‌دادند. تورم درونی عصیان، پیوسته‌ای را که به تدریج سخت و منجمد شده و طی آن چند ماه از فوران شعله انقلاب جلو گرفته بود، بالا می‌آورد و می‌ترکانید. تنها یک انقلاب توده‌ای خود به خودی سراسر روسیه می‌توانست کنگره شوراها را به وجود آورد ...

هر روزه ناطقین بلشویک به سوی سربازخانه‌ها و کارخانه‌ها سرازیر می‌شدند و «حکومت جنگ داخلی» را به شدت مورد حمله قرار می‌دادند. یک روز یکشنبه ما به وسیله تراموایی که سنگین و پرصدا از وسط دریایی از گل‌ولای و از بین کارخانه‌های بدقواره و کلسیاهای پرشکوه می‌گذشت به سوی کارخانه ابوخوف - یک کارخانه مهمات سازی دولتی - که در شلوسلبرگ قرار داشت، رفتیم.

میتینگ در میان یک ساختمان عظیم ناتمام با دیوارهای زشت آجری تشکیل شده بود. ده هزار نفر مرد و زن با لباس‌های کار سیاه رنگ در پیرامون کرسی خطابه که با پارچه‌ای سرخ پوشیده شده بود، گرد آمده بودند. مردم بر روی کومه‌های الوار و آجر تنگ یکدیگر نشسته و در روی تیرهای حمال بغل دست هم چمباته زده بودند. همه مصمم، صداها همه رعد آسا، در آسمان تیره و ابر گرفته گاه‌به‌گاه خورشید رخساره می‌نمود و امواج نور سرخ‌گون از پنجره‌های بی در و پیکر بر روی صورت‌های ساده‌ای، که به سمت بالا به سوی ما نگران بودند، می‌تافت.

لوناچارسکی با هیکل باریک و هیئت دانشجویی و با قیافه حساس یک هنرمند توضیح می‌داد که به چه دلیل می‌باید قدرت به دست شوراها قبضه شود. وی می‌گفت: در برابر دشمنانی که عامداً و عالماً به ویرانی کشور

می‌کوشند، ارتش را مضمحل می‌کنند و زمینه را برای یک کورنیلوف تازه آماده می‌سازند هیچ چیز دیگری نمی‌تواند انقلاب را پاسداری کند.

سربازی از جبهه رومانی، لاغر، مفلوک و به ستوه آمده فریاد کرد: رفقا! ما در جبهه از گرسنگی می‌میریم، از سرما خشک می‌شویم. ما بی‌هیچ علت و سببی از این می‌رویم. من از رفقای امریکایی تقاضا می‌کنم که به مردم امریکا بگویند که روس‌ها از انقلاب خود دست نخواهند شست تا آن‌گاه که بمیرند. ما با تمام نیروی خود مقاومت می‌کنیم تا آن‌گاه که مردم دنیا بر خیزند و به مدد ما بشتابند. به کارگران امریکایی بگویند قیام کنند و برای انقلاب سوسیالیستی بجنگند!

پس آن‌گاه پتروفسکی بر خاست: باریک اندام، با حرکاتی آرام و بیانی کوبنده:

«حرف بس است. وقت عمل است. وضع اقتصادی بسیار بد است، ولی ما باید به دشواری‌ها عادت کنیم. قصد دارند ما را به گرسنگی و سرما به زانو در آورند. می‌خواهند ما را تحریک کنند. ولی بگذار دشمنان حد و حدود خود را بشناسند. هر گاه آن‌ها جسارت کرده به سازمان‌های پرولتری ما انگشت بزنند ما آن‌ها را از صفحه روزگار هم چون زباله خواهیم روفت.»

مطبوعات بلشویکی با سرعتی ناگهانی گسترش یافت. غیر از دو روزنامه حزبی «رابوچی پوت» (راه کارگر) و «سولدات» (سرباز)، هفته نامه نوینی به نام «دره ونسکایا داناتا» (فقر روستا) با نیم میلیون تیراژ برای دهقانان انتشار یافت. و از روز سی‌ام (هفدهم) اکتبر روزنامه «رابوچی‌ای سولدات» (کارگر و سرباز) پخش شد. سرمقاله این روز به اجمال نقطه نظر بلشویک‌ها را بیان می‌کرد:

«چهارمین جنگ زمستانی برای ارتش و کشور هلاکت بار است. در عین حال خطر تسلیم بر روی پتروگراد انقلابی آویخته است. ضد انقلابیون با انتظار فلاکت مردم نشسته‌اند ... دهقانان به جان آمده راه قیام علنی را در پیش گرفته‌اند. ملاکان و مأموران دولت به کمک نیروهای مجازات اعزام شده، دهقانان را قلع و قمع می‌کنند. کارخانه‌ها تعطیل می‌شوند. می‌خواهند کارگران را از راه گرسنگی به تسلیم وا دارند. بورژوازی و ژنرال‌هایش خواستار تدابیر خشن برای احیای انضباط کور کورانه در ارتش‌اند. هواداران کورنیلوف نخوایده‌اند. اینان به حمایت بورژوازی می‌کوشند و علناً برای بر هم زدن مجلس مؤسسان تدارک می‌بینند.»

«دولت کرنسکی ... بر ضد کارگران، سربازان و دهقانان است. این دولت کشور را به پرتگاه فنا سوق می‌دهد ... روزنامه ما در چنین روزهای خوف‌انگیز پا به عرصه وجود می‌گذارد. روزنامه «رابوچی‌ای سولدات» ندای پرولتاریای پتربورگ و پادگان پتربورگ خواهد. «رابوچی‌ای سولدات» از منافع تهیدستان روستا به نحوی آشتی‌ناپذیر دفاع خواهد کرد ... خلق می‌بایست از انهدام نجات یابد. انقلاب می‌بایست به پایان خود برسد. قدرت حاکمه می‌بایست از دست جنایت‌کار بورژوازی به در آید و به دست کارگران و سربازان متشکل و دهقانان انقلابی منتقل شود ... برنامه ما برنامه شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتربورگ است.» تمام حاکمیت به شوراها، هم در مرکز و هم در محل‌ها! «متار که بی درنگ در تمام جبهه‌ها! صلح دمکراتیک و شرافت‌مندانه برای خلق‌ها! زمین‌های ملاکان بدون بها برای دهقانان!» «کنترل کارگری بر تولید!» «دعوت شرافت‌مندانه مجلس مؤسسان! ...»

در این جا نقل قطعه دیگری از این روزنامه - ارگان بلشویک‌هایی که تمام جهان آن‌ها را عمال آلمان می‌دانست، جالب خواهد بود:

«قیصر آلمان که دست‌ش آغشته به خون میلیون‌ها نفر است می‌خواهد ارتش خود را به پتروگراد گسیل دارد. ما کارگران و سربازان و نایان و دهقانان آلمانی را، که کم‌تر از ما تشنه صلح نیستند، علیه قیصر به کمک فرا می‌خوانیم. مرده باد جنگ لعنتی! چگونه می‌توان چنین پیشنهادی را مطرح ساخت؟ قدرت حاکمه انقلابی حکومت واقعا انقلابی متکی بر ارتش و ارکان پرولتاریا و دهقانان ... چنین حکومتی می‌تواند از فراز سر دیپلمات‌ها، چه متفق و چه دشمن، بلاواسطه به سربازان آلمانی مراجعه کند. چنین حکومتی می‌تواند سنگرهای آلمانی را با میلیون‌ها پیام به زبان آلمانی پر کند ... خلبانان ما می‌توانند این پیام‌ها را پخش کنند ...»

اما در شورای جمهوری پرنگاه بین طرفین روز به روز عمیق‌تر می‌شد.

کاره‌لین سوسیالیست انقلابی چپ فریاد بر می‌آورد:

«طبقات ثروت‌مند می‌خواهند برای زنجیر کردن روسیه به عرابه جنگی متفقین از دستگاه انقلابی نیکلای چایکوفسکی سخنگوی سالخورده سوسیالیست‌های خلقی با واگذاری زمین به دهقانان مخالف ورزید و در صف کادتها قرار گرفت:

«لازم است بی‌درنگ انضباط سختی در ارتش برقرار شود ... من از همان آغاز جنگ یک نفس تأکید کرده‌ام که انجام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در دوران جنگ جنایت است. ما این جنایت را مرتکب می‌شویم. گرچه من دشمن اصلاحات نیستم زیرا من سوسیالیستم ...» (فریادها از چپ: ما شما را باور نداریم، کف زدن‌های رعدآسا از راست).

«عجم‌اف» به نام کادتها اعلام می‌دارد که هیچ لازم نیست به ارتش توضیح داده شود که برای چه می‌جنگند، زیرا هر سرباز می‌بایست بفهمد که هدف نزدیک عبارت است از پاک کردن سرزمین روسیه از دشمن.

خود کرنسکی دوبار نطق‌های هیجان‌انگیزی درباره وحدت ملی ایراد کرد و در پایان یکی از این سخنرانی‌ها به گریه افتاد. جلسه نطق او را با سردی تلقی کرد، رشته سخن او را با تمسخر می‌بریدند.

انستیتوی اسمولنی قرارگاه کمیته اجراییه مرکزی و شورای پتروگراد به مسافت چند میل از شهر در کنار رود پهناور «نوا» قرار داشت. من به وسیله واگنی پراز جمعیت که با حرکت حلزونی و صدای رعدآسا از میان کوچه‌های پرگل ولای و قلوه سنگ می‌گذشت، به آن‌جا رفتم. در انتهای خط، گنبد کبود رنگ دیر اسمولنی با ترصیع طلائی خود زیبا به نظر می‌رسید. در کنار آن نمای سربازخانه مانند اسمولنی با دویست یارد طول، دارای سه طبقه بلند، که در مدخل آن نشان امپراتوری به طور برجسته بر روی سنگ حک شده بود، هنوز هم گستاخ و مغرور خود نمایی می‌کرد ...

در دوران نظام سابق یک مدرسه رهبانی مشهور برای دختران اشراف روسیه تحت سرپرستی شخص ملکه ایجاد شده بود. انستیتو را سازمان انقلابی کارگران و دهقانان قبضه کرده بود. در داخل آن بیش از یک صد اتاق بزرگ و سفید، ولی خالی، قرار داشت که پلاک‌های روی آن‌ها برجای بود. کسی که از خارج وارد می‌شد روی پلاک‌ها می‌خواند «اتاق نمره چهار درس بانوان» یا «بوروی معلمین». اما در بالای این پلاک‌ها آگهی‌هایی با خطوط

ناهموار، که نشان حیات پر به روی نظام نوین بود، به چشم می خورد. «کمیته مرکزی شورای پتروگراد»، «کمیته اجرائیه مرکزی»، «بوری امورخارجی»، «اتحادیه سربازان سوسیالیست»، «شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری سراسری روسیه»، «کمیته کارخانه‌ها»، «کمیته مرکزی ارتش». در همین جا کمیته‌های مرکزی احزاب سیاسی و اتاق جلسات فراکسیونی آن‌ها قرار داشت.

راه روهای دراز تاق‌دار را چراغ‌هایی دور از هم روشن می کرد و مملو از سربازان و کارگران که شتاب زده در حرکت بودند و شانه بعضی از آن‌ها در زیر بار دسته‌های روزنامه، اعلامیه و اوراق تبلیغاتی از هر قبیل خم شده بود. صدای مداوم چکمه‌های سنگین آن‌ها در روی کف چوبی هم چون رعد طنین می افکند ... در همه جا پلاکاردهایی نصب شده بود: «رفقا! به خاطر حفظ سلامتی خودتان نظافت را مراعات کنید».

در بالای پله‌های هر طبقه و هر پاگرد، میز طولی گذاشته و انواع نشریه‌های متعلق به احزاب مختلف را به فروش می رسانیدند.

اتاق غذاخوری بزرگ با سقف کوتاهش در طبقه پایین هم چنان برای همین کار مورد استفاده قرار داشت. من با دو روبلی بلیطی خریدم که می توانستم با آن غذا بخورم و با هزاران تن دیگر در کنار میزهای طولی جلو آشپزها به خط ایستادیم. بیست نفر مرد و زن ملاقه در دست از پاتیل‌های بزرگ سوپ کلم و قطعاتی گوشت و مقداری کاشا و چند تکه نان سیاه پخش می کردند. بهای هر استکان چای پنج کوپک بود. در میان سبزی قاشق‌های چوبی قرار داشت ... نیمکت‌های دراز کنار میزهای چوبی را سرتاسر پرولترهای گرسنه اشغال کرده بودند و غذای خود را می بلعیدند، نقشه می چیدند، و از این سوی میز با آن سو شوخی‌های خشن رد و بدل می کردند.

در طبقه بالا نیز یک اتاق ناهار خوری مختص کمیته اجرائیه مرکزی قرار داشت، گو این که هر کس دیگر هم می توانست به آن جا برود. در آن جا به روی نان‌ها قشر ضخیمی کره اضافه می شد و چای نیز حد و حسابی نداشت.

در جهت جنوبی طبقه دوم تالار بزرگ مخصوص جلسه واقع بود که قبلاً اتاق رقص انستیتو را تشکیل می داد. تالاری بود با سقف بلند و سفید که از چهل چراغ‌هایی مزین با صدها چراغ الکتریکی روشنایی می گرفت و دو رسته ستون عظیم آن را از وسط تقسیم می کرد. در آخر تالار سکویی بود که طرفین آن را شمعدان‌های پرشاخه‌ای گرفته بود. در پشت این سکو قاب عکس زرینی دیده می شد که زمانی تمثال امپراتوران را زینت می داد، ولی اینک عکس را از آن خارج ساخته بودند. در این جا در روزهای جشن گرانددوش‌ها اجتماع می کردند و افسرها با اونیفورم‌های پر زرق و برق و روحانیون با ردهای مجلل در اطراف آن‌ها پرسه می زدند.

بیرون از آن جا، درست موازی با تالار کمیته رسیدگی به اعتبارنامه‌های نمایندگان کنگره شوراهای قرار داشت. من آن جا ایستاده بودم و ورود نمایندگان را تماشا می کردم. سربازان ستر و ریشو، کارگران با بلوزهای سیاه رنگ، چند دهقان با موهای بلند. دخترکی که برای تنظیم کارها گماشته شده بود و از اعضاء گروه وحدت پلخانف بود از روی استهزاء خنده‌ای کرد:

«این‌ها با نمایندگان که برای کنگره اول آمده بودند خیلی تفاوت دارند. ببینید چقدر خشن و عامی به نظر

می آیند. مردم تیره ...»

درست می‌گفت - اعماق روسیه به جوش آمده بود و از آن ژرفنا بود که اینک سیلی به طرف بالا راه می‌یافت. کمیته رسیدگی به اعتبارنامه‌ها که از طرف کمیته اجرائیه مرکزی قدیم تعیین گردیده بود، هیئت‌های نمایندگی را تحت عنوان این که انتخاب آن‌ها غیر قانونی است یکی بعد از دیگری رد می‌کرد. ولی کارخان عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک خیلی ساده غرشی کرد و گفت: «اهمیت ندارد، چون وقتش برسد ما شماها را به جای خودتان می‌نشانیم.»

«رابوچی‌ای سولدات» نوشت:

«توجه نمایندگان کنگره سراسری روسیه را به تلاش بعضی از اعضاء سازمان کمیته معطوف می‌داریم که می‌خواهند تحت این عنوان که کنگره تشکیل نخواهد شد و بهتر است نمایندگان پتروگراد را ترک کنند، می‌کوشند تا کنگره را به هم بزنند ... به این دروغ‌ها توجه نکنید ... روزهای بزرگی در پیش داریم ...»
روشن بود که تا روز دوم نوامبر شماره نمایندگان به حد نصاب نخواهد رسید. به این جهت گشایش کنگره به روز هفتم نوامبر (بیست و پنجم اکتبر) موکول گردید. اما اینک سرتاسر کشور به جوش آمده بود. منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی که خود را در معرض افلاس می‌دیدند، ناگهان تاکتیک خود را تغییر داده و دیوانه‌وار سیل تلگراف به اکناف کشور روانه ساختند و به سازمان‌های محلی دستور دادند که هر قدر ممکن باشد نمایندگانی از بین «سوسیالیست‌های معتدل» برگزیده اعزام دارند.

در همین گیرودار کمیته اجرائیه شورای دهقانان طی پیام فوق‌العاده‌ای خواستار شد که کنگره دهقانان در روز سیزده دسامبر (سی و یک نوامبر) برای مقابله با هر نوع فعالیت کارگران و سربازان تشکیل شود.
بلشویک‌ها در چه کار بودند؟ در شهر شایعاتی پخش شد که کارگران و دهقانان برای عمل مسلح آماده می‌شوند. مطبوعات بورژوایی و ارتجاعی «قیامی» را پیش بینی می‌کردند و از دولت می‌خواستند که شورای پتروگراد را توقیف کند و یا اقلاً مانع تشکیل کنگره شود. روزنامه‌هایی نظیر «نویاراسیا» علناً قتل عام بلشویک‌ها را تقاضا می‌کردند.

روزنامه گورکی موسوم به «نویایازین» نظر بلشویک‌ها را مبنی بر این که ارتجاعیون در صدد نابود کردن انقلاب هستند و اگر لازم آید باید با آن‌ها مسلحانه مقابله شود تأیید می‌کرد، ولی توصیه می‌کرد که تمام احزاب دمکراسی انقلابی باید در یک جبهه گرد آیند:

«مادام که دمکراسی نیروهای اساسی خود را متشکل ن ساخته است، مادام که مخالفت با سلطه آن هم چنان نیرومند است، دست زدن به حمله بی‌فایده خواهد بود. اما اگر نیروهای متخاصم به قوه قهریه توسل جویند در آن صورت دمکراسی انقلابی باید برای بدست گرفتن قدرت وارد نبرد گردد و در چنان حالی از طرف وسیع‌ترین قشرهای مردم حمایت خواهد شد ...»

گورکی خاطر نشان می‌ساخت که هم مطبوعات ارتجاعی، و هم مطبوعات دولتی بلشویک‌ها را به اعمال قهر و می‌دارند. و به هر حال قیام راه را برای یک کورنیلوف تازه هموار خواهد ساخت. ولی بلشویک‌ها را ترغیب می‌کرد که این شایعات را تکذیب کنند. پوتره‌سوف در روزنامه بلشویکی موسوم به «دن» (روز) داستان

هیجان‌انگیزی به انضمام نقشه‌ای چاپ و منتشر کرد که در آن ادعا شده بود نقشه نهایی مبارزه بلشویک‌ها است که فاش می‌شود.

به نحو سحرانگیزی در و دیوار پر شد از هشدارباش‌ها و اعلامیه‌ها و تقاضاها - همه از طرف کمیته‌های مرکزی احزاب «معتدل» و محافظه کار و کمیته اجراییه مرکزی که هرگونه تظاهراتی را به شدت مردود می‌داشت و از کارگران و سربازان مصرانه تقاضا می‌کرد که به آژیتاتورها گوش ندهند. مثلاً از طرف شعبه نظامی حزب سوسیالیست‌های انقلابی اعلامیه انتشار یافت:

«بار دیگر شایعاتی در شهر پخش می‌شود حاکی از تصمیم برای تعرض. سرچشمه این شایعات چیست؟ چه سازمانی آژیتاتورها را مجاز کرده است که دعوت به قیام کنند؟ بلشویک‌ها در مقابل سئوالی که در کمیته اجراییه مرکزی از آن‌ها شد هرگونه شرکتی را در این امر تکذیب کردند ... ولی این شایعات بخودی خود منشاء خطر هستند. بسیار آسان است که افراد بی کله بدون توجه به نحوه تفکر اکثریت کارگران، سربازان و دهقانان قسمتی از کارگران و سربازان را به کوچ‌ها بکشانند و آن‌ها را به قیام تحریک کنند... در این لحظات پراضطرابی که روسیه انقلابی از سر می‌گذراند هرگونه قیامی می‌تواند به آسانی مبدل به جنگ داخلی بشود و نتیجه‌ای که از این کار حاصل خواهد شد بر هم خوردن تمام سازمان‌های کارگری می‌باشد که برای ایجاد آن‌ها آن همه نیرو مصرف شده است ... دسیسه کاران ضدانقلابی این نقشه را در سر می‌پروراندند که با استفاده از این قیام انقلاب را نابود سازند، راه جبهه را به روی ویلهم بگشایند و مجلس مؤسسان را بر هم بزنند ... در پست‌های خود استوار باقی بمانید، بیرون نیاید.»

در روز بیست‌وهشت اکتبر (پانزده نوامبر) در اسمولنی با کامنیف که مردی کوچک اندام بود، ریشی نوک تیز و حرکات و اطواری فرانسوی مآب داشت به بحث نشستیم. او به هیچ وجه مطمئن نبود که تعداد کافی نماینده بتوانند خود را برسانند. وی می‌گفت:

«اگر کنگره تشکیل بشود نماینده خواست اکثریت شکننده مردم خواهد بود. اگر اکثریت آن با بلشویک‌ها باشد، همان‌طور که من انتظار دارم، ما خواهیم خواست که قدرت به شوراهای منتقل شود و حکومت موقت استعفا بدهد ...»

والودارسکی، که جوانی بود بلند بالا، عینکی، با چهره‌ای بی رنگ و بیمارگونه، صریح‌تر صحبت کرد: «هوادران «لیبر - دان» و دیگر سازشکاران علیه کنگره کارشکنی می‌کنند. اگر آن‌ها موفق بشوند که جلو کنگره را بگیرند، خوب، در آن صورت ما آن قدر واقع بین هستیم که کار خودمان را متوقف نسازیم ...»

من در دفترچه یادداشت خودم به تاریخ بیست‌ونهم اکتبر (شانزده اکتبر) شرح ذیل را از یکی از روزنامه‌های آن روز استنساخ کرده‌ام:

«موکیلوف - ستاد فرماندهی کل. هنگ‌های وفادار و لشکر وحشی، و قزاق‌ها، و هنگ‌های مرگ در این‌جا متمرکز شده‌اند. افسران مدرسه نظام پاولوسک، تزارسکویه‌سه‌لو، و پتروف دستور یافته‌اند که آماده حرکت به پتروگراد باشند. یونکرهای «اورانین باوم» وارد شهر می‌شوند. قسمتی از لشکر زرهی پادگان پتروگراد در قصر زمستانی مستقر شده است. بر طبق فرمانی به امضاء تروتسکی از طرف کارخانه اسلحه سازی دولتی «سستروورسک»

چندین هزار قبضه تفنگ به نمایندگان کارگران پتروگراد تحویل شده است. در متینگ نظامی شهری ناحیه «لتنی» سفلا قطعنامه‌ای صادر و ضمن آن خواسته شده است که قدرت به شوراها منتقل گردد.»

این‌ها نمونه‌هایی است از اوضاع آشفته آن روزهای پرتب و تاب که هرکسی می‌دانست حادثه‌ای در شرف وقوع است، اما هیچ‌کس نمی‌دانست چه نوع حادثه‌ای.

در جریان جلسه شورای پتروگراد در شب سی‌ام (هفدهم) اکتبر تروتسکی در زمینه خبر شایعه در مطبوعات بورژوایی مبنی بر این که شورای مزبور هوای قیام در سر دارد، اظهار داشت که این شایعات «تلاشی است از طرف ارتجاع برای بی‌اعتبار ساختن کنگره شوراها و کارشکنی و برهم زدن آن ... شورای پتروگراد دستور هیچ‌گونه تعرضی را نداده است. اگر لازم باشد ما این کار را خواهیم کرد و شورای پتروگراد از ما حمایت خواهد کرد ... آن‌ها (دولت) در صدد تدارک ضدانقلاب هستند و ما این اقدام را با حمله‌ای که بی‌امان و قاطع خواهد بود جواب خواهیم گفت.»

صحیح است که شورای پتروگراد دستور تظاهرات نداده بود، اما کمیته مرکزی حزب بلشویک در همان وقت مسئله قیام را بررسی می‌کرد. جلسه آن‌ها سراسر شب بیست‌وسه (ده) اکتبر دایر بود. تمام متفکرین حزب و رهبران آن‌ها و نمایندگان کارگران و پادگان پتروگراد در آن‌جا حضور داشتند. از بین روشن‌فکران تنها لنین و تروتسکی طرفدار قیام بودند. حتی نظامی‌ها با قیام مخالفت می‌کردند. رأی گرفته شد و پیشنهاد قیام شکست خورد.

سپس کارگری خشن و زمخت ازجا برخاست و با چهره در هم فشرده از خشم و بالحنی پر از خشونت گفت: «من از طرف پرولتاریای پتروگراد حرف می‌زنم. ما طرفدار قیام هستیم. شما به راه خودتان بروید. اما از حالا من به شما گوش‌زد می‌کنم که اگر شما جلو انحلال شوراها را نگیرید، حساب ما با شما پاک است.»

چندین تن از سربازان نیز با او هم‌آهنگ شدند ... پس از آن بار دیگر رأی گرفتند و اندیشه قیام پیروز گردید. با همه این احوال جناح راست بلشویک‌ها که ریازانوف، کامنوف و زینوویف در رأس آن قرار داشتند، هم‌چنان به مبارزه خود علیه قیام مسلحانه ادامه دادند. صبح سی‌ویک (هیجدهم) اکتبر نخستین قسمت «نامه به رفقا» به قلم لنین، یکی از متهورانه‌ترین تبلیغات سیاسی که تا آن‌گاه جهان به خود دیده بود، انتشار یافت. در این نامه لنین ایرادات کامنیف و ریازانوف را طرح کرده و دلایل خود را بر له قیام ارائه می‌دهد:

«یا امتناع علنی از شعار «تمامی قدرت به شوراها» یا قیام، راه وسط وجود ندارد.»

در همان روز «پاول میلیوکوف» لیدر کادتها نطق پر آب و تابی در شورای جمهوری ایراد کرد- دستور راسکوبه‌لف» را مردود و ننگین و هواداری از آلمان خواند و اظهار داشت: «دمکراسی انقلابی روسیه را به فنا سوق می‌دهد». ترشچنکو را به باد مسخره گرفت و صاف و ساده اعلام داشت که دیپلماسی آلمان را بر دیپلماسی روسیه ترجیح می‌دهد. از نیمکت‌های چپ بانگ ننگ و نفرت بلند شد.

در عین حال دولت نمی‌توانست اهمیت کامیابی تبلیغاتی بلشویک‌ها را به حساب نیاورد. روز بیست‌وششم (سیزدهم) اکتبر کمیسیون مشترک دولت و شورای جمهوری معجلاً دو لایحه قانونی تصویب کرد که در یکی از آن‌ها به طور موقت زمین به دهقانان واگذار می‌شد، و در دیگری سیاست خارجی صلح‌جویانه و مجدانه‌ای را طلب می‌کرد. شب همان روز نخستین جلسه کمیسیون تحکیم نظام جمهوری و مبارزه با هرج و مرج با کر و فر زیادی

تشکیل شد که باید گفت کوچک‌ترین اثری از آن در تاریخ باقی نمانده است. صبح فردا من به همراه دو خبرنگار دیگر با کرنسکی مصاحبه‌ای داشتیم و این آخرین بار بود که او روزنامه‌نگاران را پذیرفت.

او با حرارت به ما گفت: «مردم روسیه از در هم شکستگی اقتصادی رنج می‌برند و از متحدین خویش مأیوس شده‌اند. تمام دنیا فکر می‌کنند که انقلاب روسیه پایان یافته است. از این اشتباه بر حذر باشید. انقلاب روسیه تازه شروع شده است...» - یک پیشگویی صائب‌تر از آنچه خود وی بدان باور داشت!

جلسه شورای پتروگراد در شب سی‌ام (هفدهم) اکتبر، که من در آن حضور داشتم، فوق‌العاده پرهیجان گذشت و تا بامداد ادامه یافت. در آن تمام سوسیالیست‌های روشن‌فکر «معتدل»، افسران، اعضاء کمیته‌های ارتشی و اعضاء کمیته اجرائیه مرکزی گرد آمده بودند. کارگران، دهقانان و سربازان با زبانی ساده و پرشور علیه آن‌ها سخن می‌گفتند.

دهقانی از هرج و مرج در «تاوو» حکایت کرد که دلیل آن بنا به گفته وی توقیف کمیته‌های ارضی بود. او فریاد زد: «این کرنسکی کارش فقط حمایت از ملاکان است. آن‌ها می‌دانند که مجلس مؤسسان در هر حال زمین را از آن‌ها خواهد گرفت و به همین دلیل می‌خواهند تشکیل این مجلس را غیر ممکن سازند.»

یک کارگر مکانیسین از کارخانه پوتیلوف حکایت کرد که چگونه مدیران، شعب کارخانه را یکی پس از دیگری به بهانه این که سوخت و مواد خام نیست تعطیل کرده‌اند. او گفت کمیته کارخانه به جستجو پرداخت و ذخایر بزرگی کشف کرد که پنهان کرده بودند. آن‌گاه اظهار داشت: «این اقدام تحریک آمیز است - آن‌ها می‌خواهند ما را با از گرسنگی بکشند یا وادار به اعمال قهر کنند.»

سربازی چنین آغاز کرد: «رفقا من از جایی برای شما سلام آورده‌ام که در آن‌جا انسان‌ها برای خود گور می‌کنند و نام آن را سنگر گذارده‌اند.»

آن‌گاه سرباز جوان تکیده و بلند قامتی که چشمانی شعله‌دار داشت از جای برخاست. برایش به شدت دست زدند. او همان چودنوفسکی بود که در تهاجم ماه ژوئیه کشته پنداشته شده بود و اینک گویی زندگی دوباره یافته است:

«توده سربازان دیگر به افسران اعتماد ندارند. حتی کمیته‌های ارتشی به ما پشت پا می‌زنند. آن‌ها مانع تشکیل جلسات شورای ما می‌شوند... توده سرباز طلب می‌کند که مجلس مؤسسان درست سر موعد مقرر گشایش یابد. و هر کس بخواهد آن را به تعویق اندازد، لعنت بر او باد! لعنت نه فقط در لفظ، زیرا ارتش هنوز توپ در اختیار دارد...»

او حکایت کرد که انتخاب نمایندگان مجلس مؤسسان در ارتش پنجم با چه خشونت‌هایی همراه بوده است: «افسران، به ویژه منشویک‌ها و اس‌ارها عمداً سعی دارند بلشویک‌ها را زیر گلوله بفرستند. آن‌ها روزنامه‌های ما را به سنگر راه نمی‌دهند. آن‌ها ناطقین ما را توقیف می‌کنند (سربازی فریاد زد: چرا از نبودن نان صحبت نمی‌کنید؟ چودنوفسکی پاسخ داد: «انسان که فقط با نان زندگی نمی‌کند.»)

به دنبال وی افسری از منشویک‌ها آپورتوسی نماینده شورای «ویتسک» سخن گفت:

«حرف بر سر آن نیست که چه کسی قدرت را در دست دارد. بدبختی ما از دولت نیست بلکه از جنگ است. ولی هر چه پیش آید باید جنگ را به پیروزی رساند.» (سخن او فریادهای تمسخر آمیز قطع کرد.) او ادامه داد: «این آژیتاتورهای بلشویک عوام فریبند.» (قهقه خنده در سالن) «موقتا» باید مبارزه طبقاتی را فراموش کنیم.» (دیگر به او مجال ادامه سخن ندادند. یکی فریاد زد: «آری دل شما فقط برای همین لک زده است.»)

در آن روزها پتروگراد منظره جالبی داشت. در کارخانه‌ها اتاق‌های کمیته مملو از بسته‌های تفنگ بود، قاصدان می‌آمدند و می‌رفتند، گاردسرخ تمرین می‌کرد. در تمام سربازخانه‌ها هر شب میتینگ و جلسه بود و در تمام مدت روز بحث‌های پایان ناپذیر. در کوچه و خیابان از غروب گاه، که هوا رو به تیرگی می‌رفت، دسته‌های انبوه مردم به کوچه‌ها می‌ریختند و هم‌چون امواج در حال جزر ومد بودند؛ از «نوسکی» بالا و پایین می‌رفتند و برای بدست آوردن روزنامه‌ها با هم منازعه می‌کردند... راه بری به حدی توسعه یافته بود که عبور از کوچه‌های فرعی خطر داشت. یک روز بعد از ظهر در «سادووا» جمعیتی مرکب از چندین صد تن را دیدم که سربازی را که مرتکب دزدی شده بود، بی‌محابا می‌زدند. افراد مرموز در گوش زنهایی که ساعات طولانی را برای بدست آوردن نان و شیر در سرمای شدید بر خود می‌لرزیدند، چنین زمزمه می‌کردند که یهودی‌ها ذخایر خواربار را احتکار کرده‌اند، که در حالی که مردم از گرسنگی می‌میرند اعضای شوراها در ناز و نعمت غوطه می‌خورند.

در دروازه‌ها و درهای اسمولنی پاسبانانی گماشته شده بودند که از هر عبوری جواز عبور می‌خواستند. اتاق‌های کمیته تمام روز و شب پراز همه‌همه و سر و صدا بود. صدها کارگر و سرباز بر روی زمین و یا هر جا که گیرشان می‌آمد می‌خوابیدند. در تالار طبقه بالا در حدود هزار نفر در جلسه پرغوغای شورای پتروگراد شرکت داشتند.

کلوپ‌های قمار از آغاز ظلمت شب تا طلوع صبح وظایف تباه کننده و ویرانگر خود را اجرا می‌کردند. شامپاین مثل آب به مصرف می‌رسید و دست‌های بیست‌هزار روبلی بازی می‌شد. شبان‌گاه در مرکز شهر زنان فاحشه غرق در زر و زیور و پالتوهای خز گران قیمت بالا و پایین می‌رفتند و در کافه‌ها وول می‌زدند. توطئه‌گران سلطنت طلب، جاسوس‌های آلمانی، قاچاقچیان دسیسه کار وظایف خود را تدارک می‌دیدند. و در زیر باران، در سرمای سخت و سوزنده، در زیر آسمان تیره، شهر عظیمی نفس نفس‌زنان، تندتر و تندتر پیش می‌رفت - به سوی چه چیز؟

xxxxxxxxxx

فصل سوم

در آستانه

در مناسبات بین دولتی ناتوان و خلقی طغیان‌گر، دیر یا زود، لحظه‌ای فرا می‌رسد که هر اقدام حکومت، توده‌ها را به خشم می‌آورد و اگر هم این حکومت دست به روی دست بگذارد نفرت مردم را بر می‌انگیزد. طرح تخلیه پتروگراد غضب توفان آسایی برپا ساخت. اظهارات علنی کرنسکی مبنی بر این که دولت ابتدا^۱ چنین قصدی نداشته است با شلیک خنده استهزاء مواجه شد.

روزنامه «رابوچی پوت» (راه کارگر) به غرش در آمد که «دولت بورژواها و ملاکان، که در اثر فشار انقلابی به ششدر افتاده است، در تلاش جستن مفری برای خود، دعاوی مجعولی را در فضا می‌پراکند که گویا قصد فرار از پتروگراد را نداشته و نخواسته است پایتخت را تسلیم کند.»

در «خارکوف» سی هزار کارگر معدن زغال سنگ متشکل شدند و شعار اساسی کارگران صنعتی جهان را که می‌گوید: «طبقه کارگر و طبقه کارفرما هیچ‌گونه وجه مشترکی بین خود ندارند» پذیرفتند. کازاک‌ها این سازمان را سرکوب کردند. بسیاری از کارگران از کار رانده شدند. بقیه آن‌ها اعتصاب عمومی اعلام داشتند. «کونوبالوف» وزیر بازرگانی و صنایع به منظور پایان دادن به اغتشاش به «اورلوف» معاون خویش اختیارات وسیعی داد. کارگران معدن چی نسبت به اورلوف نفرت داشتند. کمیته اجرائیه مرکزی نه فقط از این انتصاب پشتیبانی کرد، بلکه هم چنین حاضر نشد خروج کازاک‌ها را از حوضه دوتنس طلب کند.

به دنبال این واقعه شورای کالوزسکی سرکوب شد. بلشویک‌ها که در این شورا اکثریت را به دست آورده بودند، برای آزادی برخی از زندانیان سیاسی به تلاش افتادند. دومای شهر با موافقت کمیسر دولتی از شهر مینسک نیروی نظامی فراخواند که شورا را به توپ بستند. بلشویک‌ها عقب نشستند و در لحظه‌ای که از ساختمان خارج می‌شدند کازاک‌ها فریادکنان بر آنان تاختند:

«چنین است آن چه بر سر همه شوراهای دیگر بلشویکی و شورای مسکو و پتروگراد خواهیم آورد.»

این حادثه سراسر روسیه را دچار هیجان ساخت.

در پتروگراد شوراهای منطقه شمال که صدارت آن را کرینکوی بلشویک عهده‌دار بود پایان یافت. کنگره با اکثریت شکننده آراء قراری دایره به واگذاری تمام حاکمیت به کنگره شوراهای سراسر روسیه تصویب کرد. کنگره پیش از آن که متفرق شود پیام شادباشی به بلشویک‌های بازداشت شده فرستاد و اعلام داشت که ساعت آزادی آن‌ها نزدیک است. در همان زمان نخستین کنگره کمیته‌های کارخانه‌های سراسر روسیه هواداری خود را از شوراهای قاطعانه اعلام نمود و قطعنامه زیر را تصویب کرد:

«طبقه کارگر با واژگون ساختن حکومت استبدادی در صحنه سیاسی می‌کوشید تا در عرصه فعالیت تولیدی خود نیز به پیروزی نظام دمکراتیک دست یابد. بیانگر این خواست همانا اندیشه نظارت کارگری است که طبعاً در شرایط از هم پاشیدگی اقتصادی ناشی از سیاست تبهکارانه طبقات حاکمه ایجاد شده است ...»

اتحادیه کارگران راه آهن استعفای لیووفسکی وزیر مواصلات را مطالبه کرد ...

اسکوبه‌لف از جانب ک.ا.م (کمیته اجرائیه مرکزی - سی ای کا) اصرار داشت که «خواست‌ها» باید در کنفرانس متفقین مطرح گردد و برحسب ظاهر به اعزام ترشچنکو به پاریس اعتراض می‌کرد. ترشچنکو استعفای خود را تقدیم داشت ...

ژنرال ورخوفسکی که قادر نبود تجدید سازمان ارتش را از نظر خویش عملی سازد به ندرت در جلسات شورای وزیران حضور می‌یافت ...

روز سوم نوامبر (بیست و یک اکتبر) روزنامه «ایشچه‌دیتلو» (امر عمومی) متعلق به بورتسلف با پیام زیرین، که با حروف درشت چاپ شده بود، انتشار یافت:

هموطنان! روسیه را نجات دهید!

«همین الآن اطلاع یافتیم که دیشب در جلسه کمیسیون دفاع شورای جمهوری، ژنرال ورخوفسکی وزیر جنگ و یکی از عمده‌ترین مسئولین نابودی ژنرال کورنیلوف پیشنهاد کرده است پنهان از متحدین با آلمان‌ها قرارداد صلح منعقد گردد ... این خیانت به روسیه است. ترشچنکو اعلام داشته است که پیشنهاد ژنرال ورخوفسکی در دولت موقت نیز حتی مورد بحث هم قرار نگرفته است. م. ای. ترشچنکو گفته است این مجمع دیوانگان است. اعضای کمیسیون از سخنان ژنرال ورخوفسکی به وحشت افتادند ... ژنرال الکسیه‌یف گریه کرده است. نه، این مجمع دیوانگان نیست. این بدتر از هر بیمارستان است. این خیانت مستقیم به روسیه است! کرنسکی، ترشچنکو و نکراسوف می‌بایست بی‌درنگ درباره سخنان ورخوفسکی به ما جواب بدهند. هموطنان به پاخیزید! به روسیه خیانت می‌کنند. آن را نجات دهید.»

ولی ورخوفسکی در واقع همین قدر گفته بود که وقت آن رسیده است که متفقین را برای ارائه پیشنهادات صلح به عجله واداریم، زیرا ارتش روسیه دیگر توانایی جنگیدن ندارد.

هیجان در روسیه و در خارج به اوج رسید. ورخوفسکی یک مرخصی «استلاجی» برای مدتی نامعلوم دریافت داشت و از هیئت دولت خارج شد. «ایشچه‌دیتلو» به قید توقیف در آمد.

میتینگ‌های عظیمی در سراسر شهر برپا شد که روز چهار نوامبر (بیست و دو اکتبر) را روز شورای پتروگراد اعلام داشت. بهانه تشکیل این میتینگ‌ها جمع‌آوری اعانه برای سازمان‌های شوروی و مطبوعات شوروی بود. در واقع امر این میتینگ‌ها می‌بایست به تظاهر نیرو تبدیل یابد. ناگهان اطلاع رسید که کازاک‌ها همان روز را برای انجام یک راه‌پیمایی مذهبی به افتخار شمایل معجزه‌گری، که در سال ۱۸۱۲ مسکو را از دست ناپلئون نجات داد، تعیین کرده‌اند. حالت انفجار به حد کمال خود رسیده بود. کوچک‌ترین جرقه‌ای می‌توانست آتش جنگ داخلی را شعله‌ور سازد. شورای پتروگراد پیام زیرین را انتشار داد:

برادران کازاک

«شما کازاک‌ها را می‌خواهند علیه ما کارگران و سربازان برانگیزند. این عمل برادر کشی را دشمنان مشترک ما، اشراف زورگو، بانک‌داران، ملاکان، صاحب‌منصبان سابق دولتی، نوکران پیشین تزار ... انجام می‌دهند. تمام رباخواران، ثروت‌مندان، شاهزادگان، اشراف، ژنرال‌ها و درکنار آن‌ها ژنرال‌های شما چشم دیدن ما را ندارند. آن‌ها حاضرند در هر لحظه شورای پتروگراد را متهم سازند و انقلاب را خفه کنند. شرکت و یا عدم شرکت در این

راه‌پیمایی مذهبی بسته به تشخیص آزادانه وجدان هر کازاک است. ما در این کار مداخله نمی‌کنیم و هیچ‌گونه مانعی برای هیچ‌کس ایجاد نمی‌نماییم. اما ما به شما هشدار می‌دهیم: مواظب باشید که تحت این عنوان مذهبی، «کاله‌دین» شما را علیه کارگران و سربازان برنیانگیزد!

در کارخانه‌ها و در برزن‌های کارگری بلشویک‌ها شعار خود را تبلیغ می‌کردند: «تمام حاکمیت به شوراهای!» در حالی که عمال نیروهای سیاه مردم را به قتل عام یهودیان، دکان‌داران و رهبران سوسیالیست تحریک می‌کردند. از یک سو مقالات مطبوعات سلطنت طلب که به قلع و قمع دعوت می‌کرد، و از سوی دیگر بانگ رعد آسای لنین که: «قیام! ... بیش از این نباید به انتظار نشست!»

حتی مطبوعات بورژوازی به تلاطم در آمده بود. نشریات «بورس» تبلیغات بلشویکی را «سؤ‌قصد به بنیاد اساسی جامعه، به مصونیت فردی، و به احترام به مالکیت خصوصی» می‌نامید.

ولی کینه‌توزی جراید سوسیالیست‌های «معتدل» بیش از همه بود. «دیلنارودا» (امرخلق) اعلام می‌داشت که «بلشویک‌ها خطرناک‌ترین دشمنان انقلابند.» روزنامه منشویکی دن (روز) می‌نوشت: «دولت موظف است خود را و ما را حفظ کند.»

روزنامه «یدیستوو» (وحدت) متعلق به پلخانوف دقت دولت را به این موضوع جلب کرد که کارگران پتروگراد مسلح شده‌اند، و اتخاذ تدابیر مجدانه علیه بلشویک‌ها را تقاضا داشت.

دولت هر روز ناتوان‌تر می‌شد. حتی اداره مختار شهرداری از هم می‌پاشید. ستون‌های جراید پر از اخبار مربوط به دزدی و قتل‌های گستاخانه بود، ولی تبهکاران به هیچ‌وجه مجازات نمی‌شدند.

از طرف دیگر گشتی‌های مسلح کارگری شب هنگام در خیابان‌ها پاس می‌دادند؛ تاراج‌گران مسلح را می‌رانند و آنچه اسلحه می‌دیدند مصادره می‌کردند.

روز چهارم (بیست‌ودو اکتبر) سرهنگ پولکونیکوف فرمانده منطقه نظامی پتروگراد فرمان زیر را صادر کرد: «علی‌رغم روزهای دشواری که کشور از سر می‌گذراند در پتروگراد هم‌چنان دعوت‌های بی‌مسئولیتی برای شورش‌های مسلحانه و قلع و قمع ادامه دارد و در عین حال هر روز دامنه دزدی و اوباش‌گری گسترش می‌یابد.» «چنین وضعی زندگی اهالی را برهم می‌زند و مانع کار هماهنگ ارگان‌های دولتی و اجتماعی می‌شود. با درک مسئولیت و وظیفه درقبال میهن فرمان می‌دهیم:»

۱- هر واحد نظامی طبق اختیارات خاص در محدوده خود باید در پاسداری دولتی و اجتماعی همه‌گونه کمک به ارگان‌های ادارات مختار شهرداری، کمیسرها و پلیس مبدول دارد.

۲- به اتفاق سرکلانتری ناحیه و نمایندگان شهربانی باید گروه‌های گشتی تشکیل دهد و برای توقیف عناصر جنایت‌کار و فراریان تدابیر لازم اتخاذ گردد.

۳- کلیه کسانی که به سربازخانه‌ها آمده و دعوت به قیام مسلحانه و غارت کنند باید دستگیر شده در اختیار معاون سرکلانتری گذارده شوند.

۴- از تظاهرات خیابانی و میتینگ و نمایش جلوگیری به عمل آید.

۵- از تظاهرات مسلح و عملیات مبنی بر قتل و غارت با تمام نیروهای مسلحی که در اختیار هست جلوگیری شود.

۶- برای جلوگیری از تفتیش‌های خودسرانه و دستگیری‌های به کمیسرها کمک شود.

۷- تمام وقایعی که در منطقه عمل واحدهای نظامی رخ می‌دهد بی‌درنگ به ستاد منطقه گزارش داده شود. «تمام کمیته‌های واحدها و تمام سازمان‌های نظامی را فرا می‌خوانم که در انجام وظایفی که به فرماندهان محول گردیده به آن‌ها کمک کنند.»

کرنسکی در شورای جمهوری اعلام کرد که دولت موقت از تبلیغات بلشویکی کاملاً مطلع و به‌قدر کافی نیرومند است که از عهده هر گونه تظاهراتی بر آید. وی روزنامه‌های «نواپاواسیا» (روسیه نوین) و «رابوچی پوت» (راه کارگر) را به بزهکاری‌های واحدی متهم ساخت. وی افزود: «ولی آزادی مطلق مطبوعات مانع آن است که دولت بتواند علیه اکاذیب مطبوعاتی تدابیری اتخاذ کند.» (این اظهارات کاملاً صادقانه نبود. دولت موقت روزنامه‌های بلشویکی را درماه ژوئیه بسته بود و اینک می‌خواست همان کار را تکرار کند. جان رید) «من شخصاً آب از سرم گذشته است. برای من فرق نمی‌کند که چه بر سرم بیاید. شجاعت آن را دارم که بگویم مسبب و مایه اصلی تمام حوادث عجیب و بغرنجی که رخ می‌دهد همانا تحریکات غیرقابل تصویری است که بلشویک‌ها در شهر به راه انداخته‌اند.»

تا روز دوم نوامبر (بیست اکتبر) فقط پانزده نفر نماینده برای کنگره شوراها حضور یافته بودند. فردای آن روز تعداد آن‌ها به صد نفر رسید و پس از یک شبانه روز این تعداد به صدو هفتاد نفر بالغ گردید که صدوسه تن آن‌ها بلشویک بودند. برای گشایش مجمع چهارصد نفر لازم بود در حالی که تنها سه روز به تشکیل کنگره مانده بود. من تقریباً همیشه در اسمولنی به سر می‌بردم. راه یافتن بدان‌جا دیگر دشوار بود. دروازه خارجی را دوردیف نگهبان حفاظت می‌کردند. در برابر در بزرگ صف درازی از مردم در انتظار جواز ورود بودند. از آن‌ها چهار نفر چهار نفر پس از شناسایی هر یک و اطلاع از این که برای چه کاری آمده است به اسمولنی راه داده می‌شدند. به هر یک جواز ورود داده می‌شد. اما هر روز سیستم جواز تغییر می‌یافت، زیرا جاسوسان برای ورود به داخل بنا دائماً متوسل به نیرنگ می‌شدند.

یک بار که به اسمولنی آمدم نزدیک دروازه خارجی پیشاپیش خود تروتسکی را با زنش دیدم. نگهبان آن‌ها را متوقف ساخته بود. تروتسکی جیب‌های خود را کاوش می‌کرد، اما نمی‌توانست جواز را پیدا کند.

سرانجام چنین گفت:

«مهم نیست. شما که مرا می‌شناسید. نام خانوادگی من تروتسکی است.»

سرباز سرسختانه پاسخ داد:

«جواز شما کو؟ عبور ممنوع است. من هیچ خانواده‌ای را نمی‌شناسم.»

«آخرین صدرشورای پتروگراد هستم.»

سرباز جواب داد:

«حالا که شما یک چنین شخص مهمی هستید لاقلاً می‌بایست یک مدرکی نزد خود داشته باشید!»

تروتسکی بسیار شکمیا بود. او گفت:

«اجازه بدهید نزد سرنگهبان بروم.»

سرباز مردد شد و زیر لب گفت:

«نمی‌شود برای خاطر هر کس سرنگهبان را ناراحت کرد.»

ولی سرانجام وی سر جوخه نگهبانی را فراخواند. تروتسکی وضع خود را برای او شرح داد و تکرار کرد:

«نام خانوادگی من تروتسکی است.»

سر جوخه پشت گردن را خاراند: «تروتسکی؟» و زمزمه کرد:

«مثل این که جایی این اسم را شنیده‌ام. بسیار خوب، رفیق، بفرمایید!»

در راه رو با کارخان عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک بر خورد کردم. او برای من از اختصاصات حکومت

نوین سخن گفت:

«سازمانی پر نرمش، نسبت به اراده خلق که بیانگر آن شوراها هستند بس حساس، واگذارنده حد اعلامی آزادی

در بروز ابتکارات محلی. حالا دولت موقت درست مانند دوران ترار دمکراسی محلی را به زنجیر کشیده است. در

جامعه نوین ابتکارات از پایین منشاء خواهد گرفت. اشکال اداره طبق اساسنامه حزب سوسیال‌دمکرات کارگری

روسیه برقرار خواهد شد. پارلمان، کمیته اجرائیه مرکزی نوین خواهد بود که در برابر کنگره شوراهای سراسر روسیه

که بایستی زود به زود تشکیل شود مسئولیت خواهد داشت. وزارت‌خانه‌ها را وزرای جداگانه اداره نخواهند کرد،

بلکه اداره آن‌ها در دست گروه‌هایی خواهد بود که مستقیماً در برابر شوراها مسئول هستند.»

روز سی‌ام اکتبر (هفده اکتبر) من پس از توافق مقدماتی با تروتسکی در اتاق کوچک بی‌مبل و اثاثیه‌ای که در

طبقه فوقانی اسمولنی بود نزد وی حضور یافتم. او بر روی یک صندلی چوبی پشت میز لختی در وسط اتاق نشسته

بود. لازم بود من سئوالات بسیار معدودی را مطرح سازم. او با سرعت و با لحنی مطمئن بیش از یک ساعت سخن

گفت. مهم‌ترین گفته‌های او را با حفظ دقیق بیاناتش بازگو می‌کنم:

«دولت موقت به کلی ناتوان است. قدرت حاکمه در دست بورژوازی است. ولی حاکمیتش در پشت نقاب

یک ائتلاف تشریفاتی با احزاب طرفدار جنگ (آبوروتسی) پنهان است. در تمام طول انقلاب ما شاهد قیام دهقانان

هستیم که در انتظار زمینی که به آن‌ها وعده داده شده است عذاب می‌کشند. همین نارضایی، آشکارا تمام طبقات

زحمت کش را در سراسر کشور فرا گرفته است. سلطه بورژوازی فقط از طریق جنگ داخلی می‌تواند عملی بشود.

بورژوازی تنها به وسیله شیوه‌های کورنیلوفی می‌تواند امور را اداره کند ولی نیرویش کافی نیست ... ارتش هوادار ما

است. سازشکاران، پاسیفیست‌ها، اس‌ارها و منشویک‌ها تمام اعتبار خود را از دست داده‌اند، زیرا مبارزه بین دهقانان

و ملاکان، بین کارگران و فرمان‌روایان، بین سربازان و افسران به درجه خشونت و آشتی ناپذیری بی‌سابقه‌ای رسیده

است. انقلاب می‌تواند به سرانجام خود برسد و خلق می‌تواند نجات یابد، ولی فقط با پیروزی پرولتری، دیکتاتوری

پرولتری.»

«شوراها کامل‌ترین شکل نمایندگی مردم هستند که از لحاظ تجارب انقلابی خود و اندیشه‌ها و آرمان‌های خود کامل هستند. شوراها با تکیه بلاواسطه به سربازان در سنگر، به کارگران کارخانه‌ها، به دهقانان در روستاها، ستون فقرات انقلاب‌اند.»

«ما تا کنون شاهد تشکیل حکومت بدون شوراها بوده‌ایم. این مساعی فقط به فقدان حکومت منتهی شده‌اند. در لحظه حاضر در راهروهای شورای جمهوری روسیه انواع نقشه‌های ضدانقلابی سرهم‌بندی می‌شود. ولی شوراها نمایندگان آرمان خلق‌اند. بین این دو اردوگاه هیچ گروهی وجود ندارد که دارای ارزش جدی باشد.»

«این «لوت‌فاتال» (lute fatal) آخرین نبرد تعیین‌کننده سرنوشت است. ضدانقلاب بورژوازی تمام نیروی خود را متشکل می‌سازد و تنها در انتظار لحظه مساعد برای حمله است. پاسخ ما قاطع خواهد بود. ما کاری را به سرانجام می‌رسانیم که در فوریه آغاز شد، و در دوران کورنیلوفی به پیش رانده شده است.»

وی سپس به تشریح سیاست خارجی دولت آینده پرداخت:

«نخستین اقدام ما دعوت به ترک مخاصمه فوری در تمام جبهه‌ها و به تشکیل کنفرانس تمام خلق‌ها برای مذاکره درباره شرایط دمکراتیک صلح خواهد بود. درجه دمکراتیک بودن پیمان صلح بستگی به درجه پشتیبانی انقلابی خواهد داشت که ما در اروپا از آن برخوردار گردیم. اگر ما در اینجا حکومت شوراها را ایجاد کنیم این عامل مقتدری به سود استقرار بی‌درنگ صلح در سراسر اروپا خواهد بود، زیرا حکومت شوراها مستقیماً و بلاواسطه از بالای سر دولت‌ها خطاب به تمام خلق‌ها ترک مخاصمه را پیشنهاد خواهد کرد.»

«انقلاب روسیه در لحظه انعقاد صلح با تمام نیروی خود از اصل «بدون الحاق غرامت، براساس حق تعیین آزاد سرنوشت ملل» مصرانه دفاع خواهد کرد و برای تشکیل جمهوری فدراتیو اروپا اصرار خواهد ورزید. در پایان جنگ من اروپایی را می‌بینم که نه توسط دیپلمات‌ها، بلکه توسط پرولتاریا تجدید بنا شده است. جمهوری فدراتیو اروپا، ایالات متحده اروپا- این است آن چیزی که باید بشود. گروه بندی‌های ملی دیگر کافی نیست. ترقی اقتصادی الغای مرزهای ملی را طلب می‌کند. اگر اروپا به صورت گروه بندی‌های ملی منقسم بماند، آنگاه امپریالیسم کار خود را ادامه خواهد داد. فقط جمهوری فدراتیو اروپا است که می‌تواند صلح به سراسر جهان بدهد. لیخندی خفیف و تقریباً استهزاء آمیز بر لبانش نشست.»

«ولی بدون عمل توده‌های اروپا فعلاً این هدف قابل دسترسی نیست.»

همه انتظار داشتند که روزی ناگهان بلشویک‌ها به کوجه‌ها بریزند و همه یقه سفیدها را به گلوله ببندند، ولی قیام در واقع بسیار ساده و کاملاً آشکار انجام گرفت.

دولت موقت قصد داشت پادگان پتروگراد را به جبهه بفرستد.

پادگان پتروگراد شامل قریب شصت هزار نفر بود و نقش برجسته‌ای در انقلاب ایفا کرد. همین پادگان بود که در روزهای بزرگ فوریه کار را فیصله داد؛ شورای نمایندگان سربازان راتشکیل داد؛ کورنیلوف را از کنار پتروگراد تاراند.

اکنون در این پادگان تعداد بلشویک‌ها بسیار زیاد بود. هنگامی که دولت موقت برای تخلیه شهر توطئه چید،

پادگان پتروگراد بود که به وی پاسخ داد:

«از دو حال خارج نیست. دولت که قادر به دفاع از پایتخت نیست یا باید بی‌درنگ صلح برقرار سازد، و یا چنانچه نتواند صلح برقرار کند باید برکنار بشود و جای خود را به یک دولت واقعی خلقی بدهد.»

آشکار بود که هرگونه کوششی برای قیام کاملاً به پادگان پتروگراد بستگی داشت. نقشه دولت عبارت بود از تعویض هنگ‌های پادگان با واحدهای «قابل اعتماد» یعنی کازاک‌ها و «گردان‌های مرگ». کمیته‌های برخی از ارتش‌ها، سوسیالیست‌های «معتدل» و کمیته اجرائیه مرکزی (ک.ا.م.) از دولت پشتیبانی می‌کردند. در جبهه و در پتروگراد کارهای تهییجی وسیعی انجام گرفت. می‌گفتند اینک هشت ماه است که پادگان پتروگراد بیکار نشسته و در سربازخانه‌های پایتخت می‌خورد و می‌خوابد. در حالی که در جبهه ارتش گرسنه است و بدون این که تعویض بشود و یا تقویت گردد باید از بین برود.

بدیهی است در سخنان کسانی که پادگان پتروگراد را متهم به عدم تمایل به تعویض راحتی نسبی خود با وحشت کارزار زمستانی می‌کردند هسته حقیقی وجود داشت. اما دلایل دیگر نیز بود که سبب امتناع آن‌ها از رفتن به جبهه می‌شد. شورای پتروگراد از نقشه‌های دولت بیم داشت و ضمناً صدها نماینده از جبهه از طرف سربازان ساده می‌آمدند و یک صدا اعلام می‌داشتند: «راست است که ما احتیاج به تقویت داریم، اما برای ما لازم‌تر است که مطمئن باشیم این جا در پتروگراد، انقلاب دارای سپر قابل اطمینانی است. شما رفقا عقب جبهه را نگاه دارید، ما جبهه را نگاه خواهیم داشت.»

روز بیست و پنج اکتبر (دوازده اکتبر) کمیته اجرائیه شورای پتروگراد در پشت درهای بسته موضوع تشکیل کمیته نظامی ویژه‌ای را مورد بررسی قرارداد. فردای آن روز شعبه سربازی شورای پتروگراد کمیته‌ای انتخاب کرد که بی‌درنگ تحریم تمام روزنامه‌های بورژوازی را اعلام داشت و سرزنش‌نامه‌ای خطاب به کمیته اجرائیه مرکزی به علت مبارزه‌اش علیه کنگره شوراها به آن تسلیم کرد. روز بیست و نه اکتبر (شانزده اکتبر) تروتسکی در جلسه محلی شورای پتروگراد پیشنهاد کرد که تشکیل کمیته انقلابی نظامی از نظر تشریفاتی مورد تصویب قرار گیرد. وی گفت: «ما می‌بایست سازمان ویژه‌ای به وجود آوریم که به دنبال آن به میدان جنگ برویم و اگر لازم باشد بمیریم» تصمیم گرفته شد که دو هیئت نمایندگی برای مذاکره با کمیته‌های سربازی و ستاد، یکی از جانب شوراها و دیگری از طرف پادگان به جبهه اعزام گردند.

هیئت نمایندگی شورا در پسکوف از طرف ژنرال چرمیسوف فرمانده جبهه شمال پذیرفته شد. وی به نحو اختصار اعلام داشت که دیگر به پادگان پتروگراد فرمان داده است که در سنگرها مستقر گردند و لذا جای گفتگویی باقی نمی‌ماند. به هیئت نمایندگی پادگان هم که اساساً اجازه خروج از پتروگراد ندادند.

هیئت نمایندگی شعبه سربازی شورای پتروگراد تقاضا کرد که نماینده آن را در ستاد منطقه پتروگراد بپذیرند. امتناع! شورای پتروگراد خواستار شد که بدون تصویب شعبه سربازی هیچ فرمانی صادر نشود. باز هم امتناع! به نمایندگان با خشونت اعلام شد: ما فقط کمیته اجرائیه مرکزی را می‌شناسیم. ما شما را نمی‌شناسیم و چنانچه مقررات را نقض کنید شما را توقیف خواهیم کرد.

روز سی‌ام اکتبر (هفده اکتبر) جلسه نمایندگان کلیه هنگ‌های پتروگراد قطعنامه زیر را تصویب کرد:

«پادگان پتروگراد دیگر دولت موقت را به رسمیت نمی‌شناسد. دولت ما شورای پتروگراد است. ما تنها از فرامین شورای پتروگراد که از طریق کمیته انقلابی نظامی آن صادر گردد تبعیت خواهیم کرد.»

به واحدهای نظامی محلی فرمان صادر شده بود که منتظر دستورات شعبه سربازی شورای پتروگراد باشند. فردای آن روز کمیته اجرائیه مرکزی جلسه مخصوص خود را مرکب از اکثریت عظیمی از افسران دعوت کرد و کمیته ویژه‌ای برای کار مشترک با ستاد تشکیل داد و کمیسرهای خود را به کلیه نواحی پتروگراد اعزام داشت. روز سوم نوامبر (بیست‌ویک اکتبر) در یک متینگ عظیم سربازی در اسمولنی قطعنامه زیر تصویب گردید:

«پادگان پتروگراد و حومه ضمن تبریک به تشکیل کمیته انقلابی نظامی در جنب شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد، پشتیبانی کامل خود را از تمام اقدامات کمیته انقلابی نظامی که در جهت پیوند فشرده‌تر جبهه با پشت جبهه انجام گیرد، اعلام می‌دارد. در عین حال پادگان پتروگراد اعلام می‌دارد که تمام پادگان در کنار پرولتاریای متشکل به پاسداری از نظام انقلابی پتروگراد ایستاده است. هر اقدام تحریک آمیزی که از جانب کورنیلوفی‌ها و بورژوازی برای ایجاد آشفتنگی و سردرگمی در صفوف انقلابی انجام گیرد با مقابله بی‌امانی روبرو خواهد شد.»

کمیته انقلابی نظامی که به نیروی خود واقف بود مجدانه می‌طلبید که ستاد منطقه نظامی پتروگراد از دستورات آن تبعیت کند. کمیته به تمام چاپ‌خانه‌ها دستور صادر کرد که بدون تصویب آن هیچ بیانیه و یا شعاری چاپ نکنند. کمیسرهای مسلح در زرادخانه «گرامورکسی» حضور یافته مقادیر عظیمی اسلحه و مهمات تصرف کردند و ارسال ده هزار تفنگ را به ستاد فرماندهی کاله‌دین که در «نوووچرکاسک» تازه مستقر گردیده بود متوقف ساختند. دولت که ناگهان خود را در برابر ورطه خطرناک می‌دید به کمیته وعده داد که آن را تحت فشار قرار ندهد به شرطی که کمیته، داوطلبانه خود را منحل کند. دیگر خیلی دیر بود. در نیمه شب پنجم نوامبر (بیست‌وسه اکتبر) خود کرنسکی، مالوسکی را به شورای پتروگراد فرستاد و به وسیله او پیشنهاد کرد که شورا نماینده‌ای به ستاد اعزام دارد. کمیته انقلابی نظامی جواب موافق داد. ولی یک ساعت بعد ژنرال مانیکوفسکی که عهده‌دار کفالت وزارت جنگ بود، این پیشنهاد را پس گرفت.

بامداد روز سه‌شنبه ششم نوامبر (بیست‌وچهار اکتبر) سراسر شهر از پیامی که به امضای «کمیته انقلابی نظامی جنب شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد» در کوچه‌ها و خیابان‌ها پراکنده شده بود به هیجان درآمد:

«به اهالی پتروگراد»

«هموطنان! ضد انقلاب سر جنایت کار خود را بلند کرده است. کورنیلوفی‌ها نیرو بسیج می‌کنند تا کنگره شوراهای سراسر روسیه را درهم کوبند و جلسه مؤسسان را برهم زنند. هم‌چنین ایلغارگران ممکن است سعی در ایجاد آشوب و کشتار در کوچه‌های پتروگراد کنند. شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد حفظ نظم انقلابی را در برابر سؤقصدهای ضدانقلابی و آشوب‌گرانه بر عهده خود می‌گیرد. پادگان پتروگراد به هیچ نوع اعمال زور و لجام‌گسیختگی مجال نخواهد داد. از اهالی دعوت می‌شود که اباشان و مبلغین چورنوسوتی را توقیف کنند و آن‌ها را در نزدیک‌ترین واحد نظامی به کمیسرهای شورا تحویل دهند. به محض این که عناصر سیاه بخواهند در کوچه‌های پتروگراد آشوب و غارت و بلوا به راه انداخته و یا تیراندازی کنند، این جنایت‌کاران از صفحه زمین محو

خواهند شد. هموطنان! ما از شما دعوت می‌کنیم کاملاً آرام و خوددار باشید. کار نظم و انقلاب در دست‌های محکمی قرار دارد.»

روز سوم نوامبر (بیست‌ویک اکتبر) رهبران بلشویک در جلسه مشاوره تاریخی خود گرد آمدند. جلسه در پشت درهای بسته برگزار شد. خبر آن را «زالکیند» به من داد و من پشت در راهرو منتظر نتایج مشاوره شدم. وولودارسکی که از اتاق خارج شد آن‌چه را که در آن‌جا می‌گذشت برایم تعریف کرد:

لنین گفت: «بیست‌وچهار اکتبر برای اقدام خیلی زود است. قیام احتیاج به پایه‌ای در سراسر روسیه دارد، و تا روز بیست‌وچهار هنوز همه نمایندگان به کنگره نرسیده‌اند. از جانب دیگر بیست‌وشش اکتبر برای عمل خیلی دیر است. تا این زمان کنگره تشکیل یافته و برای یک جلسه بزرگ متشکل اخذ تصمیمات سریع و قاطع دشوار است. ما باید بیست‌وپنج اکتبر اقدام کنیم - در روز گشایش کنگره - تا بتوانیم به کنگره بگوییم: این است قدرت حاکمه! با آن چه خواهید کرد؟»

در یکی از اتاق‌های طبقه فوقانی شخصی نشسته است با چهره‌ای کشیده و موهای دراز، که زمانی افسر ارتش تزاری بوده و سپس انقلابی شده و تبعید شده، نامش «افسه‌ینکو آنتونوف» است. وی ریاضی‌دان و شطرنج‌باز است. او نقشه تصرف پایتخت را طرح‌ریزی کرده است.

دولت نیز به نوبه خود آماده جنگ شده است. مطمئن‌ترین هنگ‌ها که از لشکرهای سراسر جبهه برگزیده شده‌اند، بدون این که جلب توجه کنند، به سوی پایتخت روان گشته‌اند. در کاخ زمستانی یونکرها استقرار یافته است. در کوچه‌ها برای نخستین بار پس از روز قیام ژوئیه، گشتی‌های کازاک مشاهده شده‌اند. پولکونیکوف فرمان پشت فرمان صادر کرده تهدید می‌کند که کوچک‌ترین سرپیچی را به شدیدترین وجهی سرکوب خواهد کرد. کیشکین وزیر آموزش ملی - منفورترین عضو دولت - به عنوان کمیسر فوق‌العاده برای حفظ نظم در پتروگراد تعیین شده است. وی روتبرگ و پالچینسکی را به سمت معاونین خود منصوب نموده که به قدر خود وی بی‌وجه‌اند. در پتروگراد، کرونشات و فنلاند وضع نظامی اعلام شده است. نشریه بورژوازی «نووییه‌وره‌میا» (عصر جدید) در این مورد با تمسخر نوشته است:

«چرا وضع محاصره نظامی؟ دولت که دیگر فاقد قدرت حاکمه است. او دیگر نه اعتبار اخلاقی دارد و نه دستگاه لازم را که به وی امکان اعمال زور بدهد ... در بهترین حالت او می‌تواند به مذاکره با اشخاصی پردازد که موافقت دارند با وی مذاکره کنند. او فاقد هرگونه قدرت دیگری است.»

روز دوشنبه پنج نوامبر (بیست‌وسه اکتبر) بامدادان من سری به کاخ مارینسکی زدم تا بدانم در شورای جمهوری روسیه چه می‌گذرد - مباحثات شدید پیرامون سیاست خارجی تره‌شچنکو، واکنش‌هایی نسبت به حادثه بورس - در ورخوفسکی همه دیپلمات‌ها حضور دارند جزء سفیر ایتالیا که می‌گویند در تصادفی نزدیک کارسو به کلی خرد شده است.

آن لحظه که من وارد شدم کاره‌لین - اس‌ار‌چپ - به صدای بلند سرمقاله تایمز لندن را قرائت می‌کرد که در آن گفته شده بود: «بلشویسم را باید با گلوله علاج کرد.»

کاره‌لین به سوی کادتها برگشته فریاد زد: «این همان فکر شماست.»

صدا از سمت راست: «بلی، بلی!»

کاره‌لین با حرارت جواب داد: «بلی، من می‌دانم که چنین فکر می‌کنید، اما اگر جرأت دارید عمل کنید!» آن‌گاه اسکوبه‌لف با هیئت یک مرد خوش‌گذران با ریشی بور و آراسته و گیسوانی موج‌دار و روشن با لحنی محجوبانه از فرمان شورا دفاع کرد. پس از او تره‌شچنکو به ایراد نطق پرداخت که از سمت چپ با فریادهای: «استعفا بده!» استقبال شد. او اصرار داشت که در کنفرانس پاریس نمایندگان دولت و کمیته اجراییه مرکزی همه از نظر مشترکی که عبارت است از نقطه نظر خود او - تره‌شچنکو - دفاع کنند. و سپس چند جمله هم درباره احیاء انضباط در ارتش و درباره جنگ تا حد پیروزی... جلسه شورای روسیه در بین همه و فریادهای اعتراض از چپ و راست وارد دستور شد.

کرسی‌های بلشویک‌ها خالی بود. از همان روز گشایش شورا که بلشویک‌ها جلسه را ترک گفته و بدین سان نیروی حیاتی آن را از آن باز گرفته بودند، این کرسی‌ها خالی مانده بود. من از پلکان‌ها پایین می‌آمدم و با خود فکر می‌کردم که علی‌رغم این مباحثات تند، هیچ صدای زنده‌ای از جهان واقعی خارج نمی‌تواند به درون این تالار سرد و دراز نفوذ کند؛ و دولت موقت، هم اکنون دیگر در برخورد با همان صخره جنگ یا صلح که وزارت میلیوکوف را واژگون ساخت، متلاشی شده است. وقتی دربان پالتو را به من می‌داد زیر لب لندلند کنان گفت: «آه، بر سر روسیه بدبخت چه خواهد آمد؟- منشویک‌ها، بلشویک‌ها، ترو دوویک‌ها، او کرائین، فنلاند، امپریالیست‌های آلمانی، امپریالیست‌های انگلیسی!- چهل و پنج سال است که در این دنیا زندگی می‌کنم و هیچ‌وقت این همه حرف نشنیده‌ام.»

در راه‌رو با پرفسور شاتسکی برخوردیم - آقایی بسیار ذینفوذ در محافل کادتها - با قیافه‌ای شبیه موش و قیابی فاخر. از او پرسیدم: «درباره طغیان بلشویک‌ها که این همه راجع به آن صحبت می‌کنند چه نظری دارید؟» شانه‌هایش را بالا انداخت، خندید و پاسخ داد:

«حیوانات رذلی هستند، جرأت‌ش را ندارند، اگر هم جرأت کنند به آن‌ها نشان خواهیم داد. به نظر ما این کار حتی بد هم نیست، زیرا خودشان و طبعان‌شان کارش ساخته شده و دیگر هیچ نیرویی در جلسه مؤسسان نخواهند داشت. ولی آقای عزیز، اجازه بدهید مختصراً برای شما نقشه خودم را درباره تشکیل دولت جدید که از طرف مجلس مؤسسان پیشنهاد خواهد شد توضیح دهم. ملاحظه کنید، من صدر کمیسیون تهیه قانون اساسی هستم که مشترکاً توسط شورای جمهوری و دولت موقت تشکیل خواهد شد. ما یک هیئت قانون‌گذاری مرکب از دو مجلس خواهیم داشت - مانند شما در ایالات متحده. مجلس مادون از نمایندگان محل‌ها تشکیل خواهد شد و مجلس مافوق از نمایندگان مشاغل آزاد، زمستوها، کئوپراتیوها، اتحادیه‌های صنفی.»

در کوچه باد سرد و نمناکی از جانب باختر می‌وزید. گل سرد از کف کفش به داخل نفوذ می‌کرد. دو گروهان از یونکرها با گام‌های هماهنگ از خیابان «مورسکایا» به بالا می‌رفتند. صفوف آن‌ها ضمن حرکت نوسان داشت. آن‌ها یک سرود سربازی دوران تزار را می‌خواندند... در نخستین چهار راه متوجه شدم که به پلیس‌ها اسب داده‌اند؛ آن‌ها را با تپانچه‌هایی در درون جلد‌های نو و براق مسلح کرده‌اند. گروهی کوچک از مردم، ساکت و آرام، به آن‌ها می‌نگریستند. در گوشه نوسکی بروشوری خریدم تحت عنوان: «آیا بلشویک‌ها می‌توانند قدرت حاکمه

دولتی را نگاه دارند؟» که لنین آن را نوشته بود. پول آن را به مارک کاغذی پرداختم که در آن زمان به جای پول نقره مبادله می‌شد. ترامواها مانند همیشه در حرکت بودند.

در کنار دیوارها سربازان فراری از جبهه در لباس نظامی صف کشیده بودند و سیگار و تخمه آفتاب‌گردان می‌فروختند. در سراسر نوسکی توده مردم در درون مه غلیظی آخرین شماره‌های روزنامه را با جنگ و دعوا بدست می‌آوردند و می‌خواندند؛ یا این که در برابر اعلامیه‌ها ازدهام می‌کردند و می‌کوشیدند تا از متن پیام‌ها و بیانیه‌هایی که به در و دیوار چسبیده بود سر در آورند- بیانیه‌های کمیته اجرائیه مرکزی، شورای دهقانان، حزب سوسیالیست‌های «معتدل»، کمیته‌های ارتشی- که همه آن‌ها کارگراها و سربازها را تهدید می‌کردند، از آن‌ها خواهش و تمنا می‌کردند، برای‌شان افسون می‌خواندند که در خانه‌های خود بنشینند و از دولت پشتیبانی کنند.

یک زره پوش پیوسته آرام آرام می‌آمد و می‌رفت و بوق می‌زد. در هر گوشه‌ای، بر سر هر چهارراهی، توده انبوهی مجتمع بودند. سربازان و دانشجویان با حرارت بحث می‌کردند. شب به کندی فرو می‌نشست و فانوس‌های معدود چشمک می‌زدند. امواج بی‌پایان توده‌های مردم جریان داشت- پتروگراذ همیشه قبل از اغتشاش چنین بوده است.

شهر حال عصیانی داشت و با هر صدای شدیدی برانگیخته و سراپاگوش می‌شد. اما از بلشویک‌ها هیچ گونه اثر خارجی مشهود نبود. سربازان در سربازخانه‌ها و کارگران در کارخانه‌ها باقی مانده بودند. در نزدیکی کلیسای کازانسکی ما وارد سینمایی شدیم. یک فیلم ایتالیایی نمایش می‌دادند- سراسر خونریزی و دسیسه و شهوت. در ردیف جلو چند ناوی و سرباز نشسته بودند و با بهتی کودکانه به پرده سینما می‌نگریستند؛ ابدأ نمی‌توانستند هضم کنند که آن همه دوندگی و آن همه خونریزی به چه درد می‌خورد.

از سینما شتابان به اسمولنی رفتیم. در اتاق شماره ده فوقانی کمیته انقلابی نظامی بلاانقطاع جلسه داشت. جلسه را جوانی هیجده ساله و مو بور به نام «لازیمیر» اداره می‌کرد. چون از کنار من گذشت متوقف شد و با اندکی حجب دست مرا فشار داد. او با لبخندی شادمانه گفت:

دژ پتروپاولوفسک دیگر به ما ملحق شد. هم اکنون این خبر را از هنگی دریافت داشتم که از طرف دولت برای آرام کردن پتروگراذ اعزام شده است. اما سربازان به شک افتاده‌اند که موضوع نباید صاف و ساده باشد و قطار را در «کاچینا» متوقف ساخته‌اند و نمایندگان خود را به نزد ما فرستاده‌اند. آن‌ها از ما پرسیده‌اند: «موضوع چیست؟ شما چه می‌گویید؟ ما دیگر قطعنامه «تمام حاکمیت به شوراه» را علنی ساخته‌ایم. «به آن‌ها پاسخ دادیم: برادران! به نام انقلاب به شما تبریک می‌گوییم، در جای خود استوار و منتظر فرمان باشید!» وی هم چنین اطلاع داد که: «تمام سیم‌های تلفنی ما قطع شده است، ولی تلفن‌چی‌های نظامی برای ایجاد ارتباط با کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها تلفن صحرائی دایر کرده‌اند.»

مأموران ارتباطی و کمیسرها دائماً به درون اتاق می‌رفتند و از آن‌جا خارج می‌شدند. در پشت درها دوازده نفر داوطلب به نوبه ایستاده و آماده بودند که هر لحظه به دورترین نقاط شهر بشتابند. یکی از آنان- مردی سیه چرده در لباس ستوانی- به زبان فرانسه به من گفت: «همه آماده‌اند تا با نخستین اشاره وارد عمل بشوند.»

می آمدند و می رفتند: پودوویسکی؛ غیر نظامی ریشو و لاغر اندامی که نقشه های عملی قیام در مغزش پخته می شد، آنتونوف؛ با ریش نتراشیده و یقه چرکین که از بی خوابی تلوتلو می خورد، کرلنکو؛ سرباز تنومند و چهارشانه با لبخند دائمی بر لب و حرکاتی پرهیجان و بیانی تند، دی بنکو؛ ناوی عظیم الجثه ریشو با قیافه ای آرام. چنین بودند مردان این نبرد به خاطر حاکمیت شوراها و نبردهای آینده.

در پایین، در اتاق کمیته های کارخانه، ساراتوف نشسته بود. او به طور خستگی ناپذیر فرمان هایی را خطاب به زرادخانه دولتی امضاء می کرد: یکصد و پنجاه تفنگ به هر کارخانه! در برابرش چهل نفر نماینده به نوبه ایستاده اند. با چند تن از فعالین بلشویک که شهرت کمتری داشتند برخورد کرد. یکی از آنها با چهره ای مهتابی رنگ تپانچه اش را به من نشان داد و گفت: «شروع شد. چه ما وارد عمل بشویم چه نشویم دشمن دیگر می داند که وقت آن رسیده است که کار ما را تمام کند و الا نابود می شود.»

شورای پتروگراد شب تا صبح بلاانقطاع جلسه داشت. هنگامی که من وارد تالار شدم اتفاقاً تروتسکی نطقش را پایان می داد:

«از ما می پرسند آیا ما می خواهیم قیام کنیم؟ من می توانم پاسخ صریح به این پرسش بدهم. شورای پتروگراد توجه دارد که اینک دیگر لحظه ای رسیده است که می بایست تمام حاکمیت به شوراها منتقل گردد. این انتقال حاکمیت به وسیله کنگره سراسر روسیه انجام خواهد گرفت. آیا قیام مسلحانه لزوم خواهد یافت؟ این امر به آنهایی بستگی دارد که می خواهند کنگره سراسر روسیه را برهم زنند. برای ما روشن است که دولت ما در هیئت کابینه موقت دولتی است ناتوان و تنها منتظر آن است که جاروی تاریخ به چرخش درآید تا جای خود را به حاکمیت توده های واقعی واگذار کند. ولی ما هنوز هم، حتی امروز هم، کوشش داریم از تصادم پرهیزیم. ما امیدواریم که کنگره شوراهای سراسر روسیه با تکیه بر آزادی مشکل تمام خلق قدرت حاکمه را بدست خود خواهد گرفت. ولی اگر دولت بخواد از زمان کوتاه بیست و چهار، یا چهل و هشت و یا هفتاد و دو ساعتی که وی را از مرگ جدا می کند برای حمله به ما استفاده کند، ما با حمله متقابل پاسخ خواهیم داد - ضربه را با ضربه، و آهن را با پولاد!»

در میان کف زدن های رعد آسا تروتسکی اطلاع داد که اسراهای چپ موافقت نموده اند نمایندگان خود را به کمیته انقلابی نظامی اعزام دارند.

هنگامی که در ساعت سه از کاخ اسمولنی خارج می شدم متوجه شدم که در طرفین در ورودی مسلسل ها مستقر شده و دروازه ها و چهار راه های نزدیک توسط گشتی های نیرومند سربازی محافظت می شود. بیل شاتوف که از پله بالا می دوید فریاد زد: «خوب، ما دیگر شروع کردیم! کرنسکی یونکرها را فرستاد تا روزنامه های «سرباز» و «راه کارگر» ما را ببندند، ولی گروه ما رسید و مهر دولتی را شکست. و ما حالا مردم را برای تصرف روزنامه های بورژوازی می فرستیم!»

وی شادمانه بر شانه من کوئید و به دویدن ادامه داد.

صبح ششم نوامبر (بیست و چهار اکتبر) من کاری با اداره سانسور داشتم که در بنای وزارت امور خارجه قرار داشت. بردیوارهای خیابان ها بیانه هایی چسبیده شده بود که با لحنی پر تشنج مردم را به «آرامش» دعوت می کردند. پالکونیکوف فرمان پشت فرمان صادر می کرد:

«به کلیه واحدها و دسته‌ها فرمان می‌دهم که تا دریافت فرمان از استاد منطقه، در محل خود در سربازخانه باقی بمانند.»

«هرگونه اقدام مستقل را ممنوع می‌کنم.»

«تمام افسرانی که بدون دریافت فرمان از رؤسا خود دست به اقدامی بزنند به اتهام شورش مسلحانه تحویل دادگاه خواهند شد.»

«به تمام نظامیان اجراء هر فرمانی را که از سازمانی مختلف صادر شده باشد اکیداً قدغن می‌کنم ...»

روزنامه‌های صبح اطلاع دادند که دولت روزنامه‌های «نو و وایاراسیا» (روسیه نوین)، «ژیوویه اسلووو» (سخن زنده)، «رابوچی پوت» (راه کارگر)، و «سولدات» (سرباز) را ممنوع کرده و مقرر داشته است که رهبران شوروی پتروگراد و اعضای کمیته انقلابی نظامی را توقیف کنند.

هنگامی که من از میدان کاخ می‌گذشتم چند آتشبار از یونکرها با تاپ تاپ و سروصدای زیاد از زیر تاق ستاد کل گذشتند و در برابر کاخ صف کشیدند. بنای عظیم و سرخ رنگ ستاد کل فوق‌العاده پرهیجان به نظر می‌رسید. چند اتومبیل برابر درها متوقف بودند. لاینقطع اتومبیل‌های جدید حامل افسران می‌آمدند و می‌رفتند. سانسورچی مانند پسر بچه‌ای که به سیرک برده باشند دچار هیجان بود. او به من گفت: «کرنسکی همین الان به شورای جمهوری رفت تا استعفا بدهد!» من به سوی کاخ مارینسکی شتافتم و پایان نطق پرالتهاب و تقریباً نامربوط کرنسکی را شنیدم که سراسر تلاش‌هایی بود برای تبرئه خود او و حمله‌های پرجوش و زهرآگین علیه مخالفین سیاسی. کرنسکی گفت: «برای این که حرف‌هایم بی‌اساس نباشد در این جا قطعات مشخص را از تعدادی بیانیه، که توسط اولیانوف لنین جنایت کار دولتی تحت پیگرد، ولی متواری، در روزنامه «رابوچی پوت» درج شده است، برای شما بازگو می‌کنم. در یک رشته بیانیه تحت عنوان «نامه به رفقا» این جنایت کار دولتی، پرولتاریای پتربورگ و نظامیان را فراخوانده است تا تجربه سوم تا پنجم ژوئیه را تکرار کنند و اثبات کرده است که باید بی‌درنگ دست به قیام مسلحانه زد ... دیگر رهبران حزب بلشویک طی نطق‌هایی که در جلسات و میتینگ‌ها ایراد می‌کنند، هم‌چنین به قیام فوری مسلحانه دعوت می‌کنند. قبل از همه می‌بایست نطق پرونشائین - تروتسکی، صدرشورای نمایندگان کارگران و سربازان پتربورگ را خاطر نشان ساخت. یک سلسله از مطالب مندرج در «رابوچی پوت» و «سولدات» از لحاظ عبارات و شیوه نگارش جزء به جزء با مقالاتی که در «نو و وایاراسیا» انتشار یافته انطباق دارند. سروکار ما بیشتر از آن که با جنبش فلان حزب سیاسی باشد با موضوع استفاده از جهل سیاسی و غرایز بزهکارانه بخشی از اهالی است. سروکار ما با سازمان خاصی است که هدف خود را این می‌داند که به هر قیمت که شده موج بی‌بندوبار و برانگیزی و قلع و قمع را در روسیه برانگیزد. با روحیه کنونی توده‌ها یک جنبش علنی در پتروگراد به ناچار با فجع‌ترین غارت و کشتار همراه خواهد بود و نام روسیه آزاد را برای همیشه ننگین خواهد ساخت ... بسیار نمونه وار است که بنا به اعتراف خود سازمان دهنده عصیان یعنی اولیانوف لنین «وضع چپ‌ترین جناح‌های سوسیال‌دمکرات‌های روس به ویژه مساعد است.»

در این جا کرنسکی به قرائت قطعه زیرین از مقاله لنین پرداخت:

«فکرش را بکنید! در شرایط سخت جهانی، با داشتن فقط یک لیکنشت (که او هم در تبعید است) بدون روزنامه، بدون آزادی تشکیل جلسات، بدون شوراها، و با حد اعلای خصومت تمام طبقات اهالی تا آخرین دهقان مرفه علیه اندیشه انترناسیونالیسم با وجود تشکل عالی گروه امپریالیستی و بورژوازی متوسط و کوچک، آلمان‌ها یعنی انقلابیون انترناسیونالیست آلمانی، کارگرانی را در لباس ناوی در ناوگان قیام برپا کرده‌اند. در حالی که آن‌ها به زحمت حتی یک احتمال برد از صد احتمال را داشتند. ولی ما با داشتن ده‌ها روزنامه، با آزادی جلسات، بابرورداری از اکثریت در شوراها، با انترناسیونالیست پرولتری که بهترین موقعیت را در جهان داریم، ما امتناع می‌کنیم که با قیام خویش از انقلابیون آلمانی پشتیبانی به عمل آوریم.»

کرنسکی ادامه داد:

«بدین سان خود سازمان دهندگان اعتراف دارند که در حال حاضر کامل‌ترین شرایط برای آزادی فعالیت کلیه احزاب سیاسی در روسیه موجود است که اداره آن بدست دولت موقت کنونی با نخست‌وزیری کرنسکی است که به عقیده، بلشویک‌ها مردی است غاصب که خود را به بورژوازی فروخته است...» «...سازمان دهندگان قیام به پرولتاریای آلمان کمک نمی‌کنند بلکه به طبقات حاکمه آلمان کمک می‌کنند؛ جبهه دولت روسیه را به روی مشت پولادین ویلهلم و دوستانش می‌گشایند... برای دولت موقت دلائل و انگیزه‌ها تفاوت ندارند؛ هم چنین فرق نمی‌کند که این کار دانسته یا ندانسته انجام می‌گیرد، ولی به هر حال من از پشت این کرسی خطابه با آگاهی به مسئولیت خود، این عمل حزب سیاسی روسیه را وطن‌فروشی و خیانت به دولت روسیه نام می‌گذارم... من در موقع قضایی قرار می‌گیرم. من پیشنهاد کرده‌ام که بی‌درنگ پیگردهای محاکماتی مربوطه انجام گیرد؛ و نیز پیشنهاد کرده‌ام دستگیری‌های مربوطه انجام گیرد (سروصدا از جناح چپ به کرنسکی مجال ادامه سخن نمی‌دهد). اکنون که دولت با یک خیانت آگاهانه یا غیر آگاهانه از بین می‌رود و در لب پرتگاه عدم قرار گرفته است، دولت موقت و من از آن جمله ترجیح می‌دهیم کشته شویم و منهدم گردیم، ولی ما به حیات، شرف، و استقلال دولت خیانت نخواهیم کرد.»

در این لحظه ورقه‌ای به دست کرنسکی دادند.

«هم اکنون نسخه‌ای از مدرکی را که در هنگ‌ها پخش می‌شود به من دادند.» و به صدای بلند شروع به قرائت کرد:

«شورای پتروگراد را خطر تهدید می‌کند... دستور می‌دهم که هنگ به حال آماده‌باش جنگی کامل در آورده شود و منتظر دستور ثانوی باشد. هرگونه اهمال و یا عدم اجرای فرمان خیانت به انقلاب محسوب خواهد شد.»

«به جای صدر: پودوویسکی، منشی: آنتونوف»

کرنسکی ادامه داد:

«درواقع این کوششی است برای شوراندن عوام‌الناس علیه نظام موجود، علیه تشکیل جلسه مؤسسان، و گشودن جبهه روسیه به روی هنگ‌های فشرده مشت پولادین ویلهلم. من کاملاً دانسته و فهمیده می‌گویم «عوام‌الناس»، زیرا تمام دمکراسی آگاه و کمیته اجرائیه مرکزی و سازمان‌های ارتشی، تمام انسان‌هایی که روسیه آزاد بدان‌ها افتخار دارد و باید افتخار کند، خرد و وجدان و شرف دمکراسی بزرگ روسیه به این معترض است.»

«من برای خواهش به این جا نیامده‌ام، بلکه با این اطمینان آمده‌ام که دولت موقت، مدافع کنونی این آزادی نوین، با پشتیبانی متحدالرأی همه روبرو خواهد شد- به استثناء افرادی که هیچ گاه تصمیم نمی‌گیرند جسورانه حقیقت را توی چشم طرف بگویند... دولت موقت هیچ گاه آزادی هموطنان را در کشور و حقوق سیاسی آن‌ها را قطع نکرده است... ولی در حال حاضر دولت موقت اعلام می‌دارد که آن عناصری از جامعه روس، آن گروه‌ها و احزابی که به خود جرأت دهند دست به روی اراده خلق روس بلند کنند، و در عین حال با این عمل خود ما را در معرض تهدید گشودن جبهه به روی آلمان قرار دهند، بی‌درنگ، قاطعانه و بطور کامل در معرض انهدام قرار خواهند گرفت. بگذار اهلالی پتروگراد بدانند که با حکومتی قاطع روبرو خواهند شد و شاید عقل و شرف و وجدان در قلب هرکس باقی باشد، در این ساعت آخر بر وجود او غلبه کند...»

در تمام طول مدت این نطق تالار پر از سروصدا و جوش و خروش بود. هنگامی که نخست وزیر رنگ پریده، نفس گرفته، خاموش شد، و با تمام افسرانی که در التزام او بودند، تالار را ترک گفت، آن گاه ناطقین چپ یکی پس از دیگری پشت کرسی خطابه قرار گرفتند. آن‌ها با خشم و خشونت راست‌ها را مورد حمله قرار دادند. حتی سوسیالیست‌های انقلابی (اس‌ار) به زبان گوتس اعلام داشتند:

«سیاست بلشویک‌ها که نارضایی مردم را به بازی گرفته‌اند عوامفریبانه و جنایت کارانه است. ولی تردید مربوط به صلح، به زمین، به دمکراتیزه کردن ارتش می‌بایست به چنان شکلی مطرح گردد که برای هیچ سربازی، هیچ کارگری و یا دهقانی جای هیچ تردید نماند که دولت با قاطعیت و بدون انحراف برای حل واقعی این مسائل کوشش به عمل می‌آورد... ما و منشویک‌ها میل نداریم بحران در کابینه به وجود بیاوریم. ما حاضریم با تمام قوا و تا آخرین قطره خون خود از دولت موقت دفاع می‌کنیم تنها بدان شرط که دولت موقت با بیانی دقیق و روشن نظر خود را نسبت به این مسائل مبرم که مردم بی‌صبرانه در انتظار آن‌ها هستند توضیح دهد...»

سپس مارتوف، یک پارچه خشم، به ایراد نطق پرداخت:

«سخنان نخست وزیر که به خود اجازه داد تا از جنبش «عوام‌الناس» سخن گوید، در حالی که سخن بر سر جنبش بخش بزرگی از پرولتاریا و ارتش در میان است، ولو این جنبش متوجه هدف خطایی هم باشد، سخنانی است که به جنگ داخلی فرا می‌خواند.»

- کف زدن‌ها از چپ -

قطعنامه پیشنهادی چپ‌ها به شرح زیر تصویب شد. این قطعنامه در واقع بیان عدم اعتماد به دولت بود:

«۱- قیام مسلحانه‌ای که در روزهای اخیر تدارک دیده می‌شود و هدفش تصرف قدرت حاکمه است خطر افروختن جنگ داخلی را در بر دارد، شرایط مساعدی برای سرکوب جنبش و بسیج نیروهای ضدانقلاب چرنوسوتنی را فراهم می‌سازد و بطور قطع بر هم خوردن جلسه مؤسسان، فجایع نوین جنگی، و انهدام انقلاب را در شرایط فلج زندگی اقتصادی و از هم پاشیدگی کامل کشور را بدنبال دارد.»

«۲- زمینه برای موفقیت تبلیغات نامبرده، علاوه بر شرایط عینی جنگ و ویرانی، به سبب اهمال در انجام تدابیر مبرم ایجاد گردیده است، و از این رو ضرور است که قبل از هر چیز بی‌درنگ فرمان واگذاری زمین در اختیار

کمیته‌های ارضی صادر شود و در سیاست خارجی اقدام فوری از طریق ارائه پیشنهاد به متفقین به منظور اعلام شرایط صلح و آغاز مذاکرات صلح به عمل آید.»

«۳- برای مبارزه با مظاهر فعال هرج و مرج و برای جلوگیری از سرکوب جنبش ضرور است برای از میان برداشتن آن‌ها تدابیر فوری اتخاذ گردد و کمیته نجات اجتماعی مرکب از نمایندگان اداره مختار شهرداری و ارگان‌های دموکراسی انقلابی که در تماس با دولت موقت عمل کنند ایجاد گردد...»

جالب است تذکر داده شود که منشویک‌ها و اس‌ارها نیز به این قطعنامه رأی دادند.

وقتی کرنسکی از این قطعنامه اطلاع حاصل کرد، او کسنتیف را برای ادای توضیح به کاخ زمستانی فراخواند. او به او کسنتیف گفت: «اگر این قطعنامه، ابراز عدم اعتماد به دولت موقت است، در آن صورت من به شما پیشنهاد می‌کنم کابینه جدیدی تشکیل دهید.» آن‌گاه رهبران سازشکار - دان، گوتس، و او کسنتیف «آخرین سازش خود را انجام دادند.» آنان به کرنسکی توضیح دادند که این قطعنامه به معنای انتقاد از اعمال دولت نیست.

در زاویه ملتقای خیابان «مورسکایا» و «نوسکی» دسته‌های سرباز مسلح به تفنگ‌های سرنیزه‌دار تمام اتومبیل‌های شخصی را متوقف می‌ساختند، سرنشینان آن‌ها را پیاده می‌کردند و ماشین‌ها را به کاخ زمستانی روانه می‌ساختند. جمعیت زیادی به تماشا ایستاده بود. هیچ‌کس نمی‌دانست این سربازان طرفدار کی هستند - طرفدار دولت موقت یا طرفدار کمیته انقلابی نظامی؟ نزدیک کلیسای کازان نیز همین وضع جریان داشت. اتومبیل‌ها از خیابان نوسکی به بالا روانه می‌شدند. ناگهان پنج شش تن ناوی مسلح به تفنگ ظاهر شدند. آن‌ها خندان با دو سرباز به گفتگو پرداختند. روی نوار کلاه بی‌لبه ملوانی آن‌ها نوشته شده بود: «آورورا» و «زاریا سو بودی» - اسامی مشهورترین نبرد ناوهای بلشویکی در ناوگان بالتیک. یکی از ناویان گفت: «کرونشاتی‌ها می‌آیند.» این سخنان مفهوم سخنانی را داشت که در سال ۱۷۹۲ در پاریس ادا می‌شد: «مارسیه‌ها می‌آیند.» زیرا کرونشاتی شامل بیست و پنج هزار ناوی بود همه از بلشویک‌های معتقدی که آماده استقبال مرگ بودند.

روزنامه «رابوچی‌ای سولدات» (سرباز و کارگر) انتشار یافت. نخستین صفحه‌اش را پیامی اشغال کرده بود که با حروف درشت چاپ شده بود:

«سربازان، کارگران، هموطنان»

«دشمنان خلق شب هنگام به حمله دست زده‌اند. افسران ستاد کورنیلوفی می‌کوشند که یونکرها و گردان‌های ضربه‌ای را از اطراف در مرکز متمرکز سازند. یونکرهای «اورانین‌باوم» و واحدهای ضربه‌ای «تزارسکویه‌سه‌لو» از اطاعت آن‌ها سرپیچی کردند. توطئه‌ای برای ایراد یک ضربه خائانه بر شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروبرگ که چیده می‌شود ... حمله توطئه‌کنندگان ضدانقلابی، بر ضد کنگره شوراهای سراسر روسیه در آستانه گشایش آن، و علیه جلسه مؤسسان، علیه خلق متوجه است. شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد به پاسداری انقلاب ایستاده است. کمیته انقلابی نظامی مقابله با فشار توطئه‌گران را رهبری می‌کند. تمام پادگان و تمام پرولتاریای پتروگراد برای ایراد ضربه خردکننده بردشمنان خلق آماده‌اند. کمیته نظامی انقلابی مقرر می‌دارد:

«۱- تمام کمیته‌های هنگ‌ها، گردان‌ها و دسته‌ها همراه با کمیسرهای شورا و تمام سازمان‌های انقلابی می‌بایست بلاانقطاع در حال اجلاس باشند و تمام اطلاعات مربوط به نقشه‌ها و اعمال توطئه‌گران را در دست خود متمرکز سازند.»

«۲- هیچ سربازی نباید بدون اجازه کمیته از واحد خود دور شود.»

«۳- بی‌درنگ از هر واحد دو نفر نماینده و از هر شورای برزن پنج نفر نماینده به اسمولنی اعزام شود.»

«۴- درباره تمام اعمال توطئه‌گران بی‌درنگ به انستیتیوی اسمولنی اطلاع داده شود.»

«۵- تمام اعضای شورای پتروگراد و همه نمایندگان کنگره شوراهای سراسر روسیه دعوت می‌شوند که فوراً

برای جلسه فوق‌العاده به انستیتیوی اسمولنی حضور یابند.»

«ضد انقلاب سر جنایت کار خود را بلند کرده است.»

«تمام دست‌آوردها و امیدهای سربازان، کارگران و دهقانان را خطر بزرگی تهدید می‌کند. ولی نیروی انقلاب

بسی برتر از نیروی دشمنان انقلاب است.»

«امر خلق در دست‌های محکمی قرار دارد. توطئه‌گران منکوب خواهند شد.»

«بی‌هیچ گونه تزلزل و تردید، با سرسختی، استواری، خودداری، قاطعیت!»

«زنده باد انقلاب!»

«کمیته انقلابی نظامی»

شورای پتروگراد در اسمولنی که مرکز توفان بود بلاانقطاع جلسه داشت. نمایندگان در همان‌جا روی زمین

کف اتاق می‌خوابیدند و سپس بیدار می‌شدند تا فوراً در مذاکرات جلسه شرکت جویند. تروتسکی، کامنیف، و

والودارسکی هریک شش، هشت یا دوازده ساعت در روز سخن می‌گفتند. من به طبقه اول فرود آمده به اتاق شماره

هیجده رفتم که در آن‌جا مشاوره نمایندگان بلشویک‌ها جریان داشت. صدای برنده ناطق با اعتماد تأکید می‌کرد:

«سازشکاران می‌گویند ما منفرد شده‌ایم، به آن‌ها توجه نکنید. سرانجام آن‌ها مجبور خواهند بود یا به دنبال ما بیایند و

یا بدون پیروان خویش باقی‌مانند.»

ناطق ورقه‌ای را بلند کرد. «ما هم اکنون آن‌ها را به دنبال خود می‌کشانیم. همین الآن نمایندگان از طرف

منشویک‌ها و اس‌ارها آمده‌اند. آن‌ها می‌گویند که اعمال ما را محکوم می‌کنند، معهذاً چنان‌چه دولت بر ما حمله

برد، آن‌ها علیه امر پرولتاریا به مبارزه دست نخواهند زد.» (صدای هلهله رعد آسا)

با فرارسیدن شب جمعیت انبوهی از سربازان و کارگران، تالار بزرگ را، که همه‌مهم میهم آن با دود آبی رنگ

توتون به هم می‌آمیخت، پر کرد. کمیته اجرائیه مرکزی قدیم سرانجام تصمیم گرفت به نمایندگان کنگره نوین

تبریک گوید که برای آن و شاید برای مجموع نظام انقلابی که وی به وجود آورده بود مرگ با خود داشت. ضمناً

باید گفت که در این جلسه فقط اعضای کمیته اجرائیه مرکزی حق رأی داشتند.

شب از نیمه گذشته بود که «گوتس» در محل صدارت جلسه قرار گرفت. «دان» در میان سکوتی سنگین که به

نظر بسیار تهدید کننده می‌نمود پشت میز خطابه رفت. وی گفت:

«لحظه‌ای که ما از سر می‌گذرانیم با فاجعه‌انگیزترین رنگ‌ها ملون است. دشمن در راه به سوی پتروگراد قرار دارد. نیروهای دمکراسی برای تشکیل مقاومت می‌کوشند؛ و در چنین حالی ما در انتظار خونریزی در خیابان‌های پایتخت نشسته‌ایم و گرسنگی نه فقط دولت، بلکه انقلاب را تهدید به نابودی می‌کند. توده‌های رنج کشیده و عذاب دیده‌اند و به روحیه بیمارگونه‌ای مبتلا گشته‌اند. آن‌ها علاقه خود را به انقلاب از دست داده‌اند. اگر بلشویک‌ها، به هر ترتیب که باشد، شروع کنند، این نابودی انقلاب خواهد بود...» (صداها: «دروغ است.») «صدانقلابیون فقط منتظر بلشویک‌ها هستند تا به غارت و کشتار دست بزنند. اگر هر گونه خروجی رخ دهد جلسه مؤسسان دیگر نخواهد بود.» (فریادها «دروغ است، افتضاح!») «به هیچ‌وجه قابل قبول نیست که پادگان پتروگراد در منطقه عملیات نظامی از اجرای فرامین ستاد سر باز زند ... شما بایست از ستاد و از کمیته اجرائیه مرکزی منتخب خودتان تبعیت کنید. «تمام حاکمیت به شوراهای» یعنی مرگ. رازنان و تازجگران تنها در انتظار لحظه‌ای هستند که به چپاول‌گری و آتش سوزی دست بزنند ... وقتی شعارهایی داده می‌شود از این قبیل که «به خانه‌ها بریزید، لباس و کفش بورژواها را از تن‌شان در آورید ...» (همیشه: «چنین شعارهایی نبوده است! دروغ! دروغ!») «فرق نمی‌کند. هر چیزی ممکن است شروع بشود، ولی به همین جا خاتمه خواهد یافت! کمیته اجرائیه مرکزی قدرت حاکمه دارد، حق دارد عمل کند ... و همگی موظفند از آن اطاعت کنند ... ما از سرنیزه نمی‌ترسیم ... کمیته اجرائیه مرکزی با تن خویش انقلاب را در پناه خواهد گرفت ...» (فریادها: «این تن مدت‌هاست که مرده است.»)

«دان» که در میان سروصدای وحشتناک بدون انقطاع، صدایش به زحمت به گوش می‌رسید، در عین این که با مشت به کنار کرسی خطابه می‌کوبید. با تمام نیرویش فریاد می‌کشید: «هر کس به چنین کاری تحریک کند، این چنین کس مرتکب جنایت شده است ...» صدایی: «شما مدت‌هاست مرتکب جنایت شده‌اید؛ شما حکومت را از گرفتید و آن را به بورژوازی دادید!»

«گوتس» زنگ ریاست را به شدت تکان می‌دهد: «ساکت! و الا شما را بیرون می‌کنم.» صدایی: «اگر جرأت دارید بیرون کنید.» (کف زدن‌ها - سوت!). «دان» ادامه می‌دهد: «اکنون درباره سیاست مسالمت‌آمیز. (قهقهه خنده) متأسفانه روسیه دیگر نمی‌تواند بجنگد. صلح خواهد شد، ولی صلح غیردائمی و غیردمکراتیک ... ما امروز در شورای جمهوری به منظور گریز از خونریزی قطعنامه‌ای تصویب کردیم که واگذاری زمین را به کمیته‌های ارضی و آغاز فوری مذاکرات صلح را طلب می‌کنند ...» («خنده، فریادها - دیگر دیر است!»)

از میان بلشویک‌ها تروتسکی در میان کف‌زدن‌های رعدآسا پشت کرسی خطابه قرار گرفت. تمام جلسه به پا خاست و برایش هلهله سرداد. بر چهره لاغر و استخوانی تروتسکی زهرخندی مفیستوفلی (مفیستوفل - قهرمان کتاب فاوست تألیف گوته؛ یعنی لبخندی شیطانی، زهر آگین، تمسخر آمیز.م) مشاهده می‌شد:

«تاکتیک «دان» اثبات می‌کند توده‌ها - توده‌های وسیع، بُلّه و بی‌اعتنا، همه به دنبالش می‌روند!»

ناطق با حرکاتی تراژیک بر می‌گردد و خطاب به صدر جلسه می‌گوید:

«وقتی ما راجع به واگذاری زمین به دهقانان سخن می‌گفتیم شما با ما مخالف بودید. ما به دهقانان مراجعه کردیم و گفتیم: اگر به شما زمین نمی‌دهند، خودتان آن را بگیرید. حالا دهقانان به توصیه ما عمل کرده‌اند و شما به

چیزی دعوت می‌کنید که ما آن را شش ماه پیش مطرح ساختیم! به نظر من اگر کرنسکی اعدام را در جبهه‌ها لغو کرده است، این روش او ناشی از اندیشه‌های او نبوده است. به گمان من کرنسکی را پادگان پتروگراد که از اطاعت وی سرباز زده اقتاع کرده است. امروز «دان» را متهم می‌کنند که در شورای جمهوری نطقی ایراد داشته که وی را به مثابه یک بلشویک مخفی فاش ساخته است ... روزی خواهد رسید که خود «دان» بگوید که در قیام روزهای سوم تا پنجم ژوئیه، گل انقلاب، شرکت داشته است ... در قطعنامه پیشنهادی «دان» که امروز به تصویب شورای جمهوری رسید، هیچ اشاره‌ای به تشدید انضباط در ارتش نشده است و حال این که این نکته در تبلیغات منشیوک‌ها جای بس مهمی دارد. نه، تاریخ هفت ماهه اخیر نشان می‌دهد که توده‌ها منشیوک‌ها را طرد کرده‌اند! منشیوک‌ها و اس‌ارها بر کادت‌ها پیروز شدند، اما چون قدرت حاکمه را بدست گرفتند آن را به همان کادت‌ها تقدیم داشتند. «دان» به ما می‌گوید که شما حق ندارید قیام کنید؛ قیام حق مسلم هر انقلابی است. وقتی توده‌های ستم‌دیده قیام می‌کنند همیشه حق با آن‌ها است.»

سیس «لیر» یوزه باریک و تلخ زبان، در میان هو و خنده تمسخر آمیز رشته سخن را بدست گرفت: «مارکس و انگلس گفته‌اند که پرولتاریا حق ندارد حکومت را تصرف کند تا آن گاه که برای چنین کاری پخته نشده باشد. در انقلاب بورژوازی، نظیر انقلاب ما، تصرف حکومت از طرف توده‌ها به معنی پایان فاجعه‌انگیز انقلاب است. تروتسکی، به عنوان تئورسین سوسیال‌دمکرات، خودش باید با آن چه هم اکنون ما را بدان فرا می‌خواند، مبارزه کند.» (فریادها: «بس است، برو کنار!»)

سیس مارتف سخن گفت که هر لحظه گفته‌هایش را فریادها قطع می‌کردند: «انترناسیونالیست‌ها با واگذاری حکومت به دمکراسی مخالف نیستند، ولی آن‌ها شیوه‌های بلشویک‌ها را محکوم می‌کنند. حالا وقت تصرف حکومت نیست.»

مجدداً «دان» پشت تریبون رفت و خشم آگین به عملیات کمیته انقلابی نظامی، که کمیسرها را برای تصرف روزنامه ایزوستیا و برقراری سانسور این روزنامه فرستاده بود، اعتراض کرد. سخنانش سروصدای مهیبی به دنبال داشت. مارتف تلاش می‌کرد به سخن ادامه دهد، ولی دیگر صدایش شنیده نمی‌شد. نمایندگان ارتش و نوایان بالتیک از جای خود برخاسته فریاد می‌زدند که دولت آن‌ها شوراهاست.

«ارلیچ» در میان جنجال و قیل‌وقال قطعنامه‌ای را پیشنهاد کرد که کارگران و سربازان را به حفظ آرامش و گوش ندادن به پرووکاتورهای خواهان تظاهرات دعوت می‌کرد، و در عین حال معترف بود به لزوم ایجاد فوری کمیته نجات اجتماعی و هم‌چنین اعلام بی‌درنگ قانون واگذاری زمین به دهقانان و آغاز مذاکرات صلح توسط دولت موقت.

آن‌گاه «الودارسکی» از جای خود پرید و با صدای گرفته فریاد برآورد که کمیته اجرائیه مرکزی حق ندارد در آستانه کنگره شوراها وظایف این کنگره را بر عهده بگیرد. الودارسکی گفت که کمیته اجرائیه مرکزی عملاً مرده است، و این قطعنامه تنها نیرنگی است به خاطر حفظ حکومت میرنده‌اش. «ما بلشویک‌ها به این قطعنامه رأی نخواهیم داد!» و سپس تمام بلشویک‌ها تالار جلسه را ترک گفتند و آن‌گاه قطعنامه به تصویب رسید. نزدیک ساعت چهار صبح در میان راهرو به «زورین» برخوردیم که تفنگی بر دوش داشت.

«ما به قیام دست زدیم»- این سخن را آرام و با فراغ خاطر به من گفت - ما هم اینک وزیران دادگستری و امور مذهبی را توقیف کردیم. آن‌ها هم اکنون در زیر زمین‌اند. یک هنگ برای تصرف ایستگاه تلفن روان شده است، هنگ دیگری تلگراف‌خانه و هنگ دیگری بانک دولتی را متصرف خواهند شد. گارد سرخ به خیابان آمده است.»

از روی پله‌های اسمولنی، در تاریکی سردی، ما برای نخستین بار گارد سرخ را دیدیم. گارد سرخ - متشکل از گروه جوانانی در لباس کارگری - آن‌ها تفنگ سرنیزه‌دار به دست داشتند و نا آرام با هم صحبت می‌کردند. از دور از سمت باختر، از بالای شیروانی‌های ساکت، صدای زودگذر تیراندازی‌های متقابل به گوش می‌رسید. این‌ها یونکرها بودند که می‌کوشیدند پل‌های روی رود «نوا» را از هم باز کنند تا کارگران و سربازان ناحیه ویبورگ نتوانند به نیروهای مسلح شوراه‌ها که در آن سمت رودخانه بودند بپیوندند. ولی ناویان کرونشتات مجدداً پل‌ها را وصل کردند. در پشت سر ما از بنای عظیم اسمولنی که چراغ‌هایش می‌درخشید غلغله‌ای شبیه به همهمه کندوی زنبور عسل به گوش می‌رسید.

فصل چهارم

سقوط دولت موقت

روز چهارشنبه هفت نوامبر (بیست و پنج اکتبر) خیلی دیر از خواب بیدار شدم. آن گاه که به سوی نوسکی می‌رفتم توپ ظهر از دژ «پتریاولوفسکی» شلیک شد. روزی بود گرفته و سرد. در جلو بانک چند سرباز مسلح با تفنگ‌های سرنیزه‌دار در کنار درهای بسته کشیک می‌دادند. من پرسیدم: «شما کدام طرفی هستید؟ دولتی؟» یکی از آن‌ها غرش کنان جواب داد: «دیگر دولتی در کار نیست، خوش بختانه.» این تنها چیزی بود که توانستم از او بفهمم.

ترامواها در خیابان نوسکی در رفت و آمد بودند. زن‌ها و پسر بچه‌ها خود را به هر جا که دست‌شان می‌رسید آویخته بودند. مغازه‌ها باز بود. چنین می‌نمود که اضطراب توده‌های توی کوچه از روز پیش کم‌تر است. موجی از دعوت‌های تازه برای مقاومت علیه قیام برخاسته و همان شبانه در و دیوار شهر از اوراق تبلیغاتی مینی بر دعوت مردم به مبارزه با قیام پر شده بود. دهقانان، سربازان جبهه، کارگران پتروگراد، همه به مخالفت با قیام شده بودند. یکی از این اوراق بدین مضمون بود:

از طرف دومای شهر پتروگراد

«دومای شهر به اطلاع می‌رساند که دوما در جلسه فوق‌العاده ششم نوامبر (بیست و چهار اکتبر) خود کمیته‌ای به عنوان کمیته نجات عمومی از اعضای دوماهای مرکزی و محلی و نمایندگان سازمان‌های دمکراتیک انقلابی زیر تشکیل داد: کمیته اجرائیه مرکزی شورای نمایندگان کارگران و سربازان، کمیته اجرائیه نمایندگان دهقانان سراسری روسیه، نمایندگان سازمان‌های نظامی، ناوگان مرکزی، نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان پتروگراد، شورای اتحادیه‌های کارگری و غیره.»

«اعضای کمیته نجات عمومی در ساختمان دومای شهرداری اجرای وظیفه خواهد کرد. تلفن شماره ۴۰-۱۵

۷۷-۲۲۳ و ۳۶-۱۳۸. تاریخ هفت نوامبر (بیست و پنج اکتبر) ۱۹۱۷»

گرچه من در آن لحظه متوجه واقعیت نشدم، اما این آگاهی در حکم اعلان جنگ علیه بلشویک‌ها بود. نسخه‌ای از روزنامه «رابوچی پوت» - تنها روزنامه‌ای که برای فروش عرضه می‌شد - خریدم. کمی پس از آن پنجاه کوپک به یک سرباز دادم و یک نسخه دست دوم از روزنامه «دن» (روز) را از او گرفتم. روزنامه بلشویکی در چاپ‌خانه متعلق به «روسکاپاویلیا»، که اینک مصادره شده بود، با قطع بزرگ و عناوین درشت به چاپ رسیده بود - از این قبیل: «تمامی قدرت به شورای کارگران، سربازان و دهقانان - صلح - نان - زمین.» مقاله اساسی آن به امضای زینوویوف بود که به همراه لنین در مخفی گاه به سر می‌برد. مقاله چنین شروع می‌شد:

«هر سرباز، هر کارگر، هر سوسیالیست واقعی، هر دمکرات شرافتمند تشخیص می‌دهد که در برابر وضع موجود

دو راه بیشتر وجود ندارد: یا تمامی قدرت در دست ملاکان بورژوا باقی خواهد ماند و مفهوم آن سرکوب کارگران، سربازان، و دهقانان، ادامه جنگ، گرسنگی و مرگ اجتناب‌ناپذیر خواهد بود؛ یا این که قدرت به کارگران، سربازان و دهقانان انقلابی منتقل می‌شود و معنای آن الغای کامل ستم مالکان، لگام زدن به سرمایه‌داران، و پیشنهاد فوری صلح عادلانه خواهد بود و آن گاه است که دهقانان صاحب زمین خواهند شد؛ آن گاه است که حق نظارت

کارگران بر کارخانه‌ها تضمین خواهد گردید؛ آن‌گاه است که برای گرسنگان نان تأمین خواهد شد؛ آن‌گاه است که جنگ نابخردانه پایان خواهد یافت.»

روزنامه «دن» (روز) شامل اخبار متفرقه شب هیجان‌انگیز گذشته بود - از این قبیل: «تصرف مراکز تلفن، ایستگاه بالیتیک و تلگراف‌خانه‌ها، ناتوانی یونکرهای «پتروف» در این که خود را به پتروگراد برسانند، تردید قزاق‌ها، توقیف بعضی از وزراء، تیر خوردن رئیس پلیس شهر، توقیف متقابل، برخورد سربازان گشتی و یونکرها و گارد سرخ.»

در گوشه میدان «مورسکایا» به سروان «گامبرگ» - منشیوک آبرونتسی و دبیر شعبه نظامی حزب مزبور - برخوردیم و چون از او پرسیدم آیا در واقع قیامی رخ داده است، او در یک حالت خستگی شانه را بالا افکند و جواب داد: «کی می‌داند؟ خوب، این امکان هست که بلشویک‌ها قدرت را بدست آورده باشند، اما بیش از سه روز قادر به حفظ آن نخواهند بود. کسی را ندارند که بتواند دولت را اداره کند. شاید همان بهتر که آزمایش کنند. با این کار فاتحه آن‌ها خوانده خواهد شد ...»

هتل نظامی واقع در کنج میدان «سنت‌ایزاک» از طرف ناویان مسلح تصرف شده بود. در اتاق انتظار عده زیادی افسران جوان و خوش پوش و پرزرق و برق دیده می‌شدند که به این سو و آن سو می‌رفتند و با هم نجوا می‌کردند - ناویان به آن‌ها اجازه خروج نمی‌دادند.

ناگهان از بیرون صدای تیری به گوش رسید و متعاقب آن در گوشه و کنار تیراندازی شروع شد. من دویدم بیرون. در پیرامون قصر مارینسکی، مقر شورای جمهوری روسیه، وضع غیر عادی جریان داشت. در سراسر میدان سربازان به طور اریب صف بسته و همه حاضر به آتش بودند و بام مهمان‌خانه را نگاه می‌کردند. یکی فریاد کشید: «پرووکاسیون! به طرف ما تیراندازی کردند» و سرباز دیگری به سوی وی دوید.

در کنج غربی کاخ یک اتومبیل زره‌پوش دیده می‌شد که پرچم سرخی در بالای آن در اهتزاز بود و روی پرچم نوشته شده بود: «SRSD» - شورای نمایندگان کارگران و سربازان. لوله‌های تفنگ همه به سوی «سنت‌ایزاک» قراول می‌رفت. در دهانه خیابان «نوویا» از چندین جبهه، بشکه، یک تخته‌خواب کهنه و یک واگن، سنگری تعبیه شده بود. یک توده الوار انتهای اسکله «مورسکایا» را سد کرده بود. مقداری الوار کوتاه از یک انبار چوب به عنوان سنگر موقتی در جلو در ساختمان روی هم چیده بود. من پرسیدم: «مگر جنگی در پیش خواهد بود؟» سربازی با عصبانیت جواب داد: «به همین زودی، به همین زودی رفیق. برو از این‌جا، صدمه می‌بینی!» و در حالی که به سوی اداره نیروی دریایی اشاره می‌کرد ادامه داد:

«از آن طرف خواهند آمد.»

«کی می‌آید؟»

سرباز جواب داد: «برادر جان، این را دیگر نمی‌دانم.» و آن‌گاه تفی بر روی زمین افکند.

در جلو در کاخ گروهی سرباز و ناوی جمع بودند. یک ناوی از فرجام کار شورای جمهوری صحبت می‌کرد و می‌گفت: «ما رفتیم آن‌جا. جلو درها را از رفقای خودمان گذاشتیم. من به طرف ضدانقلابی کورنیلوفی رفتم که

روی صندلی ریاست نشسته بود. آن وقت گفتم: شورای جمهوری تمام شد. زود بساطتان را جمع کنید و بروید خانه.»

قهقهه خنده بلند شد. من در حالی که مدارک خود را نشان می‌دادم کوشیدم که از در تالار مطبوعات بگذرم. آن‌جا یک ناوی توئمند متبسم مرا نگاه داشت و چون جواز خود را نشان دادم گفت: «اگر شما میکائیل مقدس هم باشید نمی‌توانید از این‌جا عبور کنید.» از شیشه ذر، صورت یک سرباز فرانسوی را دیدم که موج شیشه آن را بریده بریده نشان می‌داد. حرکات دستش هم هم‌چنان بریده بریده، مشاهده می‌شد. او هم در داخل مانده بود و راه خروج نداشت ...

آن طرف‌تر مردی کوچک اندام با سبیل خاکستری در لباس ژنرالی بین گروهی سرباز ایستاده با صورت برافروخته فریاد می‌زد: «من ژنرال آلکسیه‌یف هستم، به عنوان افسر فرمانده تو و به عنوان عضو شورای جمهوری طلب می‌کنم به من راه داده شود.» نگهبان سر خود را خاراند. از گوشه چشمان مضطرب نگاهی به بیرون افکند و به افسری که به آن‌جا نزدیک می‌شد اشاره کرد. افسر چون متوجه شد با چه کسی سروکار دارد دست و پای خود را گم کرد و پیش از این که آگاهانه بدانند چه می‌کند با همان عادت قدیمی سلامی نظامی داده و گفت:

«حضرت اجل! ورود به قصر اکیدا ممنوع است. من حق ندارم.»

اتومبیلی به آن‌جا رسید و «گوتس» را دیدم در درون آن نشسته و ظاهراً با نشاط تمام قهقهه می‌خندد. چند دقیقه بعد اتومبیل دیگری رسید که در جلو آن چند سرباز مسلح قرار داشتند و درون آن پر بود از اعضاء توقیف شده دولت موقت. «پترز» - عضو کمیته انقلابی نظامی، از اهل لتونی - با عجله به این سوی میدان آمد. من در حالی که اشاره به افراد توقیف شده می‌کردم به او گفتم:

«من گمان می‌کردم دیشب همه این‌ها را شما به تور انداخته باشید.»

وی مانند پسر بچه‌ای که از چیزی مأیوس شده باشد جواب داد:

«آه، احق‌ها پیش از این که ما تصمیم بگیریم به بسیاری از آن‌ها مجال دادند که فرار کنند ...»

پایین‌تر در سمت خیابان «واسکره‌سینسکی» انبوهی از ناویان و به دنبال آن‌ها ستون بی‌انتهای سربازان، تا آن‌جا که چشم کار می‌کرد، در حرکت بودند.

ما از خیابان «آدمیرالتیسکی» به سوی کاخ زمستانی رفتیم. تمام مدخل‌های میدان قصر را سربازان نگهبان سد کرده بودند. صفی از سربازان از یک سو تا سوی دیگر جهت غربی را در میان گرفته و انبوهی از مردم با نگرانی در پیرامون آن‌ها گرد آمده بودند. همه چیز آرام و ساکت می‌نمود جز این که عده‌ای از سربازان از داخل قصر چوب به خارج می‌بردند و در جلو دروازه اصلی می‌چیدند.

هیچ نمی‌دانستم که نگهبانان از دولتی‌ها هستند یا از شوراهای سفارش‌نامه‌ای که از اسمولنی داشتیم اثری نمی‌بخشید. با این جهت ما در حالی که باد به غبغب انداخته بودیم و پاسپورت امریکایی خود را نشان می‌دادیم و پیوسته می‌گفتم «کار اداری داریم» در سمت دیگر راه خود را از میان جمعیت می‌بریدیم. بر دروازه کاخ همان دربانان قدیمی در اونیفورم‌های آبی رنگ با دکمه‌های برنجی و یقه‌های سرخ ملیله دوزی و زرین با کمال ادب پالتو و کلاه ما را گرفتند و ما از پله‌ها بالا رفتیم. در سرسرای تاریک و غم‌انگیز که از پرده‌های قالیچه‌ای آن اثری بر جا

نمانده بود چند تن خدمت گزاران سال خورده بی حال یله داده بودند. در جلو اتاق کرنسکی افسر جوانی بالا و پایین می رفت و سبیل خود را می جوید. ما سؤال کردیم که آیا مصاحبه با نخست وزیر ممکن است؟ وی سری فرود آورد، پاشنه ها را به هم کوبید و به زبان فرانسوی گفت:

«نه، متأسفم. الکساندر فیدوروچ فعلاً فوق العاده گرفتار است...» سپس لحظه ای به ما خیره شد و افزود:

«حقیقت امر این است که او این جا نیست...»

«پس کجاست؟»

«به طرف جبهه رفته است. اما می دانید؟ اتومبیل او به قدر کافی گازولین نداشت. ما مجبور شدیم بفرستیم

گازولین از بیمارستان انگلیسی ها بگیریم.»

«آقایان وزراء این جا هستند؟»

«آن ها در یکی از اتاق ها جلسه دارند- درست نمی دانم.»

«پلشویک ها خواهند آمد؟»

«البته! شک نیست که خواهند آمد. من هر لحظه منتظر تلفن هستم که آمدن آن ها را خبر بدهد. اما ما هم آماده

هستیم. جلو در کاخ یونکرها را گماشته ایم. پشت آن در.»

«می توانم داخل بشوم؟»

«خیر به هیچ وجه اجازه نیست.» ناگهان با همه دست داد و از آن جا دور شد. ما به طرف در ممنوع ورود رفتیم

که آن را موقتاً کار گذاشته بودند و سرسرا را به دو نیمه می کرد و از بیرون چفت شده بود. از آن سوی در

صداهایی شنیدم. کسی می خندید. ساحت وسیع کاخ مانند گورستان خاموش بود و تنها این صداها سکوت را به هم

می زد. یک پیش خدمت سال خورده از جلو ما دوید و گفت: «نه، بارین. نباید بروید.»

«چرا در چفت است؟»

وی جواب داد: «برای این که سربازها را آن جا نگه داریم.» پس از چند دقیقه عنوان کرد که می خواهد

استکانی چای بنوشد و به آن سوی سرسرا بازگشت. ما چفت در را باز کردیم. در سمت داخل یک جفت سرباز پاس

می دادند، اما به ما چیزی نگفتند. سرسرا به اتاق بزرگ مزینی منتهی می شد با گج بیری های زرانود و چهل چراغ

بزرگ کریستال. پشت آن چند اتاق کوچک تر قرار داشت که با چوب های تیره رنگ فرش شده بود. روی پارکت

در دو سمت کومه های تشک و پتوی کثیف توده شده بود و روی بعضی از آن ها سربازها دراز کشیده بودند. در هر

گوشه مقداری ته سیگار، تکه های نان، لباس، شیشه های خالی با علامت مشروبات گران بهای فرانسوی دیده می شد.

تعداد بیشتر و بیشتری از سربازان با سردوش های سرخ مدرسه یونکرها در محیطی آکنده از بوی زننده توتون و

بدن های نشسته، می آمدند و می رفتند. یکی از آن ها بطری بورگاندی سفید در دست داشت که ظاهراً از کاخ ربوده

شده بود. آن گاه که از کنار آن ها می گذشتیم و از اتاقی به اتاق دیگر می رفتیم حیرت زده به ما می نگریستند. سرانجام

به ردیف تالارهای پذیرایی تشریفاتی رسیدیم که پنجره های بزرگ و گرد و خاک گرفته آن ها به میدان باز می شد.

دیوارها با پرده های بزرگ نقاشی در درون چهارچوب های بزرگ و مذهب، که صحنه های تاریخی و جنگی را نشان

می‌دادند، مزین شده بود: «دوازده اکتبر ۱۸۱۲»، «شش نوامبر ۱۸۱۲» و «شانزده-بیست و هشت اوت ۱۸۱۳». یکی از آن‌ها گوشه سمت راستش پاره شده بود.

کاخ صورت سربازخانه بزرگی را پیدا کرده بود. در و دیوار نشان می‌داد که هفته‌هاست که به این صورت درآمده است. در آستانه هر پنجره مسلسل نصب کرده بودند. در بین تشک‌ها تفنگ روی هم چیده شده بود.

هنگامی که مشغول تماشای عکس‌ها بودیم صدای نفس آلوده با بوی الکل از سمت چپ من مرا متوجه خود کرد. شخصی با لهجه بد ولی روان فرانسوی گفت: «توجه زیاد شما به این نقاشی‌ها نشان می‌دهد که خارجی هستید.» وی مردی بود کوتاه و چاق و آن‌گاه که کلاه از سر برگرفت معلوم شد سرش طاس است. وی ادامه داد:

«امریکایی هستید؟ بسیار مسروم. من سروان ستاد ولادیمیر آرتزی باشف هستم. کاملاً در خدمت شما.» مثل آن بود که پرسه زدن چهار نفر خارجی، و یکی از آن‌ها زن، در مقر دفاع ارتشی که هر لحظه در انتظار حمله به سر می‌برد، هیچ غرابیتی برایش نداشت. وی شروع به شکایت از اوضاع روسیه کرد و گفت:

«تنها حرف بر سر بلشویک‌ها نیست. بلکه سنت‌های عالی به کلی منسوخ شده است. به اطراف خودتان نگاه کنید. آن‌ها همه شاگردان مدرسه افسری هستند، اما آیا مردم محترمی هستند؟ کرنسکی در مدرسه افسری را بر روی هر داوطلب و سربازی که توانست امتحان بدهد باز گذاشت. طبعاً عده زیادی دچار بیماری مسری انقلاب شده‌اند...»

بدون این که از حرف‌های خود نتیجه‌ای گرفته باشد موضوع صحبت را تغییر داد: «من خیلی مایلم از روسیه بروم. تصمیم گرفته‌ام وارد ارتش امریکا بشوم. ممکن است خواهش کنم پیش کنسول خودتان ترتیب کار مرا بدهید؟ من آدرس خودم را به شما خواهم داد.» علی‌رغم اعتراض ما آدرس خودش را روی تکه کاغذی نوشت و آن وقت مثل آن بود که باری از دوشش برداشته شده است. من هنوز این آدرس را در اختیار دارم: «اورانین بائومسکایا یا شکولا-۲ - استارایاپتروف». سپس در حالی که اتاق‌ها را به ما نشان می‌داد به سخنان خود افزود: «ما امروز صبح زود سان دیدیم. فوج زن‌ها تصمیم گرفت نسبت به دولت وفادار بماند.»

«آیا این سربازان زن در درون قصر هستند؟»

«بلی، آن‌ها در اتاق عقب مستقر شده‌اند که اگر حادثه‌ای رخ دهد آسیبی به آن‌ها نرسد.»

آهی کشید و ادامه داد: «مسئولیت سنگینی است!»

لحظه‌ای کنار پنجره ایستاده به میدان جلو کاخ خیره شدیم که سه گروهان از یونکرها با شنل‌های خاکستری دراز، و مسلح، به فرماندهی یک افسر بلند قامت و زیر و زرنک صف می‌کشیدند. او را شناختم. وی استانکه‌ویچ نام داشت، کمیسر نظامی حکومت موقت بود. پس از چند لحظه دو گروهان از این جمع دوش‌فنگ کردند و سه بار فریاد کشیدند، با قدم‌های فشرده از میدان گذشتند و از زیر تاق نصرت سرخ به سوی شهر رفته از نظر ناپدید گردیدند.

یک نفر گفت: «آن‌ها می‌روند خط تلفن را تصرف کنند.»

سه تن از یونکرها در کنار ما ایستاده بودند و ما با آن‌ها وارد صحبت شدیم. به ما گفتند که از سربازان درجه‌دارانی هستند که وارد مدرسه نظام شده‌اند. اسامی آن‌ها روبرت اولف، الکسی واسیلنکو و ارنی زاکس از اهل

لنونی - ولی حالا دیگر نمی‌خواهند افسر بشوند، زیرا افسرها هیچ وجه‌ای ندارند. در واقع معلوم بود که به کار خودشان درمانده هستند و وضع و حال رضایت‌بخشی ندارند.

با این همه زود به گرافه گویی پرداختند: «اگر بلشویک‌ها بیایند به آن‌ها نشان خواهیم داد که چطور باید جنگید. آن‌ها جرأت جنگیدن ندارند، ترسو هستند. اما اگر ما مغلوب شویم، خوب، هر کدام یک گلوله برای خودمان نگه می‌داریم...»

در همین لحظه صدای تیراندازی از نقطه‌ای نه چندان دور بگوش رسید. در میان میدان، مردم شروع به دویدن کردند. بعضی خود را روی زمین می‌انداختند. درشکه‌چی‌ها که در گوشه‌ای ایستاده بودند به هر سو به حرکت درآمدند. از همه جا فریاد و غوغا بلند بود. سربازها این سو و آن سو می‌دویدند و تفنگ‌ها را برمی‌داشتند و فریاد می‌کردند: «از این جا می‌آیند، از این جا می‌آیند!» اما پس از چند دقیقه بار دیگر آرامش برقرار شد. درشکه‌چی‌ها بازگشتند. آن‌ها که به روی در افتاده بودند بلند شدند. سر و کله یونکرها از زیر تاق سرخ نمایان شد که با قدم‌های موزون پیش می‌آمدند و یکی از آن‌ها به دو تن از همکاران خود تکیه داده بود.

آن‌گاه که کاخ را ترک گفتیم دیگر دیر وقت شده بود. نگهبانان میدان همه ناپدید شده بودند. ساختمان بزرگ و نیمه مدور دولتی متروک به نظر می‌رسید. ما برای صرف غذا به هتل فرانس رفتیم و درست موقعی که نیمی از سوپ خود را خورده بودیم پیش خدمت که رنگ از رویش پریده بود به سوی ما آمد و با اصرار از ما خواست که به اتاق غذاخوری سمت عقب برویم، زیرا می‌خواستند چراغ‌های کافه را خاموش کنند. وی گفت: «تیراندازی خواهد شد.»

هنگامی که بار دیگر وارد «مورسکایا» می‌شدیم هوا به کلی تاریک بود و تنها در گوشه «نوسکی» کور سوی چراغی خیابان را اندکی روشن کرده بود. در زیر چراغ اتومبیل زره‌پوشی ایستاده بود و دود از آن خارج می‌شد. پسر بچه‌ای از آن بالا رفته و به لوله مسلسل آن خیره شده بود. سربازها و ناوی‌ها در آن‌جا مستقر شده و ظاهراً در انتظار به سر می‌بردند. ما به سوی تاق سرخ بازگشتیم که گروهی سرباز آن‌جا جمع شده و به کاخ زمستانی که کاملاً روشن بود می‌نگریستند و با صدای بلند صحبت می‌کردند. یکی از آن‌ها می‌گفت: «کمیته می‌گوید صبر کنیم. چطور می‌توانیم به آن‌ها تیراندازی کنیم؟ فوج زن‌ها آن‌جا است، آن وقت به ما خواهند گفت زن‌های روسی را به گلوله بسته‌ایم.»

چون به «نوسکی» رسیدیم یک اتومبیل زره‌پوش دیگر از گوشه میدان پیدا شد. مردی سر خود را از برجک آن خارج کرد و فریاد کشید: «بیایید برویم حمله کنیم!»

راننده زره‌پوش اولی جلو آمد و با صدای بلندی که در میان تلق تلق ماشین بتواند به گوش طرف برسد گفت: «کمیته می‌گوید صبر کنیم. آن‌جا پشت کومه‌های چوب توپ کار گذاشته‌اند.»

این‌جا ترامواها متوقف و عابریان انگشت شمار بودند. روشنایی وجود نداشت. اما به فاصله چند ساختمان آن طرف‌تر ترامواها، انبوه مردم، پنجره‌های روشن مغازه‌ها، و اعلانات الکتریکی سینماها جلب نظر می‌کرد. زندگی مسیر عادی خود را می‌پیمود. ما برای تاتر «مارینسکی» بلیط داشتیم. همه تاترها دایر بودند، اما هیجان و حرکت بیرون جالب‌تر بود...

در تاریکی پای ما به توده‌های الوار، که در پل پلیتسیسکی از آن‌ها سنگر تعبیه شده بود، بر می‌خورد. در جلو قصر استراکانوف چند سرباز توپ صحرائی سه اینچی را کار می‌گذاشتند. سربازها با اونیفورم‌های مختلف بدون مقصد می‌آمدند و می‌رفتند و خیلی زیاد حرف می‌زدند ..

در سمت «نوسکی» چنان بود که گفתי تمام مردم شهر آن‌جا گرد آمده قدم می‌زنند. در هر گوشه انبوه کثیری گرد آمده و به بحث‌های آتشین گوش می‌دادند. عده دوازده نفری سرباز با تفنگ‌های سرنیزه‌دار در چهار راه‌ها نگاه‌بانی می‌کردند. پیرمردانی با صورت‌های سرخ در درون پالتوهای خز گران‌بها مشت‌های بسته خود را به آن‌ها حواله می‌دادند. زن‌های شیک پوش هیاوکنان به آن‌ها ناسزا می‌گفتند. سربازها محجوب و ناراحت نیشخند می‌زدند و با بی‌میلی استدلال می‌کردند ... زره‌پوش‌ها که به نام تزارهای نخستین - اولک، روریک و اسویاتوسلاو - نامیده می‌شدند نشیب و فراز خیابان را می‌پیمودند و بر روی آن‌ها حروف درشت سرخ‌رنگ RSDRP (حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه) خوانده می‌شد. در خیابان میخائیلوفسکی مردی پدیدار شد که زیر بغلش پر از روزنامه بود. انبوه مردم یورش بردند و دور او را گرفتند و با پرداخت یک، پنج و ده روبل به بهای یک روزنامه روی دست هم بلند می‌شدند و روزنامه را می‌قاپیدند. این روزنامه «رابوچی‌ای سولدات» بود که پیروزی انقلاب پرولتری و آزادی بلشویک‌هایی را که هنوز در زندان بودند بشارت می‌داد و از ارتش، چه در جبهه و چه در عقب جبهه، طلب حمایت می‌کرد. این شماره فقط دارای چهار صفحه با حروف درشت بود و فاقد هرگونه خبر.

در گوشه خیابان «سادوویا» قریب دو هزار نفر گرد آمده بودند. جمعیت به پشت‌بام بنای مرتفعی می‌نگریست که در آن‌جا روشنایی سرخ‌رنگ کوچکی روشن و خاموش می‌شد.

دهقان بلند قامتی بدان اشاره کرد و گفت: «نگاه کنید! آن‌جا پرووکار تو نشسته است و الآن به روی مردم تیراندازی خواهد کرد ...» ولی گویی کسی مایل نبود به آن‌جا برود و ببیند موضوع از چه قرار است.

هنگامی که ما به اسمولنی رسیدیم نمای عظیم آن غرق در روشنایی بود. از تمام کوچه‌های اطراف مردم بسوی اسمولنی روان بودند. اتومبیل‌ها و موتورسیکلت‌ها می‌آمدند و می‌رفتند. زره‌پوش عظیم خاکستری رنگی که دو پرچم سرخ بر روی برجک آن در اهتزاز بود سوت کشان از دروازه خارج شد. هوا سرد بود. افراد گارد سرخ که دروازه را نگاه‌بانی می‌کردند برای گرم کردن خود به گرد کومه‌های آتش حلقه زده بودند. در دروازه‌های داخلی نیز کومه‌های آتش روشن شده بود و در پرتو نور آن‌ها نگهبانان آرام جوازهای ما را می‌خواندند و ما را ورنانداز می‌کردند. در طرفین در ورودی مسلسل‌ها آماده به جنگ مستقر و از درون جعبه‌های فشنگ آن‌ها نوارهای فشنگ هم‌چون مار دراز شده بود. درون حیاط در زیر درختان چندین زره‌پوش ایستاده بود و موتورهای آن‌ها کار می‌کرد. در تالارهای عظیم کم‌روشنایی از صدای چکمه‌های سنگین، فریادها و گفتگوها، غوغا برپا بود. همه روحیه‌ای مصمم داشتند. انبوه کارگران با پیراهن‌ها و کلاه‌های پوستی سیاه که اکثراً "تفنگی بردوش داشتند، و سربازان با شل‌های خشن زردرنگ و کلاه‌های پوستی خاکستری پلکان‌ها را اشغال کرده بودند. لوناچارسکی و کامنیف با عجله برای خود راه باز می‌کردند و جایی می‌رفتند. آن‌ها با چهره‌های متفکر با هم حرف می‌زدند و هریک از آن‌ها کیفی مملو از کاغذ زیر بغل داشت. جلسه شورای پتروگراد پایان پذیرفته بود. من کامنیف را متوقف ساختم. مردی

بود کوتاه قد، با حرکاتی تند، صورت پهن و سری نزدیک شانه‌ها. او بی هیچ مقدمه قطعنامه‌ای را که همان لحظه تصویب شده بود برای من به زبان فرانسه ترجمه کرد:

«شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد انقلاب پیروزمند پرولتاریا و پادگان پتروگراد را تبریک می‌گوید. شورا به ویژه آن همبستگی، تشکل، انضباط و آن اتحاد کاملی را که توده‌ها در این قیام - که از لحاظ پیروزمندی بدون خونریزی استثنایی بوده است - از خود نشان دادند خاطر نشان می‌سازد. شورا ابراز اطمینان بی‌تزلزل می‌کند که دولت کارگری - دهقانی که انقلاب در هیئت حکومت شوروی تأسیس خواهد کرد، حمایت تمام توده‌های دهقانان تهیدست را برای پرولتاریای شهری تأمین خواهد نمود، و این دولت با استواری به سوی سوسیالیسم پیش خواهد رفت که یگانه وسیله نجات کشور از فلاکت‌ها و مصیبت‌های بی‌مانند جنگ می‌باشد.»

«دولت نوین کارگری - دهقانی، بی‌درنگ به تمام خلق‌های رزمنده، صلح دمکراتیک و عادلانه پیشنهاد خواهد کرد. این دولت بی‌درنگ مالکیت ملاکان را بر زمین ملعی و زمین را به دهقانان واگذار خواهد کرد. او نظارت کارگری را بر تولید و توزیع فرآورده‌ها برقرار کرده و کنترل همه خلقی را بر بانک‌ها، ضمن تبدیل تمام آن‌ها به یک بانک واحد، مستقر خواهد ساخت.»

«شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد تمام کارگران و تمام دهقانان را فرا می‌خواند که با تمام نیروی خود به حمایت از انقلاب کارگری - دهقانی برخیزند. شورا ابراز اطمینان می‌کند که کارگران شهری در اتحاد با دهقانان تهیدست، انضباط رفیقانه بی‌تزلزلی از خود نشان داده، نظم انقلابی سخنی را که برای پیروزی سوسیالیسم ضرور است ایجاد خواهند کرد.»

«شورا معتقد است که پرولتاریای کشورهای اروپای غربی ما را یاری خواهند کرد تا امر سوسیالیسم را به پیروزی کامل و استوار برسانیم.»

من پرسیدم: «یعنی شما خیال می‌کنید پیروزی حاصل شده است؟ ...»
او شانه‌ها را بالا افکند. «هنوز کارهای انجام دادنی خیلی زیاد است، به طور وحشتناکی زیاد است. کار تازه دارد شروع می‌شود ...»

در پاگه پلکان‌ها من ریازانف معاون صدر شورای اتحادیه‌های کارگری را دیدم او با خاطر افسرده جلو پایش را نگاه می‌کرد و ریش خاکستریش را گاز می‌گرفت. او فریاد برآورد: «دیوانگی است، دیوانگی!» «پرولتاریای اروپا بر نمی‌خیزد .. تمامی روسیه ...» وی با پریشان‌خاطری دست خود را تکان داد و با سرعت دور شد. ریازانوف و کامنیف با قیام مخالف بودند، ولی نیروی دهشتناک استدلال‌های لنینی را بر گرده خود حس می‌کردند.

جلسه بسیار مهمی گذشته بود. تروتسکی از طرف کمیته انقلابی نظامی اعلام داشت دیگر دولت موقت وجود ندارد. وی اظهار داشت که: «خصیصه دولت‌های بورژوایی و خرده بورژوایی آن است که آن‌ها توده‌ها را فریب می‌دهند. اکنون برعهده ما - شورای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان - است که سرمشق بی‌سابقه تاریخ یعنی حاکمیتی را که هدفش جز برآوردن نیاز سربازان، کارگران و دهقانان نباشد، ایجاد کنیم.»

لنین پشت میز خطابه ظاهر شد. هلهله رعدآسایی وی را استقبال کرد. او به پیشگویی از انقلاب سوسیالیستی پرداخت ... پس از او نوبت ایراد نطق به زینویف رسید. وی گفت: «امروز ما وام خود را در قبال پرولتاریای

بین‌المللی ادا کردیم و ضربه دهشتناکی به جنگ، ضربه‌ای بر تمام امپریالیست‌ها و از جمله به ویلهلم دژخیم وارد آوردیم.»

پس از آن تروتسکی اطلاع داد که: «تلگراف‌هایی مشعر بر پیروزی قیام به جبهه ارسال گردیده ولی هنوز پاسخ دریافت نشده است. شایع است که نیروهای نظامی به سوی پتروگراد در حرکتند. لازم است یک هیئت نمایندگی به سوی آن‌ها اعزام شود تا تمام حقیقت را برای آن‌ها بازگو کند. (صدایی): «شما قبل از موعد اراده کنگره و شوراهای سراسر روسیه را بیان می‌کنید!»

تروتسکی با لحنی سرد گفت: «اراده کنگره شوراهای سراسر روسیه قبل از موعد به وسیله عمل قیام بزرگ کارگران و سربازان پتروگراد اعلام شده است.»

ما از میان انبوه جوشان جمعیتی که کنار در به یکدیگر فشار وارد می‌آوردند راه باز کرده وارد تالار بزرگ شدیم. تالار با چهل چراغ‌های درخشانی روشن بود. بر روی نیم‌کت‌ها و صندلی‌ها، در معبرها و تاقچه‌ها، حتی بر لبه سکویی که برای هیئت رئیسه تدارک شده بود، نمایندگان و کارگران و سربازان از تمام روسیه نشسته بودند. آن‌ها گاه در سکوت تشویق‌آمیز و گاه با سروصدای وحشت‌انگیزی منتظر زنگ رئیس بودند. بخاری‌ها در تالار خاموش بودند. اما بخار بدن‌های نشسته آن را گرم کرده بود. دود آبی رنگ ناخوش‌آیند توتون بلند می‌شد و در هوا معلق می‌ماند. گاه فردی از رهبران پشت کرسی خطابه می‌رفت و از رفقا خواهش می‌کرد سیگار نکشند. آن‌گاه تمام حضار از جمله آن‌هایی که سیگار می‌کشیدند فریاد برمی‌آوردند: «رفقا! سیگار نکشید!» و کشیدن سیگار ادامه می‌یافت. «پتروفسکی آثارشیت و نماینده کارخانه «ابوخوفسکی» مرا در کنار خود جای داد. ریش او نتراشیده و صورتش نشسته بود و از بی‌خوابی به زحمت خود را روی پا نگه می‌داشت. او سه شبانه روز بدون وقفه در کمیته انقلابی نظامی کار کرده بود.

بر روی سکوی تعبیه شده رهبران کمیته اجرائیه مرکزی سابق نشسته بودند و برای آخرین بار برعهده داشتند که جلسه شوراهای نامطمیع را که از نخستین روزهای انقلاب اداره می‌کردند، برگزار نمایند. اکنون شوراها علیه آن‌ها قیام کرده‌اند. نخستین مرحله انقلاب روسیه که این افراد سعی در متوقف ساختن آن کردند پایان پذیرفته بود. سه نفر از مهم‌ترین آن‌ها در هیئت رئیسه دیده می‌شد. کرنسکی از میان شهرها و قصباتی که به جنبش درآمده بودند به جبهه فرار کرده بود. چخیدزه - عقاب پیر - نیز نبود. او با نفرت به موطنش در کوه‌های گرجستان رفته و در آن‌جا به علت بیماری سل بستری شده بود. تسره‌لی بی‌غم نیز حضور نداشت. او هم سخت بیمار بود. ولی سرانجام آمد و تمام هنر گویندگی خود را برای دفاع از آن‌چه که دیگر کارش از کار گذشته بود، بکار برد. در پشت میز هیئت رئیسه گوتس، دان، باگدانف، برویدو و فیلیپوسکی - همه با چهره‌های رنگ‌پریده، قیافه‌های ناراضی، چشم‌ها به زیر افکنده نشسته بودند. در پایین پای آن‌ها دومین کنگره شوراهای روسیه می‌جوشید و بالای سر آن‌ها کمیته انقلابی نظامی که تمام رشته‌های قیام را در دست داشت و ضربات دقیق و شدید وارد می‌آورد و پر تپ‌وتاب کار می‌کرد. ساعت ده و چهل دقیقه شب بود.

«دان» که اونیفورم کیسه مانند سرهنگ نظامی بر تن داشت زنگ را به حرکت درآورد. بی درنگ سکوت سنگینی، که آن را فقط جروبحث و ازدحام کنار در می شکست، حکم فرما شد. «دان» با لحنی غم‌انگیز سخن آغاز کرد: «حاکمیت در دست ما است.» کمی درنگ کرد و ادامه داد:

«رفقا! کنگره شوراهای در چنان لحظه‌ای استثنایی و در چنان اوضاع و احوال استثنایی گرد آمده است که فکر می‌کنم شما می‌فهمید چرا کمیته اجرائیه مرکزی کاری اضافی می‌داند که جلسه حاضر را با یک نطق سیاسی افتتاح کند. این امر برای شما بخصوص مفهوم خواهد شد، اگر بیاد آورید که من عضو هیئت اجرائیه مرکزی هستم و در این لحظه رفقای حزبی ما در کاخ زمستانی زیر آتش قرار دارند و فداکارانه وظایف خود را در وزارتخانه‌هایی که اداره آن‌ها را کمیته اجرائیه مرکزی برعهده آن‌ها گذارده است انجام می‌دهند. (همهمه) نخستین جلسه کنگره دوم شورای نمایندگان کارگران و سربازان را مفتوح اعلام می‌دارم.»

در میان جنب‌وجوش و سروصدای عمومی انتخاب هیئت‌رئیس شروع شد. «اوانه‌سوف» اظهار داشت: بنا به موافقتی که بین بلشویک‌ها و اس‌ارهای چپ و منشویک‌های اترناسیونالیست حاصل گردید، تصمیم گرفته شده است که هیئت‌رئیس بر مبنای تناسب نمایندگان ترکیب شود. چند نفر منشویک از جا پریدند و فریاد اعتراض برآوردند. یک سرباز ریشو سر آن‌ها داد زد: «بیاد بیاورید، بیاد بیاورید که شما بر سرما بلشویک‌ها، آن‌گاه که در اقلیت بودیم، چه آوردید!» نتیجه انتخابات: چهارده نفر بلشویک، هفت نفر اس‌ار، سه نفر منشویک و یک نفر اترناسیونالیست از گروه گورکی. «گندلمان» از جانب اس‌ارهای راست و اس‌ارهای مرکز اعلام داشت که آن‌ها از شرکت در هیئت‌رئیس خودداری می‌کنند. چنچوک گفته او را از جانب منشویک‌ها تکرار کرد. منشویک‌های اترناسیونالیست نیز گفتند که تا برخی مسائل روشن نشود نمی‌توانند وارد هیئت‌رئیس بشوند (دست‌زدن‌های بی‌رمق!، فریادها!) صدایی از حضار: «مرتداها! شماها خود را ناسیونالیست هم می‌نامید؟» رئیس نمایندگان اوکرائین تقاضای کرسی در هیئت‌رئیس کرد و آن را بدست آورد. پس از آن کمیته اجرائیه قدیم محل هیئت‌رئیس را ترک گفتند و به جای آن‌ها تروتسکی، کامنیف، لوناچارسکی، خانم کولوتنای، نوگین و دیگران نشستند. تمام تالار برمی‌خیزد و کف‌زدن‌های رعدآسا طنین می‌افکند. چه مقام منیعی را بدست آورده‌اند این بلشویک‌ها! از فرقه‌ای که فقط چهار ماه پیش دائماً مورد تعقیب بودند و به حساب نمی‌آمدند رسیده‌اند به مقام والای سکانداری روسیه بزرگ که توفان قیام آن را در بر گرفته است!

کامنیف اطلاع داد که در دستور روز مطالب زیر قرار دارد: اول مسئله تشکیل حاکمیت؛ دوم مسئله صلح و جنگ؛ و سوم مسئله مجلس مؤسسان. لوزوفسکی از جای برخاست و اعلام داشت که بنا به موافقت تمام فراکسیون‌ها پیشنهاد می‌شود که ابتدا گزارش پتروگرااد استماع شود و مورد مذاکره قرار گیرد، سپس به اعضای کمیته اجرائیه مرکزی و نمایندگان احزاب اجازه سخن داده شود و سرانجام وارد دستور روز گردد.

ولی ناگهان صدای تازه‌ای شنیده شد سنگین‌تر از همهمه ازدحام، صدایی پی‌گیر و اضطراب‌انگیز - صدای غرش عمیق و بم توپ. همه با هیجان سر به سمت پنجره‌های تیره برگرداندند و جلسه تکانی خورد. مارتف اجازه سخن خواست و با صدایی گرفته گفت: «جنگ داخلی شروع شد رفقا! نخستین مسئله‌ای که می‌بایست مذاکره شود حل مسالمت‌آمیز بحران است. ما چه از نظر اصولی و چه تاکتیکی موظفیم با شتاب طرق پیشگیری از جنگ داخلی را

بررسی کنیم. آن‌جا توی کوچه برادران ما را به گلوله می‌بندند. در لحظه‌ای که درست مقارن است با گشایش کنگره شوراها، مسئله حاکمیت را با یک توطئه نظامی، که از طرف یکی از احزاب انقلابی سازمان یافته، می‌خواهند حل کنند...» (فریاد و همه‌همه صدای او را محو می‌کند). «تمام احزاب انقلابی وظیفه دارند به واقعیت‌ها چشم بدوزند. وظیفه کنگره پیش از هر چیز آن است که مسئله حاکمیت را حل کند، ولی این مسئله در کوچه مطرح شده و به زور اسلحه حل می‌شود... ما باید حاکمیتی بسازیم که از شناسایی مجموعه دموکراسی بهره‌مند باشد. کنگره اگر بخواهد بیانگر دموکراسی انقلابی باشد نباید دست روی دست گذاشته تماشاگر جنگ داخلی، که دارد درمی‌گیرد و محتملاً می‌تواند منجر به انفجار ضدانقلابی شود، باشد... امکان برون رفت مسالمت‌آمیز از بحران را باید در ایجاد یک حاکمیت دموکراتیک واحد جستجو کرد... لازم است یک هیئت نمایندگی برای مذاکره با دیگر احزاب سوسیالیست و دیگر سازمان‌ها انتخاب گردد...»

در این میان صدای غرش تهدید کننده توپ قطع نمی‌شد؛ نمایندگان بر سر هم داد می‌زدند و بدین ترتیب، در محیطی آغشته به تیرگی و نفرت و هراس وحشتناک و جسارت فداکارانه، روسیه نوین تولد یافت. اس‌ارهای چپ و سوسیال دموکرات‌های متحد از پیشنهاد مارتف پشتیبانی کردند. پیشنهاد تصویب شد. سربازی اعلام داشت که کمیته اجرائیه شوراها دهقانی سراسر روسیه از اعزام نمایندگان خود به کنگره امتناع ورزیده است. او پیشنهاد کرد کمیسیونی یا یک دعوت‌نامه به آن‌جا فرستاده شود و افزود که چندین نماینده دهقانی حضور دارند به آن‌ها حق رأی داده شود. رأی گرفتند و پیشنهاد تصویب شد.

سروان خاراش اجازه سخن خواست. او از محل خود با هیجان فریاد کرد: «ریاکاران سیاسی که بر این کنگره تسلط دارند به ما می‌گویند که می‌بایست مسئله حاکمیت مطرح شود، در حالی که این مسئله هنوز قبل از افتتاح کنگره در پشت سر ما مطرح شده است. کاخ زمستانی را به آتش می‌بندند، ولی ضرباتی که بر آن وارد می‌شود میخ‌های تابوت آن حزب سیاسی را می‌کوبد که تصمیم به انجام چنین ماجرابی گرفته است!» (همه‌همه حضار) خاراش در ادامه سخن چنین گفت: «در حالی که در این‌جا پیشنهاد حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلاف را مطرح می‌کنند در کوچه‌ها جنگ جریان دارد. اس‌ارها و منشویک‌ها لازم می‌دانند که از هر آن‌چه در این‌جا می‌گذرد کناره‌گیرند و تمام نیروهای اجتماعی را به مقاومت در برابر تلاش برای تصرف حاکمیت فرا می‌خوانند.» «کوچین» از ترودویک‌ها و نماینده سپاه دوازدهم: «من فقط به منظور کسب اطلاع به این‌جا اعزام شده‌ام. من فوراً به جبهه باز می‌گردم و در آن‌جا تمام کمیته‌های ارتشی اعتقاد راسخ دارند که غضب حاکمیت توسط شوراها سه هفته قبل از افتتاح مجلس مؤسسان دشنه‌ای است که از پشت بر ارتش وارد آمده و جنایتی است نسبت به تمام مردم.» (فریادهای خشمناک: دروغ! دروغ می‌گویی!) مجدداً صدای ناطق شنیده می‌شود: «باید به این ماجراجویی که در پتروگراد می‌گذرد پایان داد. به نام نجات میهن و انقلاب من تمام نمایندگان را به ترک تالار دعوت می‌کنم!» او از پشت کرسی خطابه پایین می‌آید. غرش و نفرت، عده‌ای با چهره‌های برافروخته تهدیدآمیز برخاسته به استقبالش می‌روند. - چینیچوک، افسری با ریش بزی حیایی رنگ و صدایی نرم و دلنشین به نطق می‌پردازند:

«من به نام نمایندگان جبهه سخن می‌گویم. ارتش به قدر کافی در این کنگره نماینده ندارد. علاوه بر این، ارتش در لحظه حاضر یعنی فقط سه هفته پیش از گشایش مجلس مؤسسان، تشکیل کنگره شوراها را لازم

نمی‌شمارد.» (فریادها و پاکوبیدن‌های طولانی) «به عقیده ارتش کنگره شوراها قدرت حاکمه لازم را دارا نیست.»
سربازانی که در تالار بودند از جا پریده و فریاد زدند: «شما از طرف کی صحبت می‌کنید؟ شما نماینده کی هستید؟»
«من نماینده کمیته اجراییه شورای مرکزی سپاه پنجم، از هنگ تیرانداز شماره سه، تیپ شماره ... لشکر شماره ...»

«چه وقت شما را انتخاب کرده‌اند؟ شما نماینده سربازان نیستید. نماینده افسرانید. پس سربازها چه می‌گفتند؟»
(فریادهای اعتراض) ناطق به گفتار خود ادامه می‌دهد:

«ما گروه جبهه از هر آن‌چه می‌گذرد و در آینده خواهد گذشت از خود سلب مسئولیت می‌کنیم و لازم می‌دانیم که برای نجات انقلاب تمام نیروهای انقلابی آگاه آماده شوند. گروه جبهه کنگره را ترک می‌کند. جای نبرد در خیابان است.» (باز هم مهممه)

«شما از طرف ستاد سخن می‌گویید نه از طرف ارتش!»

«همه سربازان هوشمند را دعوت می‌کنیم که کنگره را ترک کنند.» (صداهایی در تالار: عامل کورنیلوف! ضد انقلابی! پرووکاتورها!)

و سپس چینچوک به نام منشویک‌ها اعلام داشت: «یگانه امکام برون رفت مسالمت‌آمیز از بحران آن است که کنگره با دولت موقت درباره تشکیل کابینه جدید که متکی بر تمام اقشار اجتماع باشد شروع به مذاکره کند.» (چند دقیقه مهممه کرکننده‌ای سخن او را قطع کرد.) او صدا را به فریاد بلند کرد و بیانیه منشویک‌ها را خواند: «نظر به این که بلشویک‌ها با تکیه بر شورای پتروگراد و بدون مشورت با دیگر فراکسیون‌ها و احزاب یک توطئه نظامی تدوین کرده‌اند، ما بر آیم که باقی‌ماندن در کنگره امکان ندارد و از این رو آن را ترک می‌کنیم و همه گروه‌ها و احزاب دیگر را دعوت می‌کنیم که با ما بیایند و برای بررسی اوضاعی که پیش آمده است گرد آیند.» (فریادها: فراری‌ها!)

«گندلمان» در حالی که دم‌به‌دم سخنش با مهممه و غوغای عمومی قطع می‌شد، با صدایی که به زحمت شنیده

می‌شد از طرف اس‌ارها به مباران کاخ زمستانی اعتراض کرد: «ما تن به یک چنین هرج‌ومرجی نمی‌دهیم.»

هنوز او نفس تازه نکرده بود که سربازی با چهره استخوانی و چشمانی شعله‌بار به پشت میز خطابه دوید، دست‌های خود را با حرکاتی تند تکان می‌داد و فریاد می‌کرد: «رفقا! سکوت برقرار می‌شود، نام خانوادگی من پترسون است. من از طرف هنگ تیرانداز شماره دو لتونی صحبت می‌کنم. شما اظهارات دو نماینده از کمیته‌های ارتشی را شنیدید. این اظهارات ارزشکی می‌داشتند اگر چنانچه گویندگان آن‌ها واقعا نمایندگان ارتش می‌بودند.» (دست زدن‌های شدید!) «آن‌ها نماینده سربازان نیستند.» (ناطق مشت گره کرده خود را تکان می‌داد.) «سپاه دوازدهم دیرزمانی است اصرار دارد که شورا و کمیته اجراییه سربازان تجدید انتخاب شود. ولی کمیته ما درست مانند کمیته مرکزی شما از دعوت نمایندگان توده‌ها تا اواخر سپتامبر امتناع کرده است و بدین سان این مرتجعین توانسته‌اند نمایندگان دروغین را به این کنگره اعزام دارند. ولی من به شما می‌گویم که هنگ تیراندازان لتونی به کرات اعلام داشته است: قطعنامه بس است، حرف کافی است، باید عمل کرد. ما باید حاکمیت را بدست خود بگیریم. بگذار این نمایندگان خود ساخته بروند! ارتش با آن‌ها نخواهد بود.»

صدای دست‌زدن‌های توفان آسا تالار را فراگرفت.

در نخستین دقایق جلسه نمایندگان که از سیر سریع و برق‌آسای حوادث و شلیک توپ‌خانه مهیوت شده بودند، دچار تردید گردیدند. در ظرف یک ساعت تمام از پشت میز خطابه متوالیا ضرباتی هم‌چون چکش بر آن‌ها وارد می‌آمد که آن‌ها را حتی به هم نزدیک می‌کرد، ولی در عین حال تحت فشار قرار می‌داد. آیا آن‌ها تنها نخواهند ماند؟ آیا روسیه علیه آن‌ها بر نخواهند خاست؟ آیا راست است که هم اکنون ارتش به سوی پتروگراد روان است؟ اما اینک در بیانات این سرباز جوان که با چشمان صاف و روشن سخن می‌گفت حقیقت را هم‌چون برق لامع در تالو و درخشش می‌دیدند. صدایش صدای سربازان بود، صدای میلیون‌ها کارگر و دهقانی بود که لباس سربازی به تن داشتند و وجودشان از همان شور، از همان اندیشه، از همان احساس سرشار بود که خود نمایندگان از آن اشباع بودند.

باز هم در پشت کرسی خطابه سربازان قرار می‌گیرند ... گزله‌چاک از جانب نمایندگان جبهه‌ها اظهار می‌دارد که یک اکثریت بسیار ناچیز ارتش‌یان است که تصمیم به ترک کنگره گرفته است و در رأی‌گیری اصلاً نمایندگان بلشویک شرکت نداشتند. او گفت: «صداها نماینده از جبهه بدون شرکت سربازان انتخاب شده‌اند، زیرا کمیته‌های ارتشی مدت‌ها است که دیگر نمایندگان واقعی توده سربازان نیستند ...»

لوکیانوف فریاد می‌زند که «افسرانی از نوع خاراوش و چینچوک نمایندگان سرفرماندهی در کنگره بوده‌اند نه نماینده سربازان.» «آن‌ها که در سنگر زندگی می‌کنند با بی‌صبری منتظرند که قدرت حاکمه در دست شوراهای قرار گیرد و آن‌ها به این موضوع امیدهای فراوان بسته‌اند»: ورق بر خواهد گشت.

ورق برگشت و اینک دیگر روحیه‌ها شروع به تغییر یافتن کرد.

سیس آبرامویچ از جانب «بوند» (حزب سوسیال‌دمکرات یهودیان) به سخن پرداخت. او از شدت خشم می‌لرزید و چشمانش از زیر شیشه ضخیم عینک می‌درخشید.

«حوادثی که اکنون در پتروگراد جریان دارد بدبختی عظیمی است. گروه «بوند» به بیانیه منشویک‌ها و اس‌ارها می‌پیوندد و کنگره را ترک می‌گوید! آن‌گاه دستش و صدایش را بلند کرد و گفت: «وظیفه ما در قبال پرولتاریای روسیه به ما اجازه نمی‌دهد که این جا بمانیم و مسئولیت این جنایت را به عهده بگیریم. از آن‌جا که شلیک بر کاخ زمستانی متوقف نمی‌شود، دومای شهر به همراه منشویک‌ها و اس‌ارها، و کمیته اجرائیه شورای دهقانان مقرر داشته است که یک‌جا با حکومت موقت از بین برود. ما نیز به آن‌ها می‌پیوندم. ما که مسلح نیستیم سینه خود را در برابر مسلسل تروریست‌ها می‌گشاییم ... ما از همه نمایندگان دعوت می‌کنیم ...» بقیه سخنانش در میان توفان و غریو فریادها، تهدیدها، لعنت‌ها گم شد و هنگامی که پنجاه نماینده «بوند» از جای برخاسته به سمت در روان شدند فریادها به غرش مهیبی مبدل گردید.

کامنیف زنگ ریاست را به صدا در آورد و فریاد زد: «به جای خود بنشینید، وارد دستور شویم ...» تروتسکی از جای برخاست. چهره‌اش پریده‌رنگ و خشن بود. در صدای نیرومند او نفرت سردی جوش می‌زد: «بگذار تمام سوسیال‌سازش کاران، تمام این منشویک‌ها و اس‌ارهای سردرگم و این آقایان به اصطلاح «بوندیست» بروند. همه این‌ها زیاله‌هایی هستند که به زیاله‌دان تاریخ ریخته خواهند شد!»

ریزانوف از جانب بلشویک‌ها اطلاع داد که کمیته انقلابی نظامی بنا به خواهش دومای شهر یک هیئت نمایندگی برای مذاکره به کاخ زمستانی اعزام داشت. «بدین سان ما هر آن‌چه که ممکن بود برای جلوگیری از خونریزی انجام دادیم...»

وقت آن رسید که ما از آن‌جا برویم. لحظه کوتاهی در اتاقی متوقف شدیم که در آن‌جا کمیته انقلابی نظامی مشغول کار بود. هنگ‌های از نفس افتاده‌ای را می‌پذیرفت و یا اعزام می‌داشت و کمیسرهایی را با اختیارات فوق‌العاده به نقاط مختلف شهر می‌فرستاد. تلفن‌های صحرائی بلاوقفه کار می‌کرد. آن‌گاه که در باز شد هوای پردودی که بوی عرق می‌داد به مشام ما خورد و ما افرادی را دیدیم با موهای پریشان که بر روی نقشه‌ای که زیر آباژور چراغ برق گسترده بود خم شده بودند. رفیق «یوزه‌فوف دوخ‌وینسکی» - جوانی خندان با موهای پرپشت‌بور - به ما جواز عبور داد.

ما خارج شدیم. شب سردی بود. در برابر اسمولنی اتومبیل‌های زیادی می‌آمدند و می‌رفتند. در میان سروصدای آن‌ها شلیک خفه توپ‌خانه از دور شنیده می‌شد. کامیون عظیم‌الجثه‌ای که موتورش می‌غرید سراسر در لرزش بود. افرادی بسته‌های اوراق چاپی به داخل کامیون می‌دادند و دیگران آن‌ها را گرفته به روی هم می‌چیدند و در همه حال تفنگ‌های خود را بردوش داشتند.

من پرسیدم: «شما کجا می‌روید؟»

کارگری کوچک‌اندام لبخند زنان جواب داد: «به دور تمام شهر» و دست خود را وسیع و پیروزمندانه بلند کرد. ما جواز خود را نشان دادیم. او ما را دعوت کرد: «با ما بیایید، ولی ممکن است به روی ما تیراندازی کنند.» ما جست زدیم و سوار کامیون شدیم. اهرم دنده با صدایی خشک به حرکت در آمد، کامیون بزرگ به جلو پرید و ما به روی افرادی که می‌کوشیدند خود را به داخل کامیون بکشانند، افتادیم. کامیون از جنب کومه‌های آتش که در کنار دروازه‌های درونی و برونی روشن بودند و با نور سرخ‌فام خود چهره کارگران تفنگداری را که به روی آتش خم شده بودند روشن می‌ساختند، گذشت و با جست‌وخیز و چپ و راست شدن، شتابان وارد خیابان سووروفسکی شد. یکی از همراهان ما طناب یکی از بسته‌ها را برید و دسته دسته شروع به پخش اوراق کرد. ما به کمک او شناختیم. بدین سان از کوچه‌های تاریک گذشتیم و به دنبال خود رشته‌ای کاغذ سفید پران باقی گذاشتیم. عابرین دیرمانده متوقف می‌شدند و آن‌ها را برمی‌داشتند. در چهار راه‌ها سربازان گشتی کومه آتش را رها می‌کردند و اوراق را در فضا می‌قاییدند. گاه سواران مسلح با ما روبرو می‌شدند، تفنگ‌ها را از دوش فرود می‌آوردند و فریاد می‌زدند «ایست!» ولی راننده ما کلمات نامفهومی می‌پرانید و همان کافی بود که ما به پیش برویم. من یکی از پیام‌ها را گرفتم و زیر نور بریده بریده چراغ‌های خیابان به زحمت خواندم:

به اهالی روسیه

«حکومت موقت واژگون گردیده است. قدرت حاکمه دولتی به دست ارگان شورای نمایندگان کارگران و

سربازان پتربورگ یعنی کمیته انقلابی نظامی افتاده است که در رأس پرولتاریا و کارگران پتروگراد قرار دارد.»

«اموری که خلق در راه آن‌ها مبارزه می‌کرد، یعنی پیشنهاد فوری صلح دمکراتیک، الغاء حاکمیت مالکان بر

زمین، نظارت کارگری بر تولید و ایجاد حکومت شوروی تأمین گشته است.»

«زنده باد انقلاب کارگران، سربازان و دهقانان!»

«کمیته انقلابی نظامی - جنب شورای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان»

مردی که در کنار من بود و چشمانی مورب و چهره‌ای با خطوط مغولی داشت و کلاه قفقازی از پوست بز بر سر نهاده بود گفت: «مواظب باشید! پروو کارورها همیشه از پنجره تیراندازی می‌کنند.» ما به میدان تاریک و تقریباً خالی «ازمانسکی» پیچیدیم و شتابان وارد خیابان نوسکی شدیم - در حالی که سه نفر از ما تفنگ‌ها را حاضر برای تیراندازی در دست داشتند و پنجره‌ها را زیر نظر گرفته بودند. خیابان مملو از جمعیت بود. انبوه عظیمی خمیده به این سو و آن سو حرکت می‌کردند. ما دیگر صدای توپ را نمی‌شنیدیم و هر قدر به کاخ زمستانی نزدیک‌تر می‌شدیم کوجه‌ها را ساکت‌تر و خالی‌تر می‌دیدیم. تمام پنجره‌های دومای شهر از روشنایی می‌درخشید. دورتر، توده‌های متراکمی از مردم و زنجیره‌ای از نایان دیده شدند که خشمگینانه به ما نهب می‌زدند و ما را امر به توقف می‌دادند. کامیون از سرعت خود کاست و ما بیرون پریدیم.

این جا منظره حیرت‌انگیزی بود - درست از سوک ترعه «یکاترینسکی» زیر نور چراغ خیابان زنجیره‌ای از نایان مسلح، خیابان نوسکی را قطع کرده بود و راه برستونی از مردمی که با صفوف چهار به چهار جلو می‌آمدند بسته بود. تعداد این مردم به سیصد تن می‌رسید. مردها با فراک، زن‌ها با لباس‌های فاخر، افسران ارتش - خلاصه مردمی از هر قبیل. در بین آن‌ها عده‌ای از نمایندگان کنگره و رهبران منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی را شناختیم. اوکستیف رئیس باریک اندام و ریش قرمز شورای دهقانان، زوروکین سخنگوی کرنسکی، خینچوک، آبرامویچ و در جلو همه «شرایدر» شهردار سالخورده و ریش سفید پتروگراد و پروکوپویچ وزیر خواربار حکومت موقت که صبح آن روز توقیف و سپس آزاد شده بود، قرار داشتند. «مالکین» خبرنگار دلیلی نیوز، که به زبان روسی صحبت می‌کند، را دیدم که شادمانه فریاد می‌زد: «می‌رویم به سوی کاخ زمستانی برای استقبال مرگ.» صف برجای ایستاد. از سمت جلو صدای جروبجی شنیده شد. «شرایدر» و پروکوپویچ «ناوی تنومندی را که فرمانده گروه بود مورد عتاب خطاب قرار دادند:

«ما از شما راه عبور می‌خواهیم. ببینید این رفقا از کنگره شوراها هستند. به اجازه نامه آن‌ها نگاه کنید. ما به کاخ زمستانی می‌رویم.»

از وجنات ناوی بلا تکلیفی نمایان بود. با دست‌های ستبرش سر خود را خاراند و خمیازه کشان گفت: «من از کمیته دستور اکید دارم که نگذارم هیچ کس به کاخ زمستانی برود، اما یکی از رفقا می‌فرستم به اسمولنی تلفن کند ...»

«شرایدر» سالخورده که خیلی به هیجان آمده بود فریاد کرد: «ما مؤ کدا» از شما می‌خواهیم به ما راه بدهید. ما مسلح نیستیم. شما به ما اجازه بدهید یا ندهید ما به راه خود ادامه خواهیم داد.»

ناوی با لحن تلخی تکرار کرد: «من دستور دارم ...»

از اطراف صدا بلند شد: «خوب، اگر می‌خواهید به ما تیراندازی کنید بفرمایید! ما خواهیم رفت! به پیش!» «ما برای مردن آماده‌ایم. اگر دل آن را دارید که به رفقای روسی تیراندازی کنید بفرما! ما سینه خودمان را جلو تفنگ‌های شما برهنه می‌کنیم.»

ناوی با سرسختی جواب داد: «خیر، من نمی‌توانم اجازه عبور بدهم.»

«اگر ما برویم چه خواهید کرد؟ تیراندازی خواهید کرد؟»

«خیر. من به مردمی که اسلحه ندارند شلیک نمی‌کنم. ما به روس‌های غیرمسلح تیراندازی نخواهیم کرد.»

«ما جلو خواهیم رفت، آن وقت شما چه می‌کنید؟»

ناوی با لحنی مردد گفت: «بالاخره کاری خواهیم کرد. ما نمی‌توانیم اجازه عبور بدهیم. بالاخره کاری خواهیم

کرد.»

«چه خواهید کرد؟ هان؟ چه خواهید کرد؟»

ناوی دیگر با حال پرافروخته جلو دوید و گفت:

«شما را اردنگی خواهیم کرد. اگر لازم بشود شلیک خواهیم کرد، زود به خانه‌هایتان بروید، بگذارید راحت

باشیم.»

این حرف فریاد خشم آلود جمعیت را برانگیخت. پروکوپویچ به روی چیزی مانند جعبه رفت و در حالی که

چتر خود را تکان می‌داد شروع به حرف زدن کرد:

«رفقا! مردم! علیه ما قوه قهریه بکار می‌رود. ما نمی‌توانیم اجازه بدهیم خون پاکمان به دست افراد جاهل ریخته

شود. این دون شأن ماست که خونمان در کوچه بدست سوزن‌بان‌ها ریخته شود. (منظور او از استعمال کلمه سوزن‌بان

چه بود، من هیچ‌گاه نتوانستم بفهمم) برگردیم برویم دوما بینیم چطور و از چه راه می‌توانیم کشور و انقلاب را

نجات بدهیم!»

ویس آن‌گاه ستون‌ها با سکوت شکوه‌مندی چرخ زده در همان صفوف چهارنفری به «نوسکی» باز گشتند. ما

از این شلوغی استفاده کرده چشم نگهبانان را دزدیده به سوی کاخ زمستانی پیش رفتیم.

این طرف بکلی تاریک بود و بجز گروه‌های سرباز و گاردسرخ که با حرکاتی مصمم و پرهیبت پیش

می‌رفتند، جنبه‌ای وجود نداشت. در برابر کلیسای کازان یک توپ صحرائی سه اینچی در وسط خیابان موضع

گرفته و در اثر واکنش شلیک آخرین گلوله به سوی بام‌ها اندکی یکوری شده بود. در آستانه هر در سربازان ایستاده

با صدایی آهسته صحبت می‌کردند و به سوی پل «پلیتسایسکی» سرک می‌کشیدند. صدایی را شنیدم که می‌گفت

«بعید نیست ما کار خطایی کرده باشیم...» در سر هر پیچ نگهبانان همه عابریں را متوقف می‌ساختند. ترکیب این

نگهبانان جالب بود: بدون استثناء در رأس هر گروه نظامی یک گارد سرخ قرار داشت.

تیراندازی متوقف شده بود. در همان لحظه که به «مورسکایا» رسیدیم یک نفر فریاد کرد: «یونکرها پیغام

داده‌اند که منتظرند برویم آن‌ها را بیرون بیندازیم.» همه در حال سکوت، تنها صدای پاها و جرنک‌جرنگ اسلحه

سکوت را به هم می‌زد. ما خود را داخل اولین صف کردیم.

هم چون سیلابی تیره رنگ که سراسر خیابان را فراگرفته باشد، بدون سرود، بدون شور و هیجان، از اتاق سرخ

گذشتیم و در آن‌جا مردی که در جلو من بود با صدایی آهسته گفت: «رفقا! متوجه باشید! به آن‌ها اعتماد نکنید،

آن‌ها حتماً شلیک خواهند کرد.» چون به فضای باز رسیدیم در حالی که خم شده و تنگ هم قرار گرفته بودیم

شروع به دویدن کردیم تا آن‌گاه که ناگهان به مجسمه الکساندر برخوردیم و پشت پایه مجسمه دور هم جمع شدیم. من پرسیدم:

«آن‌ها چند نفر از شما را کشتند؟»

«نمی‌دانم، در حدود ده نفر.»

این گروه چند صد نفری چند دقیقه به همان حال ماند. سپس مثل آن بود که اطمینان خاطری پیدا شود. بدون این که فرمانی داده شده باشد به سوی جلو به حرکت درآمد. در این موقع در روشنایی نوری که از قصر زمستانی به خارج می‌تابید توانستیم تشخیص بدهیم که دویست سیصد نفر اولی همه گارد سرخ هستند و فقط معدودی سرباز جسته جسته بین آن‌ها پیدا می‌شود. از سنگری که با چوب هیزم ساخته شده بود با دست و پا بالا رفتیم و آن‌گاه که به داخل سنگر جستیم فریاد پیروزی برآوردیم و پاهایمان به کومه‌های تفنگی، که یونکرها جلو پای ما انداخته بودند، خورد. در دو سوی دروازه اصلی درها چهار تاق باز بود. از آن‌جا روشنایی به بیرون می‌تابید و از آن بنای عظیم هیچ صدایی شنیده نمی‌شد.

ما به همراه موج پر اشتیاق افراد به مدخل سمت راست، که به یک اتاق خالی با سقف گنبدی باز می‌شد، کشانیده شدیم. این‌جا زیر زمین جبهه شرقی قصر بود که چندین پله و سرسرای پیچ در پیچ از آن منشعب می‌شد. تعدادی صندوق بزرگ بسته در آن‌جا دیدیم. گارد سرخ‌ها و سربازان با خشم زیاد به سوی آن‌ها حمله برده با ته تفنگ شروع به شکستن آن‌ها کردند و محتویات آن‌ها را بیرون کشیدند که عبارت بود از قالی، پرده، پارچه کتانی، بشقاب‌های چینی، ظروف بلور ... یکی ساعت برونزی بزرگی را به دوش گرفت. دیگری چند پر شتر مرغ بدست آورده زینت کلاه خود ساخت. تازه دست‌ها به تاراج باز شده بود که یکی از آن‌ها میان فریاد کشید: «رفقا! به هیچ چیز دست نزنید! هیچ چیز برنارید! این‌ها اموال خلق است.» ناگهان یک گروه بیست نفری فریاد برآورد: «دست نزنید! همه چیز را به جای خود بگذارید! این‌ها اموال خلق است.» دست‌های زیادی آن‌چه را که روبرو شده بود به جای خود گذاشت. پارچه‌های حریر، پرده‌های دیواری از دست کسانی که آن‌ها را روبرو بودند گرفته شد. دو نفر ساعت برونزی دیواری را پس گرفتند. همه چیز با شتابزدگی در سر جای خود قرار گرفت. چند تن به ابتکار خود به نگهبانی ایستادند. همه این کارها خود به خود انجام پذیرفت. از سرسرا و پله‌ها صدایی که رفته‌رفته دور و ضعیف می‌شد به گوش می‌رسید: «انضباط انقلابی، اموال خلق ...»

ما به سمت مدخل در جهت غربی بازگشتیم. در این‌جا نیز نظم و انضباط برقرار شده بود. یک گارد سرخ سر خود را داخل کرد و گفت: «رفقا! خلوت کنید! بگذارید نشان بدهیم که ما دزد و راهزن نیستیم. بجز کمی‌سرها همه بیرون تا وقتی که نگهبان بگذاریم!»

دو گارد سرخ، یک سرباز و یک افسر روولور بدست به نگهبانی ایستادند. سرباز دیگری پشت سر آن‌ها با قلم و کاغذ کنار میزی نشست. از دور و نزدیک صدای «همه کس بیرون» به گوش می‌رسید. نظامی‌ها به سوی در خروجی هجوم بردند: دست‌ها را تکان می‌دادند، عتاب و خطاب می‌کردند، بحث و مشاجره می‌کردند. هر کس که فرا می‌رسید کمیته‌ای که خودبخود تشکیل شده بود جیب و بغل او را واری می‌کرد و آن‌چه را که بطور قطع متعلق به خود او نمی‌توانست باشد از او گرفته می‌شد و آن که در پشت میز نشسته بود همه را یادداشت می‌کرد و سپس

آنچه که از او گرفته شده بود به اتاق کوچک منتقل می کردند. عجیب ترین آمیزه‌ای از اشیاء به غارت رفته بود: مجسمه‌های کوچک، شیشه‌های جوهر، روتختخوابی با علامت امپراتوری، شمعدانی، یک پرده نقاشی کوچک رنگ روغنی، خشک کن، شمشیر دسته طلایی، قطعات صابون، پارچه از هر قبیل، پتو. یک گارد سرخ سه تفنگ داشت که دوتای آن‌ها را از یونکرها گرفته بود. دیگری چهار کیف مملو از اسناد و مدارک با خود می برد. مقصرین یا با ملال خاطر اموال تاراج شده را تسلیم می کردند یا مانند کودکان با عجز و لابه عفو می طلبیدند. افراد کمیته خاطر نشان می ساختند که دزدی شایسته شأن دوستان مردم نیست. غالباً آن‌ها که گیر می افتادند کمک می کردند تا دیگر رفقای خود را تفتیش کنند.

یونکرها در دسته‌های سه یا چهار نفری بیرون آمدند. کمیته با حرارت و هیجان زیاد با آن‌ها برخورد می کرد و به هنگام تفتیش آن‌ها این عبارات را هم نثار آن‌ها می کرد: پرووکاتورها! کورنیلوفیست‌ها! ضدانقلابی‌ها! قاتلین مردم! اما به هیچ وجه شدت عمل به کار برده نمی شد. معهذاً یونکرها بسیار وحشت زده بودند. آن‌ها هم جیب‌های شان پر بود از اشیاء کوچک غارتی. کاتب مزبور با کمال دقت ریز آن‌ها را ثبت می کرد و همه در یک گوشه اتاق کوچک به روی هم توده می شد. یونکرها خلع سلاح شدند و صداهایی از اطراف پرخاش کنان به آن‌ها می گفت: «خوب، بعد از این دیگر علیه مردم اسلحه بدست می گیرید؟» آن‌ها یکی یکی جواب می دادند: «نه» و به یک یک آن‌ها اجازه خروج داده می شد.

ما سؤال کردیم آیا اجازه هست داخل بشویم؟ کمیته مردد ماند. اما گارد سرخ تومنندی با قطعیت جواب داد که ورود ممنوع است و از ما پرسید: «اصلاً شما کی هستید؟ ما از کجا بدانیم از طرفداران کرنسکی نیستید؟» (ما پنج تن بودیم و دو نفرمان زن).

یک سرباز و یک گارد سرخ از در وارد شدند و در حالی که جمعیت را کنار می زدند می گفتند: «رفقا! اجازه، اجازه!» افراد دیگری با تفنگ‌های سرنیزه‌دار داخل شدند. به دنبال آن‌ها صفی مرکب از نیم دوجین افراد در لباس کشوری - همه اعضای حکومت موقت - به درون آمدند. «کیشکین» در جلو همه - چهره اش دژم و زرد، بعد از او «روتنبرگ» - عبوس و ترشرو و سرش پایین، بعد از او «تره‌شچنکو» وارد شد که با غضب پیرامون خود را می نگرست. نگاه خشک و عبوس او به روی ما خیره ماند ... همه در حال سکوت می گذشتند. توده‌های قیام کننده، پیروزمند برای دیدن آن‌ها اجتماع کردند. اما تنها معدودی آن‌ها را مورد پرخاش قرار دادند. فقط بعدها بود که ما فهمیدیم در میان کوچه مردم خشمگین در صدد قتل آن‌ها برآمده بودند و تیرهایی هم خالی شده بود، اما ناوی‌ها آن‌ها را صحیح و سالم به زندان پتروپاولسکی رسانیده بودند.

در این گیرودار ما بدون مانع در داخل قصر به گردش پرداختیم. هنوز آمد و شد و جستجوی عمارات تازه ساز در این بنای غول آسا به منظور کشف افراد یونکر زیاد بود - در حالی که دیگر یونکری آن‌جا وجود نداشت. ما از پله‌ها بالا رفتیم و اتاق به اتاق شروع به پرسه زدن کردیم. به این قسمت از کاخ نیز گروه دیگری از طرف «نوا» آمده دست یافته بودند. نقاشی‌ها، مجسمه‌ها، پرده‌های دیواری و فرش‌های تالار عظیم تشریفات به هیچ وجه دست نه خورده بود. در اتاق‌های مسکونی همه روکش‌های تختخواب‌ها کنده و همه اشکاف‌ها چهارتاق باز بود. گران‌بهارترین غنیمت‌ها عبارت بود از لباس که کارگران احتیاج مبرم بدان داشتند. در اتاقی که میل‌ها نگهداری

می شد ما دو سرباز را مشغول شکافتن رویه صندلی‌ها که استادانه از چرم اسپانیایی ساخته شده بودند، دیدیم. آن‌ها توضیح دادند که این چرم‌ها را برای ساختن پوتین می‌خواهند ...

خدمت کاران سالخورده با لباس‌های متحدالشکل آبی و قرمز و طلایی خود با بی‌حوصلگی این گوشه و آن گوشه خزیده و تنها برحسب عادت پیوسته تکرار می‌کردند: «نمی‌توانید داخل شوید، بارین، ورود ممنوع است!» ما سرانجام به اتاق تذهیب کاری که مرمر سبز در آن بکار رفته و پرده‌های زربفت از آن آویخته بود- اتاقی که شورای وزیران یک روز و یک شب تمام در آن‌جا جلسه داشت و پیش‌خدمت‌ها جای آن‌ها را به گارد سرخ‌ها نشان داده بودند- رسیدیم. میز دراز با رومیزی کثانی سبز رنگ به همان حالتی که وزیران دور آن نشسته و همان‌جا توقیف شده بودند، باقی بود. در مقابل هر صندلی قلم و جوهر و کاغذ قرار داشت. بر روی کاغذها یادداشت‌هایی ناتمام درباره نقشه عمل، طرح‌های اولیه اعلامیه و مانیفست دیده می‌شد. اما چون معلوم شده بود که همه این کارها دیگر بیهوده است، اکثر یادداشت‌ها را قلم زده و پاک کرده بودند. اوراق دیگر مشحون بود از نقوش هندسی که ظاهراً نویسنده در لحظاتی که افسرده و بی‌حوصله به نظریات واهی درباره نقشه عمل غیرعملی وزیری پس از وزیر دیگر گوش می‌داده، آن‌ها را بطور ناخودآگاه بر روی این اوراق ترسیم کرده بود. من یکی از یادداشت‌ها را به خط «کونوالف»، که خیلی سردستی و با خطوط کج و معوج نوشته شده و شامل عبارات زیر بود، برداشتم: «دولت موقت از تمام طبقات استمداد می‌جوید که به پشتیبانی آن برخیزند ...»

باید خاطرنشان ساخت که در تمام مدتی که کاخ تحت محاصره بود، دولت موقت با جبهه و با ایالات روسیه تماس دائمی داشت. بلشویک‌ها صبح خیلی زود وزارت جنگ را اشغال کرده، اما متوجه نشده بودند که دستگاه تلگراف نظامی در اتاق زیر شیروانی قرار دارد و هم‌چنین به خط تلفن سریع بین آن‌جا و کاخ زمستانی پی‌نبرده بودند. یک افسر جوان تمام مدت روز در اتاق مزبور نشسته و سیلی از اعلامیه‌ها و بیانه‌های استمدادی را به سوی سراسر کشور جاری ساخته و آن‌گاه که از سقوط کاخ زمستانی مطلع شده بود کلاه خود را به سر گذاشته و آرام از عمارت خارج گردیده بود ...

ما به قدری در بحر این مسائل فرورفته بودیم که تا مدتی متوجه تغییر روش سربازها و گارد سرخ پیرامون خود نشدیم. هنگامی که از اتاقی به اتاق دیگر می‌رفتیم گروه کوچکی ما را دنبال می‌کردند تا این‌که به تالار بزرگ نقاشی محلی که بعد از ظهر در آن‌جا با یونکرها حرف زده بودیم، رسیدیم. در این موقع تعداد تعاقب‌کنندگان ما به یکصد نفر بالغ می‌شد. آن‌جا سرباز غول‌پیکری در جلو راه ما ایستاده و در حالی که آثار سؤظن شدید از سیمایش پدیدار بود غرش کتان پرسید: «شما کی هستی؟ این‌جا چه می‌کنید؟» دیگران هم به تدریج پیرامون ما حلقه زده به ما خیره شده شروع به غرغر کردند. یک نفر را شنیدم که گفت: «پروو کارتورها». و دیگری: «غار تگرها». من اجازه نامه‌های خودمان را که به امضاء کمیته انقلابی نظامی بود نشان دادم. سرباز تند و تیز آن‌ها را گرفت، زیرورو کرد و بدون این که چیزی بفهمد به آن‌ها خیره شد. ظاهراً سواد خواندن نداشت. آن‌ها را پس داد. تفی به روی زمین افکند و با لحن تحقیرآمیزی گفت: «کاغذ پاره». انبوه جمعیت مانند گله اسب‌های وحشی که صیادی را دوره کنند حلقه خود را به دور ما تنگ‌تر کردند. من از فراز سر آن‌ها منظره افسری را تشخیص دادم که آثار درماندگی در قیافه‌اش پدیدار بود. او را پیش خواندم. وی با شانه‌ها راه را به سوی من گشود و گفت: «من کمیسر این‌جا هستم. شما کی

هستید؟ چه شده؟» من مدارک خودمان را نشان دادم. وی شتاب زده با زبان فرانسه سلیس گفت: «شما خارجی هستید؟ بسیار خطرناک است.» آن گاه رو به جمعیت کرد، مدارک ما را نشان داد و گفت:

«رفقا! این ها از رفقای خارجی ما هستند- امریکایی هستند. آمده اند این جا که بتوانند هموطنان خودشان را از دلیری و انضباط انقلابی ارتش پرولتاریایی آگاه کنند.»

سرباز تومند پرسید:

«شما از کجا می دانید؟ پس من به شما بگویم: این ها پرووکاتور هستند، آن ها می گویند آمده اند تا با چشم خودشان انضباط انقلابی ارتش پرولتاریا را ببینند، آن وقت آزادانه اتاق به اتاق کاخ را می گردند. ما از کجا بدانیم جیب آن ها پر از اموال غارتی نیست؟»

دیگران به طرف جلو فشار آورده فریاد زدند: «درست است!»

افسر مزبور در حالی که عرق روی پیشانی اش نشسته بود با لحن الحاح آمیزی گفت:

«رفقا! رفقا! من کمیسر کمیته انقلابی نظامی هستم. به من اعتماد کنید! خوب! من باید به شما بگویم که گذرنامه این ها عین همان امضایی را دارد که مدارک و احکام خود من.»

وی ما را از قصر به بیرون برد و تا دروازه ای که به اسکله "نوا" منتهی می شد و در جلو آن کمیته تفتیش قرار داشت راهنمایی کرد و در حالی که صورت خود را پاک می کرد گفت: «جان مفتی به در بردید!»

من پرسیدم: «به سر فوج زن ها چه آمد؟»

او خنده ای کرد و گفت:

«آه، زن ها! آن ها همه شان در یک پستو جمع شده بودند. ما برای این که درباره آن ها تصمیمی بگیریم وضع وحشتناکی داشتیم. عده زیادی از آن ها به حالت غش افتاده بودند و از این قبیل. به این جهت ما سرانجام آن ها را به ایستگاه فتلاند بردیم و با قطار به شهر «له واشورز» فرستادیم، آن ها در آن جا اردوگاهی دارند ...»

ما به آغوش شبی سرد و عصیانی که حرکت دسته های ناشناخت ارتشی آن را پرغوغا و آمد و شد کشتی ها آن را ملتهب کرده بود خزیدیم. از حوالی رودخانه که سمت تاریک پتروپاولوفسکی در آن جا مانند هیولایی سایه افکنده بود صداهای درشتی به گوش می رسید ... زیرپای ما روی کف پیاده رو خرده تکه های گچ بری کتیبه قصر، که دو گلوله از کشتی «آورورا» به آن اصاب کرده آن را در هم شکسته بود، پخش و پلا شده و این تنها خسارتی بود که بمباران کاخ مزبور بیار آورده بود ...

اینک در حدود سه ساعت از نیمه شب می گذشت. در «نوسکی» بار دیگر تمام چراغ های خیابان نور می پاشیدند. توپ ها از آن جا رفته بودند. تنها نشان باقیمانده از جنگ، دسته های کوچک گارد سرخ و سرباز بود که در کنار کوره های آتش کز کرده بودند. شهر در آرامش به سر می برد- آرامشی که شاید در تاریخ آن نظیر نداشت. در آن شب نه کسی را لخت کردند و نه دست بردی به جایی زده شد.

بنای دومای شهر غرق در نور بود. ما وارد تالار الکساندروفسکی شدیم که دور تا دور آن گالری هایی بود با عکس های امپراتور بر روی پارچه های سرخ فام درون چهارچوب های زرین سنگین. اطراف میز خطابه قریب صد نفر گردآمده بودند. اسکوبه لف سخن می گفت. او اصرار داشت که کمیته نجات اجتماعی به قصد متحد ساختن تمام

عناصر بلشویکی در یک سازمان واحد به نام «کمیته نجات میهن و انقلاب» توسعه یابد. در همام هنگامی که ما در تالار بودیم کمیته تشکیل شد. این همان کمیته‌ای است که بعدها نیرومندترین دشمن بلشویک‌ها شد و طی هفته‌ها گاه به نام خودش و گاه به عنوان «کمیته غیر حزبی امنیت اجتماعی» عمل کرد.

در این جا «دان»، «گوتس»، «اوکستیف»، چند نماینده برکنار شده کنگره، اعضای کمیته اجراییه شورای دهقانان، «پروکوپویچ» سالخورده و حتی اعضای شورای جمهوری - از جمله رویانور» و کادتهای دیگر حضور داشتند. «لیبر» فریاد می‌زد که کنگره شوراها غیرقانونی است، و کمیته اجراییه مرکزی قدیم هنوز اختیارات خود را داراست. همان‌جا پیامی خطاب به کشور آماده شد.

ما خارج شدیم و درشکه فراخواندیم، «کجا برویم؟» وقتی ما گفتیم به «اسمولنی»، درشکه‌چی به علامت نفی سر تکان داد و گفت: «نه، آن‌جا شیاطین...» فقط پس از جستجوی زیاد و خسته کننده‌ای ما توانستیم سرانجام درشکه‌ای بیابیم که حاضر باشد ما را به مقصد برساند. او سی روپل گرفت و به فاصله دو خیابان از اسمولنی ما را پیاده کرد.

پنجره‌های اسمولنی هنوز می‌درخشید. اتوبوس‌ها می‌آمدند و می‌رفتند. در اطراف کومه‌های آتش که هم‌چنان شعله‌ور بودند نگهبانان گرد آمده و با عطش از هرکس جوایای آخرین اخبار می‌شدند. راه‌روها از مردمی که با چشم‌های خسته شبانان در رفت و آمد بودند، پر بود. در برخی اتاق‌های کمیته افراد روی زمین خوابیده و تفنگ‌های خود را کنار خود گرفته بودند. گرچه نمایندگان مستعفی از آن‌جا رفته بودند، اما تالار هم‌چنان پر بود و مانند دریا همهمه داشت. هنگامی که ما وارد شدیم کامنیف فهرست اسامی وزیران توقیف شده را قرائت می‌کرد. چون به نام «تره‌شچنکو» رسید صدای دست‌زدن‌های رعدآسا توأم با فریادهای شادی و خنده فضا را پر کرد. نام «روتنبرگ» تأثیر کم‌تری داشت، ولی نام «پالچینسکی» با فریادها و کف‌زدن‌های توفان‌آسایی روبرو شد... اعلام گردید که «چودنوسکی» به مقام کمیسر کاخ زمستانی منصوب گردیده است.

در این‌جا حادثه‌ای واقعاً دراماتیک رخ داد. دهقان بلند بالایی به پشت میز خطابه رفت. صورت ریشویش از شدت خشم منقبض شده بود. او مشت خود را بر روی میز هیئت رئیسه کوفت:

«ما سوسیالیست‌های انقلابی مصرانه می‌طلبیم که وزیران سوسیالیستی که در کاخ زمستانی توقیف شده‌اند بی‌درنگ آزاد گردند. رفقاً! آیا می‌دانید که چهار نفر از ما که زندگی و آزادی خود را وقف مبارزه علیه استبداد تزاری کرده‌اند به دژ پتروپاولوفسکی که گورستان تاریخی آزادی روسیه است افکنده شده‌اند؟» همهمه عمومی - دهقان هم‌چنان فریاد می‌زد و مشت می‌کوبید. نماینده دیگری خود را به کرسی خطابه رساند و در کنار او قرار گرفت و با اشاره دست به سوی هیئت رئیسه فریاد زد:

«آیا نمایندگان توده‌های انقلابی می‌توانند در این‌جا آسوده جلسه تشکیل دهند در حالی که مأموران بلشویک رهبران‌شان را شکنجه می‌دهند؟»

تروتسکی با اشاره دست تقاضای سکوت کرد: «ما این به اصطلاح «رفقا» را در لحظه‌ای گرفتیم که آن‌ها با کرنسکی ماجراجو سرگرم طرح دسیسه‌ای به قصد سرکوب شوراها بودند. به چه مناسبت ما می‌بایست با آن‌ها تعارف بکنیم؟ مگر آن‌ها پس از شانزده و هیجده ژوئیه با ما با نراکت رفتار کردند؟» - در صدایش لحن

پیروزمندانهای انعکاس یافت- «اکنون که آبروتتسی‌ها و بزدلان رفتند و وظیفه پاسداری و نجات انقلاب تماماً بر عهده ما قرار گرفته، به ویژه لازم است کارکرد و کارکرد. ما تصمیم داریم بمیریم و تسلیم نشویم ...»

کمیسری از «تزارسکویه‌سولو» غرق در گُل و نفس زنان وارد شد و پشت تریبون قرار گرفت:

«پادگان «تزارسکویه‌سولو» در کنار پتروگراد استقرار یافته و کاملاً آماده است از کمیته شوراها و کمیته انقلابی نظامی دفاع کند (غرش کف زدن‌ها). تیپ سواری که از جبهه اعزام گشته و وارد «تزارسکویه‌سولو» شده تماماً به ما ملحق گردیده است. این تیپ حاکمیت شوراها را قبول دارد و بر آن است که می‌بایست بی‌درنگ زمین به دهقانان واگذار گردد و کنترل کارگری برقرار شود. گردان پنجم سوار که در «تزارسکویه‌سولو» مستقر می‌باشد با ما است.»

نماینده‌ای از گردان سوم سوار سخن گفت و گفتارش با فریادهای رعدآسای شادی استقبال شد. او نقل کرد که تیپ سوار سه روز پیش فرمان حرکت به جبهه جنوب غربی را برای «دفاع» از پتروگراد دریافت داشت، ولی سربازان بدگمان شدند که معنای واقعی این فرمان چه می‌تواند باشد. در ایستگاه «په‌روه‌دولسک» نمایندگان گردان سوار از پادگان «تزارسکویه» از آن‌ها استقبال کردند. یک میتینگ عمومی تشکیل شد و در این میتینگ معلوم گردید که «بین سواران هیچ کس وجود ندارد که بخواهد خون برادر بریزد و یا از حکومت ملاکان و سرمایه‌داران پشتیبانی کند.»

«کاپه‌لینسکی» از جانب منشویک‌های اترناسیونالیست پیشنهاد کرد برای جستجوی راه برون رفت مسالمت‌آمیز و جلوگیری از جنگ داخلی کمیسیون خاصی تشکیل گردد. تمام تالار به غرش درآمد: «هیچ راه‌حل مسالمت‌آمیز وجود ندارد، یگانه راه‌حل پیروزی است.» پیشنهاد با اکثریت شکننده‌ای رد شد و منشویک اترناسیونالیست زیر رگبار تمسخر و اهانت جلسه را ترک گفت. در بین نمایندگان سایه‌ای هم از ترس وجود نداشت. کامنیف از پشت کرسی خطابه به دنبال نماینده منشویکی که خارج می‌شد فریاد زد: «منشویک‌های اترناسیونالیست پیشنهاد خود را درباره حل مسالمت‌آمیز، بر خلاف نظم جلسه و بدون رعایت نوبت، مطرح ساختند. ولی آخر آن‌ها همیشه طرفدار نقض دستور جلسه بوده‌اند تا مطالب آن فراکسیون‌هایی را بیان دارند که خواسته‌اند کنگره را ترک کنند. کاملاً واضح است که خروج تمام این مرتدین امری است که قبلاً تصمیم آن گرفته شده است.»

جلسه تصمیم گرفت که خروج تعدادی از فراکسیون‌ها را به حساب نیاورد و پیام خطاب به کارگران و سربازان و دهقانان سراسر روسیه را استماع کرد.

«به کارگران، سربازان و دهقانان»

«دومین کنگره شورای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه گشایش یافت. در آن اکثریت عظیم شوراها نمایندگی دارند. در کنگره هم چنین تعدادی از نمایندگان شوراهاى دهقانی حضور یافته‌اند. کنگره با اتکاء بر اراده عظیم اکثریت کارگران، سربازان و دهقانان و با اتکاء به قیام پیروزمندان کارگران و پادگان نظامی پتروگراد قدرت حاکمه را بدست می‌گیرد. حکومت موقت واژگون شده است. اکثریت اعضا حکومت موقت توقیف گردیده‌اند.»

«حاکمیت شوروی به تمام خلق‌های صلح‌بی‌درنگ و دمکراتیک و متار که بی‌درنگ در تمام جبهه‌ها را پیشنهاد می‌کند. حاکمیت شوروی واگذاری بلاعوض اراضی ملاکان و اراضی اختصاصی و موقوفات را به کمیته‌های دهقانی، تأمین می‌نماید. با دمکراتیزه کردن کامل ارتش، حقوق سربازان را حفاظت می‌کند، کنترل کارگری بر تولید برقرار می‌نماید، دعوت مجلس مؤسسان را در موعد مقرر تأمین می‌کند، برای رساندن نان به شهرها و کالاهای مورد نیاز به دهات بذل مساعی می‌کند. حق کامل تعیین سرنوشت تمام ملل ساکن روسیه را تضمین می‌کند.»

«کنگره مقرر می‌دارد: تمام قدرت حاکمه در محل به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که می‌بایست نظم واقعی انقلابی را تأمین کند، منتقل شود.»

«کنگره سربازان را در سنگرها به هوشیاری و استقامت فرا می‌خواند. کنگره شوراهای اطمینان دارد که ارتش انقلابی توانایی دفاع از انقلاب را در قبال هر نوع دسیسه امپریالیستی داراست تا آن که حکومت نوین به صلح دمکراتیک که به تمام خلق‌ها مستقیماً پیشنهاد گردیده دست یابد. حکومت نوین تمام تدابیر را برای تأمین کلیه مایحتاج ارتش انقلابی از طریق سیاست مجدانه مصادره و مالیات‌بندی بر طبقات توانگر و نیز بهبود وضع خانواده سربازان اتخاذ می‌نماید. کورنیلوویست‌ها، کرنسکی‌ها، کاله‌دین‌ها و دیگران سعی دارند ارتش به پتروگراد گسیل دارند. واحدهای چندی که از راه فریب توسط کرنسکی به حرکت درآمده بودند به صف خلق قیام‌کننده پیوسته‌اند.»

«سربازان! با کرنسکی کورنیلوویست فعالانه مقابله کنید، هوشیار باشید!»

«کارگران راه آهن! تمام قطارهایی را که کرنسکی به پتروگراد می‌فرستد متوقف سازید!»

«سربازان! کارگران! کارمندان! سرنوشت انقلاب و سرنوشت صلح دمکراتیک در دست شماست. زنده باد انقلاب!»

«کنگره شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان سراسر روسیه»

«نمایندگان شوراهای دهقانی»

درست ساعت پنج و هفده دقیقه صبح بود که کرپلنکو، که از شدت خستگی تلو تلو می‌خورد، از پلکان کرسی خطابه بالا رفت و تلگرافی را به جلسه عرضه کرد:

«رفقا! از جبهه شمال است! ارتش دوازدهم به کنگره شوراهای تبریک می‌گوید و اطلاع می‌دهد که کمیته انقلابی نظامی تشکیل یافته و فرماندهی جبهه شمال را بدست گرفته است.» (هنگامه‌ای برپا شد که تصویر کردن آن مقدور نیست. افراد می‌گریستند و یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند.) «ژنرال چه‌ره‌می‌سوف» کمیته را به رسمیت شناخته است و «وی تینسکی» کمیسر حکومت موقت استعفا داده است!»

کار به سرانجام رسید ...

لنین و کارگران پتروگراد تصمیم به قیام گرفتند. شورای پتروگراد حکومت موقت را واژگون ساخت و کنگره شوراهای را در برابر واقعه تعویض قدرت قرار داد. اکنون می‌بایست تمام روسیه عظیم را، و پس از آن تمام جهان را به

سوی خود جلب کرد! آیا روسیه پاسخ خواهد داد؟ آیا قیام خواهد کرد؟ و جهان؟ جهان چه خواهد کرد؟ آیا خلق‌ها به پیام روسیه پاسخ خواهند داد؟ آیا موج جهانی سرخ به تلاطم در خواهد آمد؟ ساعت شش بود و هنوز سنگینی شب سرد باقی. تنها نور بی‌رنگ و ضعیف صبحگاهی که وهم و خیال را می‌مانست محجوبانه در کوچه‌ها می‌گذشت و چراغ‌ها را مجبور به خاموشی می‌کرد. سایه بامداد مخوف بر روی روسیه گسترده می‌شد.

فصل پنجم

با تمام قدرت به پیش!

صبحگاه پنج شنبه هشتم نوامبر (بیست و شش اکتبر) شهر را در هیجان شورانگیزی یافت. تمام مردم با صدای غرنده توفان برخاسته بودند. در سطح همه چیز آرام می نمود. صدها هزار نفر که مانند همیشه به خواب رفته بودند، بامدادان برخاسته و به سرکارهای خود روان بودند. در پتروگراد ترامواها حرکت می کردند، مغازه‌ها و رستوران‌ها باز بودند، تئاترها کار می کردند، نمایشگاه‌های عکس، مردم را به تماشا فرا می خواندند. چرخ یک‌نواخت زندگی بفرنج روزمره که در شرایط جنگ نیز مختل نشده بود به گردش معمولی خود ادامه می داد. هیچ چیز از این قابلیت زیست ارگانیک اجتماعی حیرت بخش تر نیست که حتی در دوران مصائب عظیم نیز بکار خود ادامه می دهد، تغذیه می کند، می پوشد، تفریح می کند ...

شایعات درباره کرنسکی در شهر پر بود. می گفتند او خود را به جبهه رسانده و با ارتش عظیمی به سوی پایتخت روان است.

«ولیانارودا» (اراده خلق) فرمان «اورادرپسکوف» بدین شرح انتشار داده است:

«اغتشاشی که در نتیجه دیوانگی بلشویک‌ها ایجاد گشته کشور ما را در لبه پرتگاه نیستی قرار داده است. تمرکز تمامی نیروی اراده، جسارت و وظیفه شناسی هر فرد لازم است تا بتوانیم میهن خود را از این آزمایش هلاکت بار بدر ببریم ... در حال حاضر تا اعلام ترکیب نوین حکومت موقت - چنانچه چنین حکومتی تشکیل گردد - هر فرد می بایست بر سر پست خود بماند و وظیفه خویش را در برابر میهن مثله شده انجام دهد. باید خاطر داشت که کوچکترین اختلال در سازمان موجود ارتش می تواند موجب فلاکت‌های جبران ناپذیری شده جبهه را زیر ضربات نوین دشمن قرار دهد. از این رو باید به هر قیمتی شده قدرت تدافعی ارتش را حفظ کرد، نظم کامل را در آن نگه داشت، از سرایت لرزش‌های نوین در آن جلوگیری کرد و نگذاشت که در اعتماد کامل متقابل بین رؤسا و مرئوسین تزلزلی ایجاد گردد. به تمام فرماندهان و کمیسرها به نام نجات میهن فرمان می دهم که بر سر پست‌های خویش بمانند، هم چنان که من پست خود را در سرفرماندهی ارتش حفظ کرده‌ام تا آن گاه که اراده حکومت موقت جمهوری اعلام گردد.»

در پاسخ پیام زیرین بر در و دیوار ظاهر شد:

«از طرف کنگره شوراهای سراسر روسیه»:

«وزیران پیشین - کونوالف، کیشکین، تره‌شچنکو، مالیانتوویچ، نیکیتین و دیگران توسط کمیته انقلابی توقیف شده‌اند! کرنسکی فرار کرده است! تمام سازمان‌های ارتش موظفند برای توقیف بی‌درنگ کرنسکی و انتقال او به پتروگراد تدابیری اتخاذ کنند. هرگونه یاری به کرنسکی به مثابه خیانت سنگین دولتی مجازات خواهد شد.»

کمیته انقلابی نظامی که آزادی عمل بدست آورده بود، دستورها و پیام‌ها و فرامین را هم‌چون اخگرهای سوزان به هرسو پراکنده می کرد. فرمان صادر شد که کورنیلوف را به پتروگراد منتقل سازند. اعضاء کمیته‌های ارضی دهقانی که توسط حکومت موقت توقیف شده بودند آزاد گردیدند. اعدام در جبهه‌ها ملغی گردید. به کارمندان دولت فرمان صادر شد که به کار ادامه دهند و در صورت تخلف تهدید به مجازات سخت شدند.

اغتاشات و احتکار با تهدید به مجازات اعدام ممنوع گردید. در تمام وزارت خانه‌ها کمیسره‌های موقت منصوب گردیدند. در وزارت خارجه «اویتسکی» و تروتسکی، در وزارت داخله و دادگستری «روکف»، «شلیاپنیکوف»، در وزارت دارایی «مژینسکی»، در وزارت تأمین اجتماعی «کولنتای» در وزارت بازرگانی و طرق و موصلات «ریازانوف»، در اداره بریداری ناوی «کوریر»، در وزارت پست و تلگراف «اسپرو»، در اداره تاترا «موراویوف»، در اداره چاپ‌خانه‌های دولتی «دریشف»، کمیسر پتروگراد ستوان «نسته‌روف»، و کمیسر جبهه شمال «پوزرن» به ارتش توصیه شده که کمیته‌های انقلابی نظامی انتخاب کنند. به کارگران راه آهن توصیه شد که نظم را حفظ کرده به ویژه حمل خواربار به شهرها و جبهه‌ها را بدون وقفه انجام دهند. در مقابل به آن‌ها وعده داده شد که نمایندگان آن‌ها به وزارت طرق راه خواهند یافت.

در یکی از اعلامیه‌ها خطاب به کاراک‌ها گفته می‌شد:

«برادران کاراک!»

«شما را به پتروگراد اعزام می‌دارند. می‌خواهند شما را با سربازان و کارگران انقلابی پایتخت درگیر سازند. به هیچ‌یک از سخنان دشمن مشترک ما یعنی ملاکان و سرمایه‌داران باور نکنید. در کنگره، تمام سازمان‌های کارگران و سربازان و دهقانان آزاد روسیه نمایندگی داشته‌اند. کنگره می‌خواهد در خانواده خود کاراک‌های زحمت‌کش را نیز ببیند. ژنرال‌های سیاه، نوکران ملاکان، نوکران نیکلای خونخوار دشمنان همگی ما هستند.»

«آن‌ها به شما می‌گویند که شوراها قصد دارند زمین را از کاراک‌ها بگیرند. این دروغ است. انقلاب فقط از ملاکان کاراک زمین می‌گیرد و به خلق واگذار می‌نماید.»

«شورای نمایندگان کاراک‌ها را تشکیل دهید! به شورای کارگران و سربازان و دهقانان ببینید. به ارتجاع

سیاه نشان دهید که شما به خلق خیانت نمی‌کنید نمی‌خواهید لعنت تمام روسیه انقلابی را بر خود فرود آورید...»

«برادران کاراک، هیچ‌یک از فرامین دشمنان خلق را اجرا نکنید! نمایندگان خود را برای مذاکره و موافقت با

ما به پتروگراد بفرستید ... کاراک‌های پادگان پتروگراد افتخار آن را یافته‌اند که امید دشمنان خلق را بر باد دهند...»

«برادران کاراک، کنگره شوراهای سراسر روسیه دست برادری به سوی شما دراز می‌کند. زنده باد اتحاد

کاراک‌ها با سربازان، کارگران و دهقانان سراسر روسیه!»

و از سوی دیگر امواج سیل آسا پیام‌ها و اعلانات بود که همه‌جا پخش می‌شد، به در و دیوار چسبانده می‌شد، و

تلاطم روزنامه‌ها که اعتراض می‌کردند و لعنت می‌فرستادند و انهدام و مصیبت پیشگویی می‌کردند. دوران جنگ بین دستگاه‌های چاپ فرا رسیده بود - تمام دیگر حربه‌ها در دست شوراها بود.

نخست پیام «کمیته نجات میهن و انقلاب» و سیعا" در سراسر روسیه و اروپا انتشار یافت:

«هموطنان جمهوری روسیه»

«در بیست و پنج اکتبر بلشویک‌های پتروگراد علیرغم اراده انقلابی خلق، جنایت کارانه بخشی از حکومت

موقت را توقیف کردند. شورای موقت جمهوری روسیه را منحل کردند و یک حکومت غیرقانونی اعلام داشتند.

اعمال قهر علیه حکومت انقلابی روسیه که در روزهای خطرات عظیم دشمن خارجی انجام یافت جنایت بی‌سابقه‌ای

است نسبت به میهن.»

«شورش بلشویک‌ها ضربه مهلکی بر امر دفاع وارد ساخته و صلحی را که همه خواستار آنند به تعویق می‌افکند. جنگ داخلی که بلشویک‌ها آغاز کرده‌اند می‌تواند کشور را به مصائب غیرقابل تصویر و هرج‌ومرج و ضدانقلاب بکشاند و تشکیل مجلس مؤسسان را که می‌بایست نظام جمهوری را تثبیت و زمین را برای همیشه در اختیار خلق قرار دهد، برهم زند.»

«کمیته نجات میهن و انقلاب» که در شب هفت نوامبر تشکیل شد، ابتکار تشکیل مجدد حکومت موقت را به عهده می‌گیرد - حکومتی که با تکیه بر نیروهای دمکراسی، کشور را تا تشکیل مجلس مؤسسان هدایت می‌کند و آن را از ضدانقلاب و هرج‌ومرج نجات می‌دهد. «کمیته نجات میهن و انقلاب» شما هموطنان را فرا می‌خواند تا حکومت زورگویان را به رسمیت نشناسید و دستورهای آن را اجرا نکنید.»

«برای دفاع از کشور و انقلاب بپاخیزید!»

از «کمیته نجات میهن و انقلاب» پشتیبانی کنید!»

امضاء: شورای جمهوری روسیه، دومای پتروگراد، کمیته اجرائیه مرکزی (کنگره اول)، کمیته اجرائیه شورای دهقانان، و از کنگره دوم شوراها: گروه سربازان جبهه، سوسیالیست‌های انقلابی، منشویک‌ها، سوسیالیست‌های خلقی، اتحاد سوسیال‌دمکرات‌ها و گروه «یدینستوو.»

حزب اس‌ار و منشویک‌های آبورونتسی، شورای دهقانان، کمیته‌های ارتشی و ناوگان مرکزی همه فریاد می‌زدند: «...گرسنگی پتروگراد را خفه می‌کند! ارتش آلمان آزادی ما را لگد کوب می‌کند، یورش‌های دسته‌های ارتجاع روسیه را لگدمال خواهد کرد - اگر چنانچه کارگران، سربازان و هموطنان آگاه با یکدیگر متحد نشویم...»
«به وعده‌های بلشویک‌ها باور نکنید. وعده صلح بی‌درنگ دروغ است. وعده نان فریب‌کاری است. وعده زمین افسانه است...»

و باز در همین مضمون:

«رفقا! شما را وقیحانه و تبهکارانه فریب داده‌اند! تصرف دولت فقط به وسیله بلشویک‌ها انجام گرفته است... بلشویک‌ها نقشه خود را از دیگر احزاب سوسیالیستی که در شورا بوده‌اند پنهان داشته‌اند... آن‌ها به شما وعده زمین و آزادی داده‌اند، ولی ضدانقلاب با استفاده از هرج‌ومرجی که بلشویک‌ها ایجاد کرده‌اند شما را از زمین و آزادی محروم خواهد کرد...»

روزنامه‌ها نیز به همین درجه تند بودند. «دینلونا رودا» فریاد بر می‌آورد: «وظیفه ما افشاء این خائنان به طبقه کارگر است. ما وظیفه داریم که تمام نیروها را بسیج کرده به دفاع از انقلاب برخیزیم...»
«ایزوستیا» در آخرین شماره خود از طرف کمیته اجرائیه سابق تهدید به انتقام‌جویی و وحشتناک می‌کرد: «اما درباره کنگره شوراها! ما تأکید می‌کنیم که کنگره که شوراهایی در کار نبوده است. ما تصریح می‌کنیم که فقط یک مشاوره خصوصی فراکسیون بلشویکی بوده است و بدین مناسبت آن‌ها حق نداشته‌اند از کمیته اجرائیه مرکزی سلب اختیار کنند...»

«نووایاژین» خواهان تشکیل حکومت نوینی بود که کلیه احزاب سوسیالیستی را در خود گردآورد. از عوامل اس‌ارها و منشویک‌ها که کنگره را ترک کرده بودند، به شدت انتقاد می‌کرد و بر آن بود که قیام بلشویک‌ها با

نهایت وضوح یک پدیده عمده‌ای را نشان می‌دهد و آن این که همه توهمات مربوط به همکاری با بورژوازی فاقد هرگونه پایه است...

«رابوچی پوت» نام خود را به «پراودا» - روزنامه لنینی که در ماه ژوئیه توقیف گردیده بود - تغییر داده و با لحن شدیدی اعلام می‌داشت:

«کارگران، سربازان، دهقانان! در فوریه شما دارودسته اشراف سلطنت استبدادی را در هم شکستید و دیروز دارودسته بورژوازی استبدادی را.»

«نخستین وظیفه کنونی ما محافظت تمام طرق عبور به سوی پتروگراد است؛»

«دومین وظیفه خلع سلاح و بی‌زیان ساختن کامل عناصر ضد انقلابی پتروگراد است،»

«سومین وظیفه سازمان‌دهی نهایی حاکمیت انقلابی و تأمین اجرای برنامه خلق است...»

آن چند روزنامه کادتی و بطور کلی مطبوعات بورژوازی که هنوز انتشار می‌یافتند وقایع را با فراغ بال به تمسخر می‌گرفتند و با نفرت به تمام احزاب خاطر نشان می‌ساختند: «مگر ما به شما نگفتیم؟» اعضاء ذی نفوذ حزب کادتها دائماً در اطراف دومای شهر و «کمیته نجات میهن و انقلاب» پرسه می‌زدند. بطور کلی بورژوازی سکوت اختیار کرده بود و در انتظار ساعت و لحظه خود بود که به نظرش به زودی می‌بایست فرا رسد. شاید بجز لنین و تروتسکی و کارگران پتروگراد و سربازان ساده هیچ کس دیگر تصور آن را هم نمی‌کرد که بلشویک‌ها بتوانند بیش از سه روز حاکمیت را در دست نگه دارند.

در همان روز من در آمفی تئاتر تالار نیکلایفسکی شاهد جلسه پرشور دومای شهر بودم که بدون تنفس به کار پرداخته بود. در این جا تمام نمایندگان ضد بلشویکی گردآمده بودند. «شرایدر» شهردار پر جبروت ریش سفید و موسفید برای حضار حکایت می‌کرد که چگونه شب گذشته به اسمولنی رهسپار شده تا از جانب اداره شهر اعتراض کند و به تروتسکی اعلام داشته که «دوما که در حال حاضر یگانه حکومت قانونی در شهر است و بر اساس رأی گیری همگانی، مستقیم و مخفی ایجاد گشته است حکومت نوین را نمی‌شناسد و در پاسخ تروتسکی گفته است مهم نیست، برای این کار طبق قانون اساسی وسیله وجود دارد. دوما را می‌توان منحل ساخت و مجدداً انتخاب کرد...» داستان «شرایدر» توفانی از خشم برانگیخت. پیرمرد خطاب به دوما سخنان خود را ادامه داد:

«اگر بطور کلی بتوان حکومتی را که به زور سرنیزه تشکیل یافته به رسمیت شناخت، هم اکنون ما چنین حکومتی داریم. ولی من فقط حکومتی را قانونی می‌شمارم که مورد پذیرش اکثریت خلق باشد و نه حکومتی که توسط مشت‌های غاصب ایجاد شده باشد.» (کف زدن‌های شدید از تمام نیمکت‌ها بجز از جایگاه بلشویک‌ها) شهردار در میان همه و فریاد اطلاع می‌دهد که بلشویک‌ها با انتصاب کمیسرها خود در تعدادی از شعبه‌های، حقوق اداره مختار شهری را نقض کرده‌اند.

ناطق بلشویک که سعی دارد بر همه غلبه کند فریاد می‌زند که پشتیبانی کنگره شوراهای از بلشویک‌ها پشتیبانی تمام روسیه است. او می‌گوید: «شما نمایندگان واقعی اهالی پتروگراد نیستید.»

صدایی از یک گوشه بلند می‌شود: «اهانت، اهانت!» شهردار موقرانه خاطر نشان می‌سازد که دوما بر اساس آزادترین حقوق انتخاباتی ممکن برگزیده شده بود و ناطق بلشویک پاسخ می‌دهد: «درست است، ولی دوما دیر

زمانی است که انتخاب شده و به همان اندازه کهنه است که کمیته اجرائیه مرکزی و کمیته‌های ارتشی.» و در پاسخ به وی فریاد می‌زدند: «کنگره جدید شوراها هنوز نبود!» او می‌گوید: «فراکسیون بلشویک‌ها از باقی‌ماندن در این آشیانه ضدانقلاب امتناع دارد. (همه‌همه) و ما خواستار تجدید انتخابات دوما هستیم.» بلشویک‌ها از تالار خارج می‌شوند. به دنبال آن‌ها فریاد بلند می‌شود: «جاسوس‌های آلمان! مرده باد خائنین!»

شینگاریوف کادت طلب می‌کرد که تمام کارمندان اداره خودمختار شهر که موافقت کرده‌اند به عنوان کمیسرهای کمیته انقلابی نظامی منصوب شوند از کاربرکنار گردند و به دادگاه تحویل شوند. «شرایدر» به پا خاست و طی پیشنهادی نسبت به تهدید بلشویک‌ها دایر به انحلال دوما اعتراض کرد. دوما به عنوان نمایندگان قانونی اهالی می‌بایست از ترک پست خود امتناع ورزد.

در تالار «الکساندروفسکی» نیز جای سوزن نبود. جلسه «کمیته نجات» جریان داشت. اسکوبه‌لف سخن می‌راند. او گفت: «هیچ‌گاه وضع انقلاب چنین وخیم نبوده و هیچ‌گاه خود مسئله موجودیت کشور روسیه چنین نگرانی برنیا نگیخته است. هیچ‌گاه تا کنون تاریخ مسئله بود و نبود را این‌گونه شدید و قاطع در برابر روسیه مطرح نساخته است. ساعت پر عظمت نجات انقلاب فرارسیده و ما با درک این امر وحدت فشرده تمام نیروهای زنده دمکراسی انقلابی را که اراده متشکل آن مرکز نجات میهن و انقلاب را به وجود آورده است، حفظ می‌کنیم. ما خواهیم مرد، ولی پست پرافتخار خود را ترک نخواهیم کرد...» و الی آخر از این قبیل!

در میان کف‌زدن‌های رعدآسا اطلاع داده شد که اتحادیه کارگران راه‌آهن به «کمیته نجات» پیوسته است. پس از چند دقیقه کارمندان پست و تلگراف حضور یافتند و سپس چند منشویک بین‌المللی وارد شدند و با کف‌زدن‌ها استقبال کردند. نمایندگان اتحادیه راه‌آهن اعلام داشتند که آن‌ها بلشویک‌ها را نمی‌شناسند، و تمام دستگاه راه‌آهن را به دست خود گرفته‌اند و از تحویل آن به حکومت غاصبین امتناع می‌ورزند. نمایندگان کارمندان تلگراف اظهار داشتند که تا آن‌گاه که کمیسر بلشویک‌ها در وزارت‌خانه هست، رفقایشان بطور قطع از کار خودداری می‌کنند. کارمندان پست از تحویل پست اسمولنی سرباز زده‌اند... تمام ارتباطات تلفنی اسمولنی قطع شده است. جلسه با رضامندی زیادی استماع این داستان پرداخت که اوریتسکی چگونه به وزارت خارجه آمده و قراردادهای سری را مطالبه کرده «ونراتوف» چگونه عذر او را خواسته است. کارمندان دولتی همه جا دست از کار کشیده بودند.

این جنگ بود- جنگ آگاهانه، اندیشیده، از نوع خالص روسی، جنگی از راه اعتصاب و خراب‌کاری. صدر جلسه در حضور ما فهرست مأموریت‌ها را قرائت کرد. فلان آدم باید به تمام وزارت‌خانه‌ها سر بزنند، فلان کس به بانک برود، ده دوازده نفر مأمور شدند به سربازخانه‌ها رفته سربازان را وادار به حفظ بی‌طرفی کنند: «سربازان روس! خون برادران خود را نریزید!» کمیسیون خاصی برای مشاوره با کرنسکی تشکیل شد. چند تن به منظور سازمان دادن شعبه‌های محلی کمیته نجات و متحد ساختن تمام عناصر ضدبلشویک به شهرها و ولایات اعزام شدند.

روحیه‌ها بالا بود. «این بلشویک‌ها می‌خواهند اراده خود را به روشن‌فکران تحمیل کنند؟ به آن‌ها نشان خواهیم داد، نشان خواهیم داد!» تناقض بین این جلسه و کمیته شوراها حیرت‌بخش بود. در آن‌جا انبوه بزرگی از سربازان ژنده پوش و کارگران و دهقانان سرا پا روغنی و کثیف، تمام تهی‌دستان - آن‌هایی که در جنگ خشن برای بقاء خود رنج و عذاب کشیده‌اند؛ و در این‌جا رهبران منشویک و اس‌ا.ا-کستیف‌ها، دان‌ها، لیبرها، وزیران سابق

سوسیالیست نظیر اسکوبه لاف‌ها و در ردیف آن‌ها کادتها از نوع «ویناور» اتو کشیده و «شاتسکی» عطر زده؛ و در کنار آن‌ها روزنامه‌نگاران، دانشجویان، روشن‌فکران، از هر قبیل و قماش، جمعیت دومایی خورده و خوابیده و خوب پوشیده. من در بین آن‌ها بیش از سه تن پرولتر ندیدم ...

خبرهای تازه‌ای دریافت شد: ته‌کینسی‌های کورنیلوفی در بخوف به ننگهبانان حمله کرده و کورنیلوف توانسته است فرار کند. شورای مسکو کمیته انقلابی تشکیل داده و با اداره دژبانی شهر وارد مذاکره شده و خواسته است که زرادخانه را برای مسلح کردن کارگران تحویل بگیرد.

این وقایع با انواع و اقسام شایعات، سخن‌چینی‌ها و دروغ‌های آشکار مخلوط بود. به عنوان نمونه، یک روشن‌فکر جوان کادت که سابقاً «منشی میلیوکف و سپس تره‌شچنکو بود ما را به کناری کشید و برای ما جزئیات ساخته و پرداخته حکایت کرد که کاخ زمستانی چگونه تصرف شده است. وی گفت: «بلشویک‌ها را افسران آلمانی و اتریشی هدایت می‌کردند.»

ما به نزاکت پرسیدیم: عجب! واقعاً چنین است؟ از کجا می‌دانید؟

«یکی از دوستان من آن‌جا بوده و برای من نقل کرده است.»

«او چگونه توانست تشخیص بدهد که آن‌ها افسران آلمانی بوده‌اند؟»

«آخر آن‌ها اونیفورم آلمانی به تن داشته‌اند!»

صدها از این گونه شایعات بی‌سر و ته پخش می‌شد. این اکاذیب را نه تنها مطبوعات ضد بلشویکی چاپ می‌کردند، بلکه حتی افرادی مانند منشویک‌ها و اس‌ارها که بطور کلی با احتیاط بیشتری به وقایع می‌نگریستند، آن‌ها را باور می‌کردند.

ولی داستان‌های مربوط به زورگویی‌ها و خشونت‌های بلشویک‌ها به مراتب جدی‌تر بود! مثلاً همه جا می‌گفتند و می‌نوشتند که گویا افراد گارد سرخ نه فقط کاخ زمستانی را تماماً غارت کرده‌اند، بلکه یونکرهای غیر مسلح را به قتل رسانیده و با خونسردی تمام سر چند وزیر را بریده‌اند! یا این که گویا به اغلب زن‌های «هنگ بانوان» تجاوز شده و آن‌ها طاق این عذاب را نیاورده و خودکشی کرده‌اند! جمعیت دومایی به سهولت تمام نظایر این داستان‌ها را می‌بلعید. بدتر این بود که در این داستان‌های وحشت‌زایی که پدران و مادران یونکرها در روزنامه‌ها می‌خواندند غالباً حتی نام قربانیان نیز ذکر می‌شد! در نتیجه دوما را انبوهی از مردمی که از غم و وحشت از خود بی‌خود شده بودند احاطه کردند.

حادثه مربوط به کنیاز «تومانوف» که بنا به ادعای بسیاری از روزنامه‌ها جسدش را از آب‌های «مویکا» گرفته بودند بسیار نمونه‌وار است. در ظرف چند ساعت این خبر توسط خانواده خود کنیاز تکذیب شد و اعلام گردید که وی توقیف شده است. آن‌گاه روزنامه‌ها نوشتند که مغروق کنیاز «تومانوف» نبوده، بلکه ژنرال «دنیسوف» بوده است. ولی سپس معلوم شد که ژنرال نیز صحیح و سالم و زنده است. ما به تحقیق پرداختیم، ولی از جسد کسی که در «مویکا» غرق شده باشد اثری بدست نیاوردیم. هنگامی که ما از دوما خارج می‌شدیم دو نفر پیشاهنگ را مشغول پخش اعلامیه‌ای یافتیم بین انبوهی که در «نوسکی» گرد آمده بودند. این جمعیت تقریباً تماماً از دلال‌ها، دکان‌دارها، کارمندان دولت، سوداگران و کارکنان تجارت‌خانه‌ها تشکیل شده بود. در اعلامیه چنین گفته می‌شد:

«دومای شهر در جلسه بیست و شش اکتبر خود با در نظر گرفتن حوادثی که جریان دارد مقرر داشته است که منازل مسکونی مصون اعلام گردد؛ و از طریق کمیته‌های خانه‌ها اهالی پتروگراد را فرا می‌خواند که در برابر هرگونه قصد ورود به خانه‌های شخصی مجدانه مقابله کنند و بنا به مصالح دفاع شخصی از استعمال اسلحه خودداری نورزند.»

در گوشه خیابان «لی تی نی» پنج نفر گارد سرخ با دو نفر ناوی روزنامه فروشی را احاطه کرده بودند و از او می‌خواستند بسته روزنامه‌های منشویکی - «روزنامه کارگر» - را به آن‌ها تحویل دهد. آن‌گاه که سرانجام یکی از ناوی‌ها روزنامه‌ها را گرفت، روزنامه فروش از حنجره شروع به فریاد کشیدن و مشت حواله دادن کرد. جمعیت بزرگی به گرد آن‌ها جمع شد و بارانی از ناسزا بر سربازان گشتی باریدن گرفت. کارگر کوچک اندامی مصرانه سعی داشت روزنامه فروش و جمعیت را قانع کند و یک نفس تکرار می‌کرد: «این‌جا اعلامیه کرنسکی چاپ شده است. او می‌گوید که مردم روس را ما به گلوله می‌بندیم، خونریزی خواهد شد.»

در اسمولنی محیط از گذشته تب آلودتر بود - اگر بتوان از آن‌چه که بود حالی تب آلودتر تصویر کرد. بازهم همان افرادی که در راه‌روهای تاریک می‌دویدند، همان گروه‌های کارگران مسلح به تفنگ، همان رهبرانی که بحث می‌کردند و توضیح می‌دادند و این‌جا و آن‌جا فرامینی صادر می‌کردند، دائماً شتابان بجایی می‌رفتند و به دنبال آن‌ها دوستان و معاونان‌شان می‌دویدند. آن‌ها همه از خود بی‌خود بودند، هم‌چون مجسمه‌های زنده بی‌خوابی و کار طاقت فرسا به نظر می‌رسیدند: ژولیده، ریش‌های تراشیده و چشمان سرخ. آن‌ها در آتش شور و هیجان می‌سوختند و به سوی هدف تعیین شده شتاب می‌کردند. کار آن‌ها زیاد، بی‌نهایت زیاد بود. می‌بایست حکومت را تشکیل داد، در شهر نظم برقرار کرد، پادگان‌ها را هم‌چنان در حال هواداری نگه‌داشت، بر «کمیته نجات» غالب آمد، در برابر آلمان‌ها مقاومت ورزید، برای جنگ با کرنسکی آماده شد، ولایات را در جریان گذشت و در سراسر روسیه از ارخانگلسک تا ولادی‌ووستوک همه جا تبلیغ کرد. کارمندان دولتی و شهری سر از اطاعت کمیسرها پیچیده بودند. کارکنان پست و تلگراف ارتباط اسمولنی را با جهان خارج قطع کرده بودند. کارکنان راه‌آهن به تمام خواست‌هایی که برای حرکت قطارها می‌شد جواب رد می‌دادند. کرنسکی پیش می‌آمد. تکیه کامل بر پادگان‌ها امکان پذیر نبود. کازاک‌ها برای حمله آماده می‌شدند. پشتیبان دشمن، نه فقط بورژوازی مشکل، بلکه تمام احزاب سوسیالیست بودند - به استثناء اس‌ارهای چپ و بعضی منشویک‌های بین‌المللی و هواداران «نوویاژین» که آن‌ها هم مردد بودند و نمی‌دانستند چه تصمیم بگیرند! این راست است که توده‌های وسیع کارگران و سربازان با بلشویک‌ها بودند، راست است که مناسبات دهقانان هنوز به قدر کافی روشن نبود، ولی آخر در هر حال بلشویک‌ها از لحاظ افراد تحصیل کرده و تعلیم یافته به هیچ‌وجه غنی نبودند.

ریزانوف که از پله‌ها بالا می‌رفت با وحشت تمسخرآمیزی می‌گفت که او کمیسربازرگانی و صنایع است در حالی که از امور بازرگانی هیچ نمی‌داند. در طبقه بالا در ناهار خوری مردی کلاه پوستی بر سر در گوشه‌ای کز کرده بود در همان لباسی که - خواستیم بگویم در لباسی که شب با آن خوابیده بود - اما نه، شب را بی‌خواب گذرانده بود. ریش سه روزه صورتش را می‌پوشانید. بر روی پاکت کثیفی چیزی می‌نوشت و به هنگام تفکر مدادش را

می‌جوید. او «متزیسکی» کمیسر دارایی بود که تمام بار و بنه اطلاعاتش بدان انحصار داشت که زمانی در بانک فرانسه محاسب بوده است ... آن چهار رفیقی که در راهرو بنای کمیته انقلابی نظامی می‌دوند و در عین حال چیزهایی بر روی تکه‌های کاغذ یادداشت می‌کنند از جمله کمیسرهایی هستند که در تمام روسیه متفرق شده‌اند تا مردم را از تمام وقایع آگاه سازند و آن‌ها را قانع کنند و با استفاده از هر استدلال و وسیله‌ای که بیایند مبارزه کنند ...

جلسه کنگره می‌بایست در ساعت یک گشایش یافته باشد. تالار وسیع مدت‌هاست از نمایندگان پر شده است. ساعت نزدیک به هفت است و هیئت رئیسه هنوز حضور نیافته است. بلشویک‌ها و اس‌ارهای چپ در اتاق‌های خود جلسات فراکسیونی داشتند. تام وقت لنین و تروتسکی در این روز بی‌انتهای مبارزه با هواداران سازش گذشته بود. بخش بزرگی از بلشویک‌ها متمایل به ایجاد حکومتی به اشتراک تمام احزاب سوسیالیست بودند. آن‌ها فریاد می‌زدند: «ما نخواهیم توانست ایستادگی کنیم، نیروهای مخالف ما بی‌حد زیاد است، تعداد ما کم است، ما منفرد خواهیم شد و همه چیز از بین خواهد رفت ...» چنین می‌گفتند کامنیف، ریزانوف و دیگران.

ولی لنین که از طرف تروتسکی پشتیبانی می‌شد تزلزل ناپذیر هم چون صخره ایستاده بود: «بگذار سازش کاران برنامه ما را بپذیرند و وارد حکومت بشوند. ما یک وجب هم عقب نشینی نخواهیم کرد. اگر این جارقابایی هستند که در آن‌ها جسارت و اراده کافی برای مقابله با خطری که ما با آن روبرو هستیم وجود ندارد، بگذار بروند و به دیگر ترسوها و سازشکاران ببیوندند. کارگران و سربازان با ما هستند. ما وظیفه داریم کار را ادامه بدهیم.»

ساعت هشت و پنج دقیقه اس‌ارهای چپ پیام فرستادند که آن‌ها در کمیته انقلابی نظامی باقی خواهند ماند. لنین گفت: «چنین است - آن‌ها به دنبال ما کشیده می‌شوند!» چندی گذشت و هنگامی که در تالار بزرگ پشت میز مخصوص مطبوعات نشسته بودم یک نفر آنارشیست که در روزنامه‌های بورژوازی کار می‌کرد، به من پیشنهاد کرد برویم بنییم هیئت رئیسه در چه حال است. در اتاق کمیته اجرائیه مرکزی و نیز در دفتر شورای پتروگراد هیچ کس نبود. ما تمام اسمولنی را جستجو کردیم معلوم شد که هیچ کس اصلاً نمی‌داند که رهبران کنگره کجا هستند. همراه من در بین راه برایم داستان فعالیت انقلابی گذشته خود را نقل کرد. وی بیان کرد که چگونه مجبور شده است از روسیه فرار کند، با چه رضامندی مدت درازی در فرانسه گذرانیده است ... این مرد بلشویک‌ها را مردمی عامی، خشن، جاهل و فاقد هرگونه حس زیباشناسی می‌دانست. او یک نسخه تمام‌عیار روشن‌فکر روس بود. سرانجام ما به اتاق شماره هفده رسیدیم که کمیته انقلابی در آن‌جا قرار داشت. ما در مقابل در ایستادیم. از کنار ما بدون انقطاع افرادی می‌رفتند و می‌آمدند. در باز شد و از اتاق مردی خپله و چهارشانه در لباس نظامی بدون سردوشی خارج شد. به نظر می‌رسید که لبخند می‌زند، اما با دقت بیشتری می‌شد حدس زد که آن‌چه لبخند می‌نماید فقط شکلکی است که از غایت خستگی بر چهره‌اش نشسته است. او کرینکو بود.

همراه من که مردی بود جوان و خوش‌پوش، شادمانه فریاد زد، بطرف او دوید و دستش را به جلو دراز کرد:

«نیکلای واسیلیویچ! مگر شما مرا فراموش کرده‌اید؟ ما با هم در زندان بودیم.»

کرینکو به مغز خود فشاری آورد، فکر خود را تمرکز داد، به او دقیق شد و سرانجام دوستانه‌ترین نگاه‌ها را به

مصاحب خود افکند و گفت: «آه، بلی. شما س ... هستید! سلام علیکم.» آن‌ها یکدیگر را بوسیدند. کرینکو ضمن

این که دست او را چرخ بزرگی داد گفت: «خوب! شما این‌جا چکار می‌کنید؟»

«آه! من فقط مشاهده می‌کنم... شما مثل این که از کامیابی بزرگی برخوردارید!»

کرلینکو با لحنی قاطع پاسخ داد: «بلی، انقلاب پرولتری کامیابی بزرگی است - لبخندی زد- وانگهی، شاید ما یکدیگر را مجدداً در زندان ملاقات کنیم!»

در کریدور به راه افتادیم. دوست من به توضیح موضوع پرداخت:

«ببینید! من طرفدار کراپوتکین هستم. نظر ما انقلاب با یک ناکامی عظیمی پایان یافته است. انقلاب میهن پرستی توده‌ها را برنیانگیخته است. البته این فقط ثابت می‌کند که هنوز مردم ما برای انقلاب پخته نشده‌اند...»

xxxxxxxxxx

ساعت هشت و چهل دقیقه بود که موجی توفان آسا از غریو شادی و کف زدن، ورود هیئت رئیسه را به همراه لنین - لنین بزرگ - اعلام داشت: مردی کوتاه قامت، چهارشانه، با سری بزرگ و فرورفته در میان شانه‌ها، طاس، با پیشانی برجسته، چشمان کوچک، بینی‌ای پهن و کوتاه، دهانی گشاد و نجیب و چانه‌ای محکم. در آن لحظه صورتش از ته تراشیده شده بود ولی در عین حال همان ریش معهود که پیش از آن و بعد از آن مشخص وی شمرده می‌شد، در این صورت جوانه می‌زد. لباسش مندرس و شلواری که برایش بلند بود به پا داشت. بدون جاذبه خاص - کسی که می‌بایست بت توده‌ها باشد و از آن چنان محبت و احترامی برخوردار گردد که شاید تنها معدودی از رهبران در تاریخ از آن بهره‌مند بوده‌اند. پیشوایی عجیب و شهره در نزد همه، رهبری که این شایستگی را در پرتو هوش مندی و قدرت فکری کسب کرده بود، بیگانه از هر گونه زرق و برق، عاری از وسواس، آشتی ناپذیر و بی‌تزلزل و بدون جلوه فروشی ولی دارای قدرتی شگرف در بیان اندیشه‌های ژرف ضمن عبارات ساده و توانا در تجزیه و تحلیل هر وضع مشخص - و همه این‌ها آمیخته با زیرکی و جسارت روشن فکری.

کامنیف مشغول قرائت گزارش فعالیت کمیته انقلابی نظامی بود: الغاء مجازات اعدام در ارتش، احیاء حق آزادی تبلیغات، آزاد کردن افسران و سربازانی که به اتهام جرائم سیاسی بازداشت شده بودند، فرمان توقیف کرنسکی، مصادره کردن ذخایر خواربار در انبارهای شخصی - غرش عظیم شادباش‌ها. و باز هم یک نماینده از «بوند»: روش آشتی ناپذیر بلشویک‌ها یعنی درهم شکستن انقلاب؛ و به این جهت نمایندگان «بوند» ناگزیر از باقی ماندن در کنگره خودداری کنند: «فریاد حاضرین» «ما گمان می‌کردیم شما همان دیشب بیرون رفتید! چند دفعه دیگر می‌خواهید از کنگره خارج شوید؟»

سپس نمایندگان منشویک‌های بین‌المللی. فریادها: «چطور؟ شماها هم هنوز این جا هستید؟» ناطق توضیح داد که فقط معدودی از منشویک‌های بین‌المللی کنگره را ترک گفته‌اند. بقیه قصد دارند بمانند. و افزود: «ما انتقال قدرت به شوراها را خطرناک و حتی برای انقلاب مرگ‌بار می‌دانیم - مهمه - ولی ما وظیفه خود می‌دانیم که در کنگره بمانیم و این جا علیه انتقال قدرت رأی بدهیم.»

ناطقین دیگر بدون نظم و ترتیب سخن گفتند. نماینده‌ای از کارگران معادن «دون» از کنگره تقاضا کردند که علیه «کاله‌دین» که ممکن بود از فرستادن زغال سنگ و خواربار به پایتخت جلوگیری کند اقداماتی به عمل آورد. چند سرباز تازه از جبهه رسیده پیام شادباش پر شور افواج خود را اعلام داشتند. سپس لنین در حالی که دست به گوشه میز گرفته بود و چشمان کوچک کنجکاوش پیوسته بهم می‌خورد، ظاهراً بی‌توجه به استقبال ستایش آمیز

طولانی که تا چند دقیقه به طول انجامید، به انتظار ایستاد و چون شور و هیجان فرونشست با بیانی ساده گفت: «اینک ما با استقرار نظام سوسیالیستی می‌پردازیم.» بار دیگر غریو رعدآسای شادی مردم.

«نخستین کار ما اتخاذ تدابیر عملی برای تحقق بخشیدن به امر صلح است. ما بر مبنای شرایط شوروی، یعنی نه غرامت و نه الحاق، و بر اساس حق ملل در تعیین سرنوشت خود، صلح را به مردم همه کشورهای متخاصم عرضه می‌داریم. در عین حال به همان گونه که وعده داده‌ایم موظفیم همه قراردادهای سری را منتشر و ملغی کنیم. مسئله جنگ و صلح به حدی روشن است که گمان داریم بتوانم بدون مقدمه‌پردازی طرح اعلامیه خطاب به همه ملت‌ها را بخوانم.»

به هنگام حرف زدن دهان بزرگش چنان از هم باز می‌شد که گفتی دارد تبسم می‌کند. صدایش خشن بود اما نه ناخوشایند. مثل این بود که در اثر سال‌ها و سال‌ها تمرین در سخنوری بدان گونه سخت و خشن شده است؛ به طور یکنواخت حرف می‌زد و این اثر را تلقین می‌کرد که گوینده قادر است مدام همان‌طور حرف بزند. به هنگام تأکید اندکی به جلو خم می‌شد- بدون حرکات پریچ و خم- و روبروی او هزار چهره ساده با احساس پرستش سراپاگوش شده بود.

«پام به خلق‌ها و به دولت‌های ملل در حال جنگ»

«دولت کارگران و دهقانان روسیه، که در پرتو انقلاب ششم و هفتم نوامبر (بیست و چهار و بیست و پنج اکتبر) زمام امور را به دست گرفته و متکی به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان است، به همه خلق‌های در حال جنگ و به همه دولت‌های مربوطه آن‌ها پیشنهاد می‌کند که برای صلح عادلانه و دمکراتیک عاجلانه وارد مذاکره شوند.»

«منظور دولت از صلح عادلانه و دمکراتیک که مطلوب اکثریت عظیم کارگران و مردم زحمت‌کش است که در اثر جنگ ناتوان شده و از پای درآمده‌اند، صلحی که کارگران و دهقانان روسیه پس از سرنگون ساختن سلطنت تزاری هیچ‌گاه از مطالبه مصرانه آن باز نایستاده‌اند، عبارت است از صلح فوری بدون الحاق (یعنی بدون استیلا بر سرزمین‌های دیگران، بدون ملحق ساختن اجباری ملت‌ها) و بدون غرامت. دولت روسیه به همه خلق‌های در حال جنگ پیشنهاد می‌کند با ابراز آمادگی برای داشتن قدم‌های مؤثر در راه مذاکره به قصد استقرار صلح، فوراً و بدون تأخیر، بدون این که منتظر تصویب شرایط تفصیلی صلح باشند این چنین قرارداد صلحی را به وسیله مجامع مختار همه خلق‌های کلیه کشورها و همه ملیت‌ها منعقد سازند. استنباط دولت از الحاق و یا استیلاء بر سرزمین‌های دیگران طبق مفهوم حقوق دمکراتیک بطور اعم و حقوق طبقه زحمت‌کش بطور اخص چنین است: هرگونه پیوستن یک ملیت کوچک و ضعیف به یک دولت نیرومند و بزرگ در حالی که آن ملت کوچک بطور روشن و صریح و داوطلبانه تن به چنین وحدتی نداده باشد- قطع نظر از هر موقعیتی که سبب این چنین الحاق اجباری شده باشد، قطع نظر از درجه رشد تمدن ملتی که به زور الحاق شده، قطع نظر از این که این الحاق اجباری در اروپا صورت گرفته باشد یا در کشورهای ماوراء دریاها.»

«هر گاه ملتی با زور در قلم‌رو دولت دیگر باقی‌مانده باشد، اگر علیرغم تمایل صریحاً بیان شده آن ملت (این چندان مهم نیست که این تمایل از طریق مطبوعات، از طریق میتینگ‌های عمومی و یا به موجب تصمیم احزاب

سیاسی و یا از طریق خشم و عصبان علیه ستم ملی ابراز شده باشد) به آن حق داده نشود که از طریق اخذ آراء آزاد، بدون کوچکترین فشار، بعد از خروج کامل قوای مسلح ملتی که آن را به خود ملحق ساخته و یا در صدد الحاق آن است و یا بطور کلی نیرومندتر است، درباره شکل سازمان ملی و سیاسی خود تصمیم بگیرد- این چنین وحدتی جنبه الحاق دارد، یعنی عبارت است از غلبه و استیلاء و عملی است قهرآمیز».

«ادامه این جنگ بدین منظور که به ملل زورمند و ثروت مند مجال داده شود تا ملیت‌های ناتوان و مغلوب را بین خود تقسیم کنند، به نظر دولت بزرگ‌ترین جنایت ممکن علیه بشریت است و دولت رسماً و جداً تصمیم خود را مبنی بر امضاء قرارداد صلحی که بر طبق شرایط فوق و به نحوی که برای ملت‌ها بدون استثناء عادلانه باشد، اعلام می‌دارد.»

«در عین حال دولت اعلام می‌کند که شرایط نامبرده صلح را به هیچ وجه به مثابه اولتیماتوم تلقی نمی‌کند یعنی موافق است که هرگونه شرایط دیگری را برای صلح مورد بررسی قرار دهد و فقط اصرار می‌ورزد که هر پیشنهاد از طرف هر کشور در حال جنگ هر قدر ممکن باشد سریع‌تر، کاملاً واضح و عاری از هرگونه ابهام و مطالب کشدار و دو پهلو باشد.»

«دولت دیپلماسی سری را ملغی می‌سازد و در برابر تمامی کشور عزم خود را مبنی بر این که هرگونه مذاکراتی را همانند روز روشن در برابر خلق قرار دهد، اعلام می‌دارد و عاجلاً به چاپ و نشر کامل تمام قراردادهای محرمانه‌ای که به وسیله دولت زمین‌داران و سرمایه‌داران از ماه مارس تا روز هفتم نوامبر (از فوریه تا بیست و پنج اکتبر) ۱۹۱۷ منعقد گردیده است، مبادرت می‌ورزد. تمام مواد قراردادهای محرمانه که معمولاً مبتنی بر تحلیل منافع و امتیازاتی برای سرمایه‌داران روسی می‌باشد و یا منظور از آن‌ها حفظ سرزمین‌های الحاق شده و یا توسعه آن‌ها به سود امپریالیست‌های روسی بوده است، فوراً و بدون هیچ‌گونه بحثی از طرف دولت ملغی شده اعلام می‌گردد.»

«دولت با عرضه داشت پیشنهاد خود به تمام دولت‌ها و تمام خلق‌ها که به نیت استقرار صلح وارد مذاکرات علنی شوند، آمادگی خود را برای آغاز این مذاکرات به وسیله تلگراف یا پست و یا از طریق مذاکره بین نمایندگان کشورهای مختلف و یا در کنفرانسی مرکب از این نمایندگان اعلام می‌دارد. دولت به منظور تسهیل این مذاکرات، نمایندگان مختار خود را در کشورهای بی‌طرف تعیین می‌کند.»

«دولت به تمام دولت‌ها و همه خلق‌های در حال جنگ پیشنهاد می‌کند که بلادرنگ قرارداد آتش‌بس منعقد سازند و پیشنهاد می‌کند که این آتش‌بس برای مدت سه ماه باشد و این مدت کافی خواهد بود برای این که نه تنها مذاکرات لازم بدون استثناء بین تمام نمایندگان ملت‌ها و ملیت‌هایی که به جنگ کشانده شده‌اند و یا جنگ به زور به آن‌ها تحمیل گردیده است، آغاز شود، بلکه مجامعی از نمایندگان مختار خلق‌های همه کشورها به منظور تأیید نهایی شرایط صلح به وجود آید. دولت موقت کارگران و دهقانان روسیه ضمن عرضه‌داشت این پیشنهاد به دولت‌ها و خلق‌های همه کشورهای در حال جنگ، بطور اخص کارگران آگاه سه کشور پیشرو که بزرگ‌ترین شرکت‌کنندگان در جنگ هستند، یعنی ملل انگلستان، فرانسه و آلمان را مورد خطاب قرار می‌دهد. کارگران این کشورها بزرگ‌ترین خدمت را به امر ترقی و سوسیالیسم انجام داده‌اند. نمونه عالی نهضت چارتیست در انگلستان، یک رشته انقلابات دارای اهمیت جهانی و تاریخی که توسط پرولتاریای فرانسه انجام شد و بالاخره در آلمان نبرد

تاریخی علیه قوانین استثنایی و کار دراز مدت سرسختانه و با انضباط برای ایجاد سازمان‌های توده‌ای پرولتری آلمان که برای تمام کارگران سراسر جهان سرمشق و نمونه است، همه این نمونه‌های قهرمانی پرولتری، این آفرینندگی عظیم تاریخی برای ما و نایق اطمینان بخشی است در این که کارگران کشورهای مزبور وظیفه‌ای را که برای آزاد کردن بشریت از وحشت و نتایج جنگ به عهده دارند، درک خواهند کرد و با فعالیت همه جانبه، قاطع و جوشان خود به ما کمک خواهند کرد تا امر صلح و به همراه آن امر نجات زحمت‌کشان و توده‌های استثمار شونده را از هر گونه بردگی و هر گونه بهره‌کشی به سرانجام برسانیم.»

آن‌گاه که توفان هلهله فرونشست، لنین باردیگر به سخن درآمد.

«ما به کنگره پیشنهاد می‌کنیم که این اعلامیه را تصویب کند. ما دولت‌ها را هم مانند خلق‌ها مورد خطاب قرار می‌دهیم، زیرا اعلامیه‌ای که فقط خطاب به مردم کشورهای در حال جنگ باشد، ممکن است عقد قرارداد صلح را به تأخیر اندازد. شرایط صلح که در ایام متارکه تدوین می‌شود به تصویب مجلس مؤسسان خواهد رسید. هدف ما از تعیین سه ماه مدت متارکه آن است که پس از این همه قتل‌عام خونین دوران آرامش را برای مردم، تا آن‌جا که ممکن است، طولانی‌تر کنیم و به آن‌ها وقت کافی برای انتخاب نمایندگان‌شان بدهیم. این پیشنهاد صلح مورد مخالفت دولت‌های امپریالیستی قرار خواهد گرفت. در این محاسبه ما نباید خودمان را فریب بدهیم. اما ما امید آن را داریم که عنقریب در همه کشورهای در حال جنگ انقلاب درگیرد. به این جهت است که ما بطور اخص کارگران فرانسه و انگلستان و آلمان را مورد خطاب قرار می‌دهیم.»

وی بیانات خود را چنین به پایان رسانید:

«انقلاب ششم و هفتم نوامبر (بیست و چهار و بیست و پنج اکتبر) سرآغاز دوران انقلاب سوسیالیستی است ... انقلاب کارگری به نام صلح و سوسیالیسم پیروز خواهد شد و سرنوشت خود را به سرانجام خواهد رسانید ...»
در همه این بیانات چیزی آرام و نیرومند نفته بود که روح شئونده را تکان می‌داد. قابل فهم بود که چرا مردم آن‌گاه که لنین حرف می‌زند او را باور دارند.

برطبق رأی حاضرین خیلی زود تصمیم گرفته شد که تنها نمایندگان گروه‌های سیاسی در این زمینه صحبت کنند و به ناطقین تا پانزده دقیقه وقت داده شود.

ابتدا «کاره‌لین» از طرف جناح چپ سوسیالیست‌های انقلابی:

«فراکسیون ما فرصت آن را نداشت تا اصلاحاتی را در متن اعلامیه پیشنهاد کند. این یک سند خصوصی بلشویکی است، اما ما به آن رأی می‌دهیم، زیرا با جهت عمومی مطلب موافقیم ...»
کماروف نماینده سوسیال‌دمکرات‌های بین‌المللی - مردی بلند قامت با شانه‌های خمیده، چشمانی نزدیک‌بین، که مقدر بود عنوان دلچک اپوزیسیون به او اطلاق شود، چنین عقیده داشت که تنها دولتی مرکب از تمام احزاب سوسیالیست می‌تواند واجد آن‌چنان اختیاری باشد که به چنین اقدام خطیری مبادرت ورزد. اگر یک دولت مؤتلف سوسیالیستی به وجود آید گروه وی به تمام برنامه دولت رأی خواهد داد و گرنه تنها با قسمت‌هایی از آن موافقت خواهد کرد. درباره اعلامیه حاضر گروه بین‌المللی با نکات اساسی آن موافقت دارد ...

سپس نمایندگان ذیل یکی پس از دیگری در میان هلهله و شور رو به تزايد به صحبت پرداختند:

«سوسیال‌دموکراسی اوکرائین موافق، سوسیال‌دموکراسی لیتوانی موافق، سوسیالیست‌های خلقی موافق، سوسیال‌دموکراسی لهستان موافق، ولی در عین حال یک حکومت ائتلافی را ترجیح می‌دهد. سوسیال‌دموکراسی لتونی موافق... چیزی در درون این افراد شعله می‌زد: «یکی از آن‌ها از انقلاب جهانی آینده که ما گارد پیشاهنگ آن هستیم صحبت می‌کرد، دیگری از دوران نوین برادری که تمامی بشریت یک خانواده بزرگ را تشکیل دهد» حرف می‌زد. یکی از اعضاء منفرد درخواست صحبت کرد و گفت: «این‌جا تضادی وجود دارد. ابتدا شما پیشنهاد صلح بدون الحاق و بدون غرامت می‌کنید. اما بعد می‌گویید پیشنهادات دیگران را برای صلح مورد بررسی قرار می‌دهید. بررسی کردن قبول کردن...»

لنین به پای خاست:

«ما خواستار صلحی عادلانه هستیم. اما از جنگ انقلابی باک نداریم... می‌توانیم دولت‌های امپریالیست اساساً به درخواست ما جواب ندهند. اما ما برای آن‌ها اولتیماتوم نمی‌فرستیم که آسان بتوانند آن را رد کنند. اگر پرولتاریای آلمان بدانند که ما آماده‌ایم تا هر پیشنهاد صلحی را مورد بررسی قرار دهیم شاید این خود به منزله آخرین قطره‌ای باشد که کاسه را پر می‌کند، و در آلمان انقلاب درگیرد.»

«ما بررسی تمام پیشنهادهای صلح را قبول می‌کنیم. اما این بدان معنی نیست که آن‌ها را می‌پذیریم. عمده این است که ما می‌خواهیم به جنگ پایان دهیم...»

درست ساعت ده و سی و پنج دقیقه بود که کامنیف درخواست کرد تمامی کسانی که با اعلامیه موافقت دارند اعتبارنامه‌های خود را بلند کنند. تنها یک نفر جرأت کرد که دست به مخالفت برافرازد. اما همه‌ها ناگهانی پیرامون وی اورا مجبور کرد که دست خود را پایین آورد-اتفاق آراء!

ناگهان تحت تأثیر یک انگیزه درونی همه به پا خاستند و ما مشاهده کردیم که به اتفاق هم با آهنگ یک دست که هر لحظه اوج می‌گرفت، سرود انترناسیونال را می‌سراییم. سربازی سالخورده با موهای خاکستری مانند کودکی بغض کرده بود. الکساندر کولونتای تند تند می‌کوشید تا با بهم زدن چشم‌ها جلوشک‌های خود را بگیرد. هلهله عظیمی سراسر تالار مملو ساخته بود که پنجره و درها را می‌شکافت و آرام و ضعیف در آسمان محو می‌شد. کارگر جوانی در کنار من، در حالی که چهره‌اش می‌درخشید، فریاد کرد: «جنگ تمام شد، جنگ تمام شد!» و در پایان سرود، آن لحظه که در میان سکوت ناراحت‌کننده سرپای ایستاده بودیم یکی از پشت سر فریاد زد: «رفقا! آن‌هایی را به خاطر بیاوریم که در راه آزادی جان باختند.» و آن‌گاه شروع به خواندن مارش عزا کردیم-سرودی آرام با آهنگ اندوه‌بار و در عین حال پیروزمند، خالص و خلص روسی و بس هیجان‌انگیز. سرود انترناسیونال به هر حال یک رنگ خارجی دارد. مثل آن بود که این مارش عزا انعکاس‌دهنده ژرفای روح توده‌های گمنامی است که نمایندگان آن‌ها در تالار نشسته‌اند و با رؤیاهای مبهم خویش روسیه نوینی را در نظر مجسم می‌کنند و شاید هم بیش از این‌ها:

در نبردی ناگزیر جان باختید

به خاطر آزادی انسان، به خاطر شرف انسان

جان باختید و همه آن‌چه را که در نزد شما گرامی بود.

در زندان‌های مخوف رنج کشیدید
زنجیر در پای به تبعیدگاه‌ها رفتید
زنجیرها را بی‌شکوه با خود کشیدید زیرا نمی‌توانستید فراموش کنید
برادران زجر کشیده‌تان را
ز آن رو که ایمان داشتید نیروی عدالت از نیروی شمشیر برنده‌تر است
آن روز نزدیک است که آن‌گاه که کاخ ستم فرو ریزد و مردم آزاده
بر پای خواهند ایستاد

بدرود رفقا!

راهی نجیبانه برگزیدید

به دنبال شما ارتش تازه نفس آماده است برای مردن و رنج بردن

بدرود رفقا!

راهی نجیبانه برگزیدید.

در کنار مزار شما سوگند می‌خوریم که نبرد کنیم بکوشیم برای آزادی
و نیک‌بختی انسان‌ها

تاریخ رهایی طبقه ما

پرولتاریای جهانی با آتش و خون نوشته می‌شود

شما نه اولین نسل و نه آخرین نسل زندانیان و قربانیان طبقه کارگر

در راه رهایی خواهید بود.

از دیوار تیرباران کموناردها در پاریس

تا سنگ‌فرش‌های خونین پتربورگ

راهی است

که طبقه کارگر برای رهایی خویش پیموده است.

به همین خاطر آن‌ها - جان‌باختگان ماه مارس - آن‌جا در گورستان سرد رفقا میدان مارس آرام غنوده بودند. به
همین خاطر هزاران و ده‌ها هزار در سلول زندان‌ها و در تبعیدگاه‌ها و در معادن سیبری جان باخته بودند. این آزادی
بدان شکل که آن‌ها منتظر فرا رسیدنش بودند و آن‌گونه که روشن‌فکران انتظار داشتند، فرا نرسید - آزادی‌ای فرا
رسیده بود توفان آسا، قاطع، جسور، خسته از فرمول‌ها، بی‌اعتنا به هرگونه برخورد احساساتی، بطور واقعی!
لنین فرمان راجع به زمین را قرائت کرد:

«۱- مالکیت ملاکان بر زمین بی‌درنگ بدون هرگونه بازخریدی ملغی می‌شود.»

«۲- املاک ملاکان مانند تمام زمین‌های خالصه دیگر، موقوفه‌ها و اراضی متعلق به کلیسا با تمام وسائل
زراعتی، اعم از جاندار و بی‌جان و تمام اعیانی و متعلقات آن تا تشکیل مجلس مؤسسان در اختیار کمیته‌های ارضی،
ناحیه‌ای و شوراهای نمایندگان دهقانان منطقه‌ای قرار داده می‌شود.»

«۳- هرگونه اقدام برای زبان رساندن به دارایی‌های مصادره شده که از این پس متعلق به خلق است به مثابه بزه سنگینی اعلام می‌گردد که دادگاه نظامی مجازات آن را تعیین خواهد کرد. شوراهاى منطقه‌ای نمایندگان دهقانان برای رعایت نظم دقیق به هنگام مصادره دارایی ملاکان و برای تعیین مساحت زمین‌ها و این‌که کدام بخش قابل مصادره است و نیز برای تهیه صورت دقیق تمام دارایی مصادره شده و برای حفظ دقیق انقلابی آنچه که به خلق تعلق گیرد، اعم از اراضی، اعیانی، اغنام و احشام و ذخایر خواربار و غیره تمام تدابیر ضرور را اتخاذ خواهد کرد.»

«۴- به منظور رهبری اجرای تحولات بزرگ ارضی تا زمانی که مجلس مؤسسان نسبت به آنها تصمیم اتخاذ کند، همه جا دستورالعمل دهقانی زیرین که از ترکیب دوست و چهل و دو سفارش‌نامه دهقانان محل‌ها که توسط هیئت تحریریه «اخبار شورای نمایندگان سراسر روسیه» تدوین گردیده و در شماره هشتاد و هشت این «اخبار» انتشار یافته است. (پتروگراد، شماره ۸۸، مورخ ۱۹ اوت ۱۹۱۷) می‌بایست نصب‌العین قرار گیرد.»

«۵- اراضی دهقانان عادی و کازاک‌های عادی مصادره نمی‌شود.»

لنین افزود:

«این طرح چرنوف وزیر سابق نیست که می‌گفت «باید جنگل‌ها را ساخت» و سعی داشت اصلاحاتی از بالا انجام دهد. مسئله تقسیم اراضی از پایین در محل‌ها حل خواهد شد. مقدار زمینی که به دهقانان واگذار می‌گردد برحسب شرایط محل متغیر خواهد بود ... به هنگام دولت موقت ملاکان از اجرای فرامین کمیته‌های ارضی مطلقاً سرباز می‌زدند- همان کمیته‌های ارضی که «الووف» طرح آنها را ریخت، شینگاریوف آنها را به وجود آورد و کرنسکی آنها را اداره می‌کرد.»

هنوز بحث آغاز نشده بود که مردی از میان جمعیت به زور برای خود راه باز کرد و شتابان خود را به کرسی خطابه رسانید. وی «بیانچ» عضو کمیته اجرائیه شوراهاى دهقانی بود. تمام وجودش یک‌پارچه خشم شده بود. با لحنی شدید این سخنان را به چهره نمایندگان پرتاب کرد:

«کمیته اجرائیه شوراهاى نمایندگان دهقانان سراسر روسیه به توقیف رفقا «سالازکین» و «ماسلوف» که از وزیران هستند، اعتراض می‌کند. ما طلب می‌کنیم که بی‌درنگ آنها آزاد شوند. آنها در دژ «پتروپاولوفسک» زندانی هستند. می‌بایست فوراً دست به عمل زده شود. یک لحظه درنگ جایز نیست.»

پشت سر او سربازی با ریش آشفته و چشمانی آتشین ظاهر شد:

«شما این جا ایستاده‌اید و درباره واگذاری زمین به دهقانان گفتگو می‌کنید و آن‌گاه خود شما در عین حال با نمایندگان منتخب همین دهقانان رفتار مستبدین ستم‌گر را اعمال می‌کنید. من به شما بگویم- او در این جا مشت خود را بلند کرد- من به شما بگویم که اگر مویی از سر آنها کم بشود سروکار شما با قیام خواهد بود! همه‌مه هیجان‌انگیزی در میان جمعیت پیچید.

تروتسکی آرام و زهرکین با اعتماد به نیروی خود پشت میز خطابه قرار گرفت. جلسه با غریب شادی او را استقبال کرد:

«دیروز کمیته انقلابی نظامی تصمیم کلی دایره آزاد کردن وزیران اس‌ار و منشویک- ماسلوف، سالازکین، گوزدوف و مالیاتوویچ اتخاذ کرد. اگر هنوز آنها در دژ پتروپاولوفسک هستند فقط به آن دلیل است که مشغله‌ها

بی حد زیاد است ... البته آن‌ها توقیف در منزل خواهند بود تا آن که جریان شرکت آن‌ها در عملیات خائنانه کرنسکی به هنگام شورش کورنیلوف کاملاً روشن شود.»

پیانچ فریاد برآورد: «هیچ گاه در هیچ زمان در هیچ انقلابی چیزی که ما اکنون شاهد آنیم وجود نداشته است.»
تروتسکی پاسخ داد:

«اشتباه می‌کنید. این گونه چیزها را حتی انقلاب ما هم دیده است. در روزهای ژوئیه صدها نفر از رفقای ما توقیف شدند .. حتی رفیق کولونتای بنا به درخواست پزشکی از زندان آزاد گردید. او کستیف دو مأمور از نگهبانان سابق تزاری به در خانه او گماشت!»

نمایندگان دهقانان ناسزا گویان خارج شدند. جلسه با استهزاء آن‌ها را بدرقه کرد.

نماینده اس‌ارهای چپ به تشریح نظریات خود درباره فرمان راجع به زمین پرداخت: اس‌ارهای چپ با وجود موافقت کامل و اصولی نسبت به فرمان فقط بعد از انجام بحث و مذاکره بدان رأی خواهند داد. می‌بایست از عقیده شوراهای دهقانی اطلاع پیدا کرد.

منشویک‌های بین‌المللی نیز اصرار داشتند که موضوع را در داخل حزب خود مورد بحث قرار دهند.

سپس پیشوای ماکزیمالیست‌های جناح آنارشویست دهقانی به ایراد نطق پرداخت: «ما نمی‌توانیم از آن حزب سیاسی که در نخستین روز بدون هرگونه پرگویی چنین امری را به موقع اجرا می‌گذارد قدردانی نکنیم ...»
در پشت تریبون یک دهقان تمام عیار با موهای دراز، چکمه‌های بلند برپا و پوستینی بر تن ظاهر شد. نگاهی به اطراف افکند و گفت: «سلام بر شما رفقا و هموطنان! این‌جا دور و بر ما کادتها پرسه می‌زنند. شما دهقانان سوسیالیست ما را توقیف می‌کنید پس چرا این کادتها را توقیف نمی‌کنید!»

این حرف سبب درگیری بحث دهقانی پرهیجانی شد. شب گذشته نیز سربازان درست به همین گونه بحث و جدالی داشتند. در این‌جا پرولترهای واقعی دهقانی بحث می‌کردند ...

«اعضای کمیته اجرائیه ما او کستیف و دیگران که ما آن‌ها را مدافعین دهقانان حساب می‌کردیم، این‌ها همان کادتها هستند. آن‌ها را توقیف کنید، آن‌ها را توقیف کنید!»

صدای دیگر شنیده شد: «کی هستند این اکستیف‌ها و پیانچ‌ها؟ - آن‌ها ابداً دهقان نیستند. آن‌ها فقط زبان‌شان را در دهان می‌چرخانند و پر حرفی می‌کنند!»

انبوه نمایندگان که ناطقین را از رفقای خود احساس کردند به سوی آن‌ها توجه نمودند.

اس‌ارهای چپ یک تنفس نیم‌ساعته پیشنهاد کردند. هنگامی که نمایندگان می‌خواستند تالار را ترک کنند، لبنین به پا خاست: «رفقا! ما نمی‌توانیم وقت خود را هدر دهیم. فردا صبح تمام روسیه می‌بایست از خبری که دارای اهمیتی عظیم است مطلع گردد. هیچ‌گونه تأخیر جایز نیست!»

در بحبوحه بحث و مجادله پرهیجان و با صدای پای صدها نفر، ناگهان صدای فریاد صدر کمیته انقلابی نظامی شنیده شد: «در اتاق شماره هفده به پانزده نفر مبلغ برای اعزام به جبهه احتیاج داریم!»

دو ساعت و نیم بعد نمایندگان در گروه‌های جداگانه به تالار بازگشتند. هیئت رئیسه جای خود را اشغال کرد و جلسه به کار خود ادامه داد. خواندن تلگراف‌های واصله از هنگ‌های مختلف که پشتیبانی خود را از کمیته انقلابی

نظامی اعلام می‌داشتند آغاز شد. جلسه به تدریج به جنب‌وجوش افتاد. نماینده‌ای از سربازان روسی جبهه مقدونی با حرارت از وضع آن‌جا سخن گفت: «ما از دوستی «متحدین» خود بیشتر صدمه می‌بینیم تا از دشمن.» نمایندگان ارتش‌های دهم و دوازدهم هم که در همان لحظه معجلاً از جبهه رسیده بودند اظهار داشتند: «ما به شما قول می‌دهیم که در هر زمینه از شما پشتیبانی کنیم!» سربازی از دهقانان نسبت به آزاد کردن «سوسیال‌خائنین» یعنی ماسلوف و سالازکین اعتراض کرد. کمیته اجرائیه شورای دهقانان را می‌بایست یک‌جا توقیف کرد! این سخنان واقعاً انقلابی بود. نماینده‌ای از سربازان روسی مقیم ایران اظهار داشت که به وی مأموریت داده شده است که به نام سربازان طلب کند تا تمام قدرت به شوراها منتقل گردد. افسری او کرائینی به زبان مادری خود فریاد زد: «در این لحظه بحرانی هیچ‌گونه تصمیمی از لحاظ ملیت نباید گرفته شود ... زنده باد دیکتاتوری پرولتاریا در تمام کشورها! این چنین می‌جوئید سیل اندیشه‌های داغ و ملتهب؛ و روشن بود که روسیه دیگر هیچ‌گاه لال نخواهد شد. کامنیف اظهار داشت که نیروهای ضد بلشویکی همه جا سعی دارند ایجاد بی‌نظمی کنند، و آن‌گاه پیام کنگره را خطاب به تمام شوراهای محلی قرائت کرد:

«کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه به شوراهای محلی مأموریت می‌دهد که بی‌درنگ برای جلوگیری از تعرضات ضد انقلابی ضد یهود و هرگونه کشتار و چپاول دیگر مجدانه‌ترین تدابیر را اتخاذ کند. شرف انقلاب کارگری، دهقانی و سربازی اقتضاء می‌کند که هرگونه کشتار و چپاول جلوگیری به عمل آید.»

«گاردسرخ پتروگراد، پادگان انقلابی و ناویان پتروگراد نظام کامل در پایتخت برقرار کردند. کارگران، سربازان و دهقانان می‌بایست در همه جا مانند کارگران و سربازان پتروگراد عمل کنند. رفقای سرباز و کازاک! شما در درجه اول وظیفه دارید که نظم انقلابی واقعی را تأمین نمایید.»

«تمام روسیه انقلابی و سراسر جهان چشم به شما دوخته است!»

ساعت دو بعد از نیمه شب فرمان زمین به رأی گذاشته شد و به اتفاق آراء به استثنای یک رأی تصویب گردید. شعف و شادمانی نمایندگان دهقانان از حد فزون بود ...

بدین سان بلشویک‌ها در حالی که هرگونه تردید را از خود دور ساخته و تمام موانع را از پیش پای خود برمی‌داشتند، بدون وقفه به پیش می‌تاختند. آن‌ها یگانه مردمی در روسیه بودند مجهز به برنامه عمل مشخص، در حالی که دیگران همه هشت ماه تمام بود که بجز پرگویی کار دیگری انجام نداده بودند. سربازی نحیف، ژنده، ولی خوش‌بیان پشت کرسی خطابه قرار گرفت. او به ماده‌ای از دستورالعمل که در آن گفته می‌شد: «فراریان از دریافت سهمیه زمین محرومند» اعتراض کرد. ابتدا او را با سوت و هو استقبال کردند، ولی سرانجام سخنان ساده و مؤثر وی همه را به سکوت و داشت:

«سرباز بدبختی که به زور به غسالخانه جنگ و به تمام مصائب بی‌معنایی که خود شما در فرمان صلح بدان اعتراف دارید کشانده شده، انقلاب را به مثابه خبر صلح و آزادی تلقی کرد. صلح؟ دولت کرنسکی او را مجدداً به تعرض واداشت، مجبورش کرد که به کالیستی برود، بکشد و بمیرد. او ملت‌مسانه درخواست صلح کرد، ولی تره‌شچنکو به ریش او خندید ... آزادی؟ در دوران کرنسکی او ناظر بود که کمیته‌هایش را منحل می‌سازند،

روزنامه‌هایش را توقیف می‌کنند، ناطقین حزبش را به زندان می‌افکنند... و اما در خانه‌اش - در دهی که آن‌جا تولد یافته - ملاکان با کمیته‌های ارضی پیکار می‌کنند و رفقایش را پشت میله‌های آهنین می‌نشانند... در پتروگراد، بورژوازی دست در دست آلمان‌ها در تهیه مایحتاج ارتش از قبیل خواربار، لباس، مهمات خراب‌کاری کرد. سرباز در سنگرها لخت و پا برهنه نشست. چه کسی او را مجبور کرد فرار کند؟ دولت کرنسکی که شما او را ساقط کردید.»

سرانجام حتی برای او دست زدند!

و آن‌گاه سرباز دیگری به نطق آتشینی پرداخت: «دولت کرنسکی پرده‌ای نیست که در پشت آن یک چنین عمل قبیحی مانند فرار بتواند مستور بماند. فراری آدم پستی است که به خانه‌اش بر می‌گردد و رفقایش را که در سنگرها می‌میرند رها می‌کند. هر فراری خائن است و می‌باید مجازات شود...» (همهمه، فریادها: «بس است، ساکت شو!») کامنیف معجلاً پیشنهاد می‌کند که مسئله برای بررسی به دولت ارجاع گردد. ساعت دو و سی دقیقه بعد از نیمه شب سکوت سنگینی حکم فرما شد. کامنیف فرمان تشکیل دولت را قرائت کرد:

«برای ادراه کشور، تا زمان دعوت مجلس مؤسسان، یک حکومت موقت کارگری - دهقانی به نام شورای کمیسرهای خلق تشکیل می‌شود.»

«اداره عرصه‌های مختلف کشور به کمیسیون‌هایی محول می‌گردد که مجموع آن‌ها می‌بایست تحقق‌پذیر شدن برنامه اعلام شده از طرف کنگره را، در وحدت فشرده با سازمان‌های توده‌ای کارگران، زنان کارگر، نایبان، سربازان، دهقانان و کارمندان تأمین کند. حاکمیت دولتی در قبضه هیئت عمومی رؤسای این کمیسیون‌ها و یا به عبارت دیگر در قبضه شورای کمیسرهای خلق خواهد بود.»

«نظارت بر فعالیت کمیسرهای خلق و حق تعویض آن‌ها در اختیار کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان و سربازان سراسر روسیه و کمیته اجراییه مرکزی آن می‌باشد...»

تالار ساکت است. اما به هنگام خواندن فهرست نام کمیسرهای خلق، به دنبال هر نام، به ویژه نام لنین و تروتسکی غرش رعدآسای کف‌زدن‌ها بلند می‌شود.

صدر شورا: ولادیمیر اولیانوف (لنین)

کمیسر خلق در امور داخلی: آ.آ. ریکوف

کشاورزی: و.پ. میلیوتین

کار: آ.ک. شلیاپنیکوف

امور جنگی و دریاداری: کمیته‌ای مرکب از و.آ. اوفسه‌ینکو (آنتونوف)، ن.و. کرلنکو و و.پ.ا. دینکو

امور بازرگانی و صنایع: و.پ. نوگین

فرهنگ خلقی: آ.و. لوناچارسکی

دارایی: آ.آ. اسکوروتسوف (استپانوف)

امور خارجی: ل.د. برونشتین (تروتسکی)

دادگستری: ک.آ. اوپوکوف (لوموف)

پست و تلگراف: ان.پ. اوپوکوف (گله یف)

صدر امور ملی: ای.و. جوگاشویلی (استالین)

پست کمیسر خلق در امور راه آهن موقتاً خالی می ماند.

در طول دیوار تالار خطی از سرنیزه ها کشیده شده بود. سرنیزه ها بر روی صندلی نمایندگان ایستاده بودند. کمیته انقلابی نظامی همه را مسلح ساخته بود. بلشویسم برای نبرد قاطع با کرنسکی که صدای شیورش اکنون دیگر از سمت جنوب خاوری شنیده می شد، مسلح گردیده بود. هیچ کس حاضر نبود به خانه برود. برعکس، صدها نفر افراد جدید راه گشوده به درون تالار می آمدند. بنای عظیم به حد اشباع از سربازان با چهره های سخت و از کارگران پر شده بود. ساعت های درازی آن ها این جا ایستاده و بدون خستگی به سخنان ناطقین گوش می دادند. هوای سنگین و خفه پر از دود توتون بود. بوی عرق تنفس انسان و البسه کثیف به مشام می خورد.

آویلوف عضو هیئت تحریریه «نوا یازین» از جانب سوسیال دمکرات های بین المللی و منشویک های بین المللی باقی مانده در کنگره سخن گفت: صورت باریک جوانی داشت. سرداری فاخر او با وضع محیط بشدت ناهماهنگ بود.

«ما می بایست به وضوح بدانیم که کجا می رویم. اگر واژگون ساختن حکومت ائتلافی با این سهولت انجام گرفت، به سبب آن نبود که دمکراسی چه بسیار نیرومند است، بلکه فقط بدین سبب بود که حکومت به مردم نه نان توانست بدهد و نه صلح. و بخش چه دمکراسی فقط در صورتی می تواند حکومت را در دست خود نگه دارد که قادر به حل این دو وظیفه باشد. آیا می توانید به مردم نان بدهید؟ گندم در کشور بسیار کم است. اکثریت توده های دهقانی به دنبال شما نخواهند آمد، به دلیل آن که شما می توانید به دهقانان نان و ماشین که مورد احتیاج مبرم آن ها است بدهید. سوخت و دیگر کالاهای مورد احتیاج اولیه تقریباً غیر قابل دسترسی است ... دسترسی به صلح به همین گونه دشوار و حتی دشوارتر است. حکومت های کشورهای متحد حتی از گفتگو با اسکوبه لوف امتناع کرده اند و پیشنهاد کنفرانس صلحی که ما داده ایم به هیچ وجه از طرف آن ها پذیرفته نخواهد شد. شما را نه لندن، نه پاریس و نه برلن خواهند شناخت. فعلاً نمی توان بر روی پشتیبانی فعال پرولتاریای کشورهای متحد حساب کرد، زیرا اکثریت پرولتاریا هنوز از مبارزه انقلابی بسیار دور است. بخاطر بیاورید که دمکراسی متحد ما حتی کنفرانس استکهلم را نتوانست تشکیل دهد. و اما درباره سوسیال دمکراسی آلمان: من این اواخر با رفیق گلدنبرگ نماینده استکهلمی خودمان صحبت کردم. نمایندگان جناح چپ به او گفته اند که انقلاب در آلمان به هنگام جنگ غیر ممکن است (صدهای فریاد همواره در تالار بیشتر و خشمگین تر می شد، ولی آویلوف ادامه داد). آیا ارتش روسیه، در صورتی که ائتلاف های اتریش و آلمان با فرانسه و انگلستان به حساب ما با هم آشتی کنند، بدست آلمان ها سرکوب خواهد شد؟ و یا ما با آلمان صلح جداگانه ای منعقد خواهیم ساخت که در نتیجه آن در هر حال روسیه منفرد خواهد گردید. من همین الان اطلاع یافتم که سفیران متفقین می خواهند بروند و در تمام شهرهای روسیه کمیته نجات میهن و انقلاب تشکیل یافته است ... هیچ حزبی نمی تواند به تنهایی از عهده چنین دشواری های غیر قابل تصور بر آید. فقط اکثریت واقعی خلق که حامی دولت ائتلافی سوسیالیستی باشد می تواند امر انقلاب را به سرانجام برساند ...»

سپس وی قرار دو فراکسیون را قرائت کرد:

«با در نظر گرفتن این که برای نجات دستاوردهای انقلاب تشکیل فوری حکومتی ضرورت دارد که متکی باشد به دموکراسی انقلابی که در شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان تشکیل یافته است، و نیز نظر به این که وظیفه چنین حکومتی عبارت است از دستیابی سریع صلح دمکراتیک، و آگذاری زمین به کمیته‌های ارضی، سازماندهی نظارت بر تولید و دعوت مجلس مؤسسان در موعد مقرر، لذا کنگره مقرر می‌دارد: کمیته اجرائیه موقت برای تأسیس حکومت با موافقت آن گروه‌های دموکراسی انقلابی انتخاب گردد که در کنگره عمل می‌کند.»

استدلال‌های آرام و خون‌سردانه آویلوف، نمایندگان را علیرغم شورانقلابی آن‌ها قدری مردود ساخت. در آخر نطق او فریادها و سوت‌زدن‌ها آرام گرفته بود و هنگامی که وی بیانات خود را تمام کرد حتی از برخی نقاط صدای کف‌زدن‌ها شنیده شد.

کاره‌لین به دنبال آویلوف به سخن درآمد. او نیز جوان بود و بی‌باک و در صداقتش هیچ کس تردید نداشت. مضافاً این که نماینده حزب اس‌ارهای چپ یعنی حزب «ماریاسپیریدونووا» بود - یگانه حزبی که به دنبال بلشویک‌ها می‌رفت و دهقان انقلابی را به دنبال خود می‌کشاند:

«حزب ما از ورود به شورای کمیسرهای خلق امتناع ورزیده است، زیرا ما نمی‌خواهیم برای همیشه از آن بخش ارتش انقلابی جدا شویم که کنگره را ترک گفت. چنین گسستی ما را از امکان میانجیگری بین بلشویک‌ها و دیگر گروه‌های دمکراتیک محروم می‌دارد، و حال این که این میانجیگری است که در لحظه حاضر وظیفه اساسی ما است. ما نمی‌توانیم هیچ حکومتی را مورد پشتیبانی خود قرار دهیم جز حکومت ائتلاف سوسیالیستی. علاوه بر این ما به رفتار مستبدانه بلشویک‌ها معترضیم. کمیسرهای ما از پست‌های خود رانده شده‌اند. دیروز یگانه ارگان مطبوعاتی ما «از نامایاترودا» (پرچم کار) ممنوع گردید. دومای شهر برای مبارزه با شما کمیته پرتوان نجات میهن و انقلاب تشکیل می‌دهد. شما هم اکنون منفرد هستید. هیچ‌یک از گروه‌های دمکراتیک از حکومت شما حمایت نمی‌کند.»

تروتسکی مطمئن و مسلط به خود پشت کرسی خطابه قرار گرفت. زهرخندی تقریباً استهزاء آمیز بر لبانش نقش بسته بود. او با صدای زنگ داری به سخن پرداخت. جمعیت انبوه به طرف جلو خم شد تا هر کلمه‌اش را بشنود: «هیچ‌یک از این دعای درباره خطر افراد حزب ما تازگی ندارد. در آستانه قیام نیز برای ما شکست محتوم پیش‌بینی می‌کردند. همه یک‌جا مخالف ما بودند. فقط فراکسیون اس‌ارهای چپ از کمیته نظامی انقلابی پشتیبانی می‌کرد. پس ما با وجود تمام این احوال چگونه توانستیم حکومت را بدون خونریزی واژگون سازیم. این واقعیت درخشان‌ترین گواه آن است که ما منفرد نبودیم. در واقع این حکومت موقت بود که منفرد شده بود. احزاب دمکراتیک مخالف ما بودند که منفرد بودند و آن‌ها هم اکنون هم منفرد هستند و برای همیشه از پرولتاریا بریده‌اند.»

«با ما از ضرورت ائتلاف سخن می‌گویند. فقط یک ائتلاف امکان پذیر است و آن ائتلاف با کارگران سربازان و تهیدست‌ترین دهقانان است و افتخار تحقق بخشیدن به این ائتلاف از آن حزب ما است. اما آویلوف کدام را در نظر دارد؟ ائتلاف با آن‌هایی که پشتیبان حکومت خائن برمیهن ما بودند؟ ائتلاف در تمام موارد عامل افزایش نیرو نیست. مثلاً آیا سازماندهی قیام ممکن می‌بود اگر در صفوف ما «دان» و «اوکستیف» قرار داشتند؟ (شلیک

خنده). او کستیف نان کم می داد، اما آیا ائتلاف با آبرونتسی ها نان بیشتری خواهد داد؟ وقتی می بایست بین دهقانان و او کستیف که کمیته های ارضی را توقیف می کرد یکی را انتخاب نمود، ما دهقانان را برمی گزینیم. انقلاب ما یک انقلاب کلاسیک در صفحات تاریخ باقی خواهد ماند ...»

«ما را متهم می سازند که از سازش با دیگر احزاب دمکراتیک امتناع می ورزیم. ولی آیا ما در این امر گناه کاریم؟ یا شاید چنان که «کاره لین» گمان می برد تقصیر با «سؤ تفاهم» است؟ نه، رفقا! هنگامی که در بحبوحه انقلاب، حزب ما که هنوز با دود باروت احاطه شده بود، می آید و می گوید: «این حاکمیت! آن را دست بگیرید!» و آنهایی که حکومت به آن ها عرضه شده است به صف دشمنان می پیوندند، این دیگر «سؤ تفاهم» نیست. این اعلام جنگ بی امان است، و این جنگ را ما اعلام نکردیم.»

«آویلوف تهدید می کند که اگر ما «مفرد» بمانیم آن گاه مساعی ما برای دسترسی به صلح عقیم می ماند. تکرار می کنم که من نمی توانم بفهمم ائتلاف با اسکوبه لوف و یا حتی تره شچنکو چگونه می تواند برای دست یابی به صلح به ما کمک کند. آویلوف سعی دارد که ما را از خطر صلح به حساب روسیه بترساند. در این باره من باید بگویم که اگر زمام اروپا هم چنان در دست بورژوازی امپریالیستی باقی بماند، در آن صورت روسیه انقلابی در هر حال به ناچار معدوم خواهد شد. از دو حال خارج نیست: یا انقلاب روسیه جنبش انقلابی را در اروپا برمی انگیزد، یا دول اروپایی انقلاب روسیه را خفه می کند.» (لنین معتقد بود که پیروزی انقلاب با اتکاء به نیروی کارگران و دهقانان و طبقات تهیدست در یک کشور واحد امکان پذیر است. مترجم)

نمایندگان به شدت کف زدند و احساس این که پیشاهنگان نبرد تمامی بشریت اند در آتش شوق می سوختند؛ و از این که نوعی تصمیم و قاطعیت آگاهانه و سخت تمام عملیات توده های قیام کننده را فراگرفت و برای همیشه باقی ماند.

ولی طرف مقابل دیگر به مبارزه دست زده بود. کامنیف به نماینده اتحادیه کارگران راه آهن اجازه سخن داد. او مردی بود چهارشانه با چهره ای خشن، که خصومت آشتی ناپذیر خود را پنهان نمی داشت. اثر نطقش در جلسه هم چون انفجار بمب بود:

«من از طرف نیرومندترین سازمان در روسیه اجازه سخن خواسته ام و به شما اعلام می دارم: کمیته اجرائیه مرکزی اتحادیه کارکنان راه آهن سراسری روسیه به من مأموریت داده است که تصمیم اتحادیه را درباره مسئله تشکیل حکومت به اطلاع شما برسانم. کمیته مرکزی بی تردید از پشتیبانی بلشویک ها، در صورتی که آن ها هم چنان در حال خصومت با تمام دمکراسی روسیه باقی بمانند، امتناع می ورزد.»

همه مه و حشت انگیزی در تالار پیچید. ناطق ادامه داد:

«در سال ۱۹۰۵ و در روزهای کورنیلوف گری کارگران راه آهن خود را بهترین مدافعان انقلاب نشان دادند، ولی شما ما را به کنگره دعوت نکردید. (فریادها: شما را کمیته سابق دعوت نکرد.)»

ناطق بدون اعتناء ادامه داد: «ما این کنگره را قانونی نمی شماریم. پس از خروج منشویک ها و اسراها اکثریت لازم برای تشکیل جلسه باقی نمانده است ... اتحادیه ما از کمیته اجرائیه سابق پشتیبانی می کند و اعلام می دارد که کنگره فاقد حق انتخاب کمیته اجرائیه نوین است.»

«حاکمیت می‌بایست حاکمیتی سوسیالیستی و انقلابی و در برابر ارگان‌های معتبر تمام دموکراسی انقلابی مسئول باشد. مادام که چنین حاکمیتی ایجاد نشده است اتحادیه کارگران راه‌آهن از حمل و نقل دسته‌های ضدانقلابی به پتروگراود خودداری خواهد کرد و در عین حال به اعضای خود دستور خواهد داد که بدون تأیید اتحادیه هیچ دستوری را انجام ندهند. کمیته اجرایی اتحادیه، تمام اداره راه‌آهن‌های روسیه را بدست خود می‌گیرد.»

اواخر این نطق در میان توفان شدید خشم عمومی تقریباً خفه شد. معذالک این ضربه سختی بود. برای پی‌بردن به تأثیر دردآور آن کافی بود به چهره درهم اعضای هیئت رئیسه نگریست. کامنیف با اختصار پاسخ داد که هیچ‌گونه تردیدی درباره اختیار قانونی کنگره مورد ندارد، زیرا قطع نظر از خروج منشویک‌ها و اس‌ارها تعداد باقی‌مانده نمایندگان در جلسه حتی بیش از حد نصابی است که کمیته اجرایی مرکزی سابق مقرر داشته است.

سپس شورای کمیسرها خلق با اکثریت شکننده آراء انتخاب گردید. انتخاب کمیته اجرایی و پارلمان جدید جمهوری روسیه بیش از یک ربع ساعت وقت نگرفت. تروتسکی نتیجه را اعلام داشت: یک‌صد عضو از جمله هفتاد نفر از بلشویک‌ها. اما درباره دهقانان و احزابی که کنگره را ترک گفته‌اند برای آنها کرسی‌های آزاد باقی گذاشته شده بود. «ما با خرسندی تمام احزاب و گروه‌هایی را که برنامه ما را قبول کنند، می‌پذیریم.» و با این جمله تروتسکی گزارش را به پایان رسانید.

بلافاصله دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه نیز به پایان خود رسید تا نمایندگان بتوانند سریعاً به اطراف و انکاف روسیه رهسپار شوند و جریان حوادث بزرگی را که رخ داده است به اطلاع مردم برسانند.

تقریباً ساعت هفت صبح بود که ما بلیط فروش‌ها و رانندگان ترامواهایی را که در برابر اسمولنی ایستاده بودند از خواب بیدار کردیم. این ترامواها را اتحادیه کارگران تراموا برای رسانیدن نمایندگان به خانه‌هایشان فرستاده بود. محیط درون ترامواها به اندازه محیط کنگره در شب گذشته پرهیجان و شاداب نبود. چهرها بسیار نگران می‌نمود. احتمال آن‌ها بخود می‌گفتند: «خوب، حالا ما حاکم شدیم، اما چگونه خواهیم توانست خواست‌های خود را پیش ببریم؟» نزدیک خانه یک گشتی مسلح از افراد عادی ما را نگاه داشت و دقیقاً مورد بازرسی قرار داد. اعلامیه دوما تأثیر خودش را می‌بخشید. بانوی صاحب‌خانه، چون صدای ما را شنید، با شال ابریشمی گلی رنگی که به دوش خود انداخته بود، دوان دوان به استقبال ما آمد:

«کمیته خانه طلب می‌کند که شما مردها کشیک بدهید.»

«کشیک چه لزومی دارد؟»

«آخر باید زن‌ها و کودکان را حفظ کرد!»

«در مقابل کی؟»

«در مقابل دزدها و چپاول‌چیان!»

«پس اگر کسی از کمیته انقلابی نظامی بیاید و در جستجوی اسلحه برآید چی؟»

«بلی، آن‌ها همه خود را این‌طور می‌نامند. وانگهی، مگر فرقی دارد؟»

من رسماً اعلام داشتم که کنسول به تمام اتباع امریکا قدغن کرده است که در مناطقی که روشن‌فکران روسی زندگی می‌کنند با خود اسلحه برندارند.

فصل شش

کمیته نجات میهن و انقلاب

جمعه نهم نوامبر (بیست و هفتم اکتبر)

«نووچر کاسک: هشت نوامبر (بیست و شش اکتبر) با در نظر گرفتن اقدام بلشویک‌ها به قصد واژگون ساختن حکومت موقت و تصرف قدرت حاکمه در پتروگراد و دیگر نواحی، حکومت نظامی که غصب قدرت حاکمه را توسط بلشویک‌ها جنایت و امری به کلی غیرمجاز می‌شمرد، ضمن اتحاد فشرده با دیگر حکومت‌های نظامی کازاک، از حکومت موقت ائتلافی موجود کاملاً پشتیبانی می‌کند. نظر به وضع فوق‌العاده و قطع ارتباط با دولت مرکزی، حکومت نظامی موقتاً و تا احیاء قدرت حاکمه حکومت موقت و برقراری نظم مجدد در روسیه، از روز بیست و پنج اکتبر اختیارات کامل حاکمیت دولتی در منطقه «دون» را بر عهده می‌گیرد.»

«رئیس حکومت نظامی کازاک: آتامان کاله‌دین»

فرمان نخست وزیر کرنسکی که در کاجینا امضاء شده است:

«اعلام می‌دارم که من نخست‌وزیر حکومت موقت و سرفرماندهی عالی تمام نیروهای مسلح جمهوری روسیه امروز در رأس جبهه نظامیان وفادار به میهن، وارد شده‌ام. به تمام واحدهای منطقه نظامی پتروگراد که بدون تعقل و از روی گمراهی به دارودسته خائنین به میهن و انقلاب پیوسته‌اند امر می‌دهم که بدون ساعتی درنگ برای اجرای وظایف خود بازگشت کنند. این فرمان در تمام گروهان‌ها، اسواران‌ها و اسکادران‌ها خوانده شود.»

«نخست وزیر حکومت موقت و سرفرماندهی عالی: آ. کرنسکی»

تلگرام کرنسکی به فرمانده جبهه شمال:

«کاجینا توسط نظامیان وفادار به دولت تصرف شده و بدون خونریزی اشغال شده است. گروه‌های ناویان کرونشتات و سربازان هنگ‌های سه میونوف و ایسمائیلوف بی‌چون و چرا اسلحه خود را تسلیم داشته به ارتش دولتی پیوسته‌اند. به تمام ستون‌هایی که در راه هستند دستور می‌دهم که به سرعت پیشروی کنند. واحدهای نظامی از کمیته انقلابی فرمان عقب‌نشینی دریافت داشته‌اند...»

کاجینا، که در حدود سی کیلومتر در جنوب باختری پتروگراد واقع است، شبانه به تصرف درآمده بود. واحدهای دو هنگ نامبرده (غیر از ناویان) که بدون فرمانده در آن حوالی پرسه می‌زدند واقعاً هم در محاصره کازاک‌ها افتاده و اسلحه خود را تسلیم کرده بودند، اما به ارتش نیبوسته بودند. در این گیرودار گروه انبوهی از سربازان در اسمولنی دچار بلاتکلیفی بودند و می‌خواستند وضع خود را روشن کنند. آن‌ها نمی‌دانستند کازاک‌ها تا این اندازه نزدیک‌اند. بعداً سعی داشتند با آن‌ها وارد مذاکره شوند.

در جبهه انقلابی بطور مشهود سردرگمی حکم‌فرما بود. پادگان‌های شهرهای کوچک جنوب پتروگراد به دو و یا دقیق‌تر بگوئیم به سه قسمت تقسیم شده بودند و هر یک بین خودشان نزاع داشتند. فرماندهان عالی‌رتبه از زور کسی به طرفداری کرنسکی گرویده بودند. اکثریت سربازان هوادار شوراهای مابقی در عذاب تردید و تزلزل.

کمیته انقلابی نظامی معجلاً - سروان مورایف - افسر جاه طلب گارد را به فرماندهی دفاع از پتروگراد تعیین کرد - همان مورایف که در تابستان گذشته «گروهان مرگ» تشکیل داده بود و می‌گویند روزی به دولت اعلام کرد

که «خیلی با بلشویک‌ها تعارف می‌کنید. آن‌ها را بایست خرد و خاکشیر کرد.» وی مردی بود دارای جنم نظامی که در برابر زور و جسارت سر فرود می‌آورد- شاید این سر فرود آوردن تماماً صادقانه بود.

اینک سی‌وشش ساعت بود که رابطه بلشویک‌ها با استان‌های روسیه و با تمامی جهان خارج قطع بود. کارکنان راه‌آهن و تلگراف‌چی‌ها از مخاברה و ارسال تلگراف‌های آن‌ها امتناع می‌کردند. کارمندان پست مکاتیب آن‌ها را نمی‌پذیرفتند. فقط ایستگاه رادیو دولتی واقع در «تزارسکویه سلو» هر نیم ساعت یک‌بار بولتن اخبار و اعلامیه آن‌ها را در تمام نقاط کشور پخش می‌کرد. کمیسره‌های کمیته انقلابی نظامی در مسابقه با کمیسره‌های دوما‌ی شهری، در قطارها با شتاب تمام به اطراف و اکناف کشور می‌شتافتند. در جبهه دو هواپیما شامل اوراق تهیجی پرواز می‌کردند. ولی سریع‌تر از هر وسیله ارتباطی امواج قیام بود که به سرعت در روسیه گسترده می‌شد. شورای هلسینگفور قطعنامه‌ای دایر به پشتیبانی از انقلاب صادر کرد. در شهر کیف بلشویک‌ها زرادخانه و تلگراف‌خانه را به تصرف درآوردند، اما نمایندگان کنگره کازاک‌ها که در آن شهر جلسه تشکیل داده بودند، آن‌ها را بیرون راندند. در کازان، کمیته انقلابی نظامی، افسران ستاد پادگان محل و کمیسر حکومت موقت را توقیف کرد. از «کراسنوبارسک» خبر رسید که شوراهای ارگان‌های اداره مختار شهری را تصرف کرده‌اند. در مسکو، که وضع در اثر اعتصاب چرم‌سازها از یکسو و خطر اخراج دسته جمعی کارگران از سوی دیگر، بغرنج شده بود، شوراهای اکثریت شکننده آراء به پشتیبانی از اقدام بلشویک‌ها در پتروگراد رأی دادند. در این‌جا دیگر کمیته انقلابی نظامی تشکیل شده و وارد عمل شده بود.

در همه جا جریان وقایع بدین نحو بود که سربازان صفی (۱۰۴) و کارگران صنایع همگی از شوراهای پشتیبانی می‌کردند. افسران و یونکرها و بورژوازی کوچک- همانند نمایندگان بورژوازی یعنی کادتها و سوسیالیست‌های معتدل- در صف حکومت موقت قرار داشتند. در همه شهرها کمیته‌های نجات میهن و انقلاب تشکیل شده و خود را برای جنگ داخلی آماده می‌کردند.

روسیه پهناور از هم می‌پاشید. این پویش از سال ۱۹۰۵ آغاز شده بود. انقلاب مارس (فوریه)، آن را تسریع کرد و در اوائل موجد امیدواری مبهمی نسبت به نظام نوین گردید، ولی سرانجام کارش بدان منتهی شد که شکل‌های نظام کهنه را که از مدت‌ها پیش منحل شده بود، حفظ کرد. و اکنون دیگر بلشویک‌ها در طی یک شب تمامی این شکل را متلاشی کرده و مانند دود به هوا فرستاده بودند. روسیه کهنه برباد رفت. جامعه بی‌شکل ذوب شد و تحت تأثیر حرارت‌های نخستین هم‌چون ماده مذاب به جریان درآمد. از میان شعله‌های دریایی از آتش، موج نبرد طبقاتی پرتوان و بی‌امانی برخاست و همراه با آن هسته‌های نوسازی‌های نوینی که هنوز ترد و زودشکن بود، ولی به تدریج سخت و صلب می‌شد، به وجود می‌آمد.

در پتروگراد، در شانزده وزارتخانه که زیر رهبری دو وزارتخانه- کار و خواریار- قرار داشتند و حکومت سوسیالیستی متجانسی تشکیل داده بودند، کارمندان دست به اعتصاب زدند.

در این بامداد سرد و مرطوب به نظر می‌رسید که «مشتی بلشویک» چنان تنها مانده‌اند که دست‌شان از زمین و آسمان کوتاه است. دریایی از خصومت جوشان آن‌ها را احاطه کرده بود. کمیته انقلابی نظامی، در تنگنا ضربات متقابلی وارد می‌آورد و با تمام نیرو از موجودیت خود دفاع می‌کرد. «جسارت، باز هم جسارت، همیشه جسارت!»

ساعت پنج صبح گاردهای سرخ به چاپ‌خانه متعلق به اداره مختار شهر وارد شدند و هزاران نسخه پیام اعتراضی دوما را ضبط کردند. و «روزنامه اداره خودمختار شهر» ارگان رسمی دوما را بستند. تمام روزنامه‌های بورژوازی از ماشین‌های چاپ بیرون ریخته شد- از جمله روزنامه ارگان کمیته اجراییه مرکزی سابق به نام «گولوس سولداتا» (صدای سرباز)- تعطیل شد، ولی با تغییر عنوان و به نام «سولداتسکی گولوس» (صدای سربازی) به تعداد صد هزار نسخه انتشار یافت و بذر خشم و نفرت پیرامون خویش پاشیدن گرفت.

«افرادی که شبانه ضربه خائنه خود را وارد ساختند، افرادی که روزنامه را بستند، نخواهند توانست مدت زیادی کشور را در تاریکی نگه‌دارند. کشور از واقعیت آگاه خواهد شد و حق شما- آقایان بلشویک‌ها- را کف دستتان خواهد گذاشت. همه ما این را خواهیم دید ...»

ساعت یک ما از خیابان «نوسکی» پایین می‌رفتیم. در برابر ما سراسر خیابان مملو از جمعیت بود. گاه‌گاه یک گاردسرخ و یا یک ناوی با تفنگ سرنیزه‌دار از آن‌جا می‌گذشت و به گیر جمعیت می‌افتاد و در حلقه تنگ فشار قریب به صد نفر مرد و زن دکان‌دار، دانشجو، کارمند و اداری قرار می‌گرفت. این‌ها همه مشت‌های خود را تکان می‌دادند، لعنت می‌فرستادند و تهدید می‌کردند. در روی پله‌ها پیشاهنگ‌ها و افسران نسخه‌های «سولداتسکی گولوس» را پخش می‌کردند. کارگری با بازو بند سرخ و تپانچه در دست در میان ازدحام خصمانه ایستاده بود، از شدت خشم بر خود می‌لرزید و می‌خواست که نسخه‌های روزنامه را به او تحویل دهند ...

به نظر من تاریخ هیچ‌گاه پدیده مشابهی بخود ندیده است. در یک طرف مشتی کارگر و سرباز مسلح که تجسم قیام پیروزمند بودند- سخت بی‌پناه و از طرف دیگر ازدحامی به شدت خشمگین مرکب از همان افرادی که ظهرها پیاده‌روهای خیابان پنجم را پر می‌کنند- جمعیتی که مسخره می‌کنند، لعنت می‌فرستند و فریاد می‌زنند: «خائنین، پرووکاتورها.»

درها را دانشجویان و افسران حفظ می‌کردند- بازوندهای سفیدی داشتند که با خط سرخ بر روی آن‌ها نوشته شده بود: «میلیس کمیته امنیت اجتماعی» نیم دوجین پیشاهنگ می‌آمدند و می‌رفتند. داخل بنا از مردم می‌جوشید. سروان گومبرگ از پله‌ها پایین آمد و گفت: «آن‌ها می‌خواهند دوما را منحل کنند. اکنون کمیسر بلشویک‌ها در دوما نشسته است ...» وقتی ما بالا رفتیم «ریازانف» را دیدیم که به سرعت دور می‌شود. او این‌جا آمده بود تا از دوما بخواد شورای کمیسرهای خلق را به رسمیت بشناسد؛ و رئیس شهر با قاطعیت به او جواب رد داده بود.

در تمام بناهای دوما ازدحامی بزرگ از کارمندان، روشن‌فکران، روزنامه‌نگاران خارجی، افسران فرانسوی و انگلیسی و غیره فریاد می‌زدند، همه‌می‌کردند و دست و سر و پا تکان می‌دادند. مهندس شهر با قیافه‌ای پیروزمند به آن‌ها اشاره می‌کرد و می‌گفت: «تمام سفارت‌خانه‌ها دوما را یگانه حکومت قانونی می‌شناسند، اما این بلشویک دزدان و غارت‌گرانی بیش نیستند و اساساً کارشان ساخته شده است. موضوع بیش از چند ساعت طول نخواهد کشید. تمام روسیه با ما است.»

در تالار «الکساندرروفسکی» جلسه وسیع و پر جمعیت «کمیته نجات» جریان داشت. فیلیپوفسکی بر جلسه ریاست می‌کرد و در پشت کرسی خطابه باز همان اسکوبه‌لف سخن می‌راند. در میان صدای کف زدن‌ها، وی نام سازمان‌هایی را که تازه به «کمیته نجات» پیوسته بودند، بر می‌شمرد: کمیته اجراییه شوراهای دهقانی، کمیته اجراییه

مرکزی سابق، کمیته مرکزی ارتش، کمیته مرکزی ناوگان، منشویک‌های بین‌المللی، سوسیالیست‌های انقلابی، گروه نمایندگان جبهه از کنگره شوراهای، کمیته‌های مرکزی منشویک‌ها و اس‌ارها و سوسیالیست‌های خلق، گروه بدینسترو (وحدت) اتحادیه دهقانان، کنویراتیوها، زمستووها، ادارات مختار شهر، اتحادیه پست و تلگراف، شورای جمهوری روسیه، اتحادیه اتحادیه‌ها، ویکژل (کمیته اجرایی اتحادیه راه‌آهن‌های سراسری) اتحادیه بازرگانی - صنعتی ... وی می‌گفت:

«... حاکمیت شوراهای حاکمیت دمکراسی نیست، بلکه دیکتاتوری است و آن‌هم نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری علیه پرولتاریا. هر کس زندگی‌اش ملهم از انقلاب بوده و هست، می‌باید اکنون همراه با ما بخاطر دفاع از انقلاب بپاخیزد...»

«وظیفه روز نه فقط بی‌زیان ساختن عوام‌فریبان غیرمسئول است، بلکه هم‌چنین مبارزه با ضد انقلاب می‌باشد... اگر این شایعات صحیح است که در استان‌ها ژنرال‌هایی هستند که می‌خواهند از جریان وقایع بهره‌برداری کنند و با مقاصد ضدانقلابی به سوی پتروگراد روان گردند، این امر بار دیگر ثابت می‌کند که ما وظیفه داریم یک حکومت دمکراتیک بتواند به وجود آوریم؛ و در غیر این صورت به دنبال هرج‌ومرج از چپ، هرج‌ومرجی از راست خواهد آمد. پادگان پتروگراد نمی‌تواند به هنگامی که در کوجه‌ها خریداران «گولوس سولداتا» و پسر بچه‌های فروشنده «رابوچایا گازتا» را توقیف می‌کنند، بی‌تفاوت باقی‌بماند. زمان انقلاب سپری شده است... بگذار هرکس که اعتقاد خود را به انقلاب از دست داده است کنار برود... برای این که حاکمیت دمکراتیک واحدی احیاء شود لازم است مجدداً اعتبار انقلاب را بالا برد... پس سوگند یاد کنیم، رفقا، که یا انقلاب نجات یابد و یا ما نیز با آن از بین برویم.»

جلسه به پای خاست و این سخن در میان صدای رعد آسای کف زدن‌ها گم شد. تمام چشم‌ها می‌درخشیدند. در تالار یک نفر پرولتار دیده نمی‌شد...

رشته سخن را «واین‌شتاین» بدست گرفت:

«ما می‌بایست آرامش را حفظ کنیم، و تا زمانی که افکار عمومی مجدانه به گرد کمیته نجات حلقه نزده است از هر اقدامی خودداری کنیم. فقط آن‌گاه است که ما می‌توانیم به حمله دست بزنیم.»

نماینده «ویکژال» اظهار داشت که سازمانی که وی را فرستاده است ابتکار ایجاد حکومت نوینی را به عهده می‌گیرد. هیئت نمایندگی آن برای مذاکرات مربوط به اسمولنی رهسپار شده است... بحث پر حرارتی آغاز شد. آیا باید بلشویک‌ها را در حکومت جدید راه داد؟ مارتوف عقیده داشت که باید آن‌ها را راه داد. او استدلال کرد که بالاخره بلشویک‌ها حزب سیاسی بسیار مهمی هستند. اختلاف عقیده بروز کرد. جناح راست منشویک‌ها و اس‌ارها و نیز سوسیالیست‌های خلقی، نمایندگان مؤسسات تعاونی و بورژوازی شدیداً مخالفت کردند... یکی از ناطقین آن‌ها گفت:

«آن‌ها به روسیه خیانت کرده‌اند. آن‌ها جنگ داخلی را آغاز کرده‌اند و جبهه را در برابر آلمان‌ها شکسته‌اند.»

بلشویک‌ها باید بی‌رحمانه قلع و قمع شوند...»

اسکوبه‌لف نظر داد که هم بلشویک‌ها اخراج شوند و هم کادت‌ها.

ما با یک اسارجوان به صحبت پرداختیم که در موقع خود همراه بلشویک‌ها جلسه مشاوره دمکراتیک را ترک گفته بود. واقعه در آن شبی اتفاق افتاد که تسره‌تلی و دیگر سازشکاران سیاست ائتلافی را به دمکراسی روسیه تحمیل کردند. من از او پرسدم:

«شما این جا هستید؟»

آتشی از چشمانش شعله ور شد و فریاد زد: «بلی، من نیمه شب همراه رفقای حزیم کنگره را ترک گفتیم. من بیست سال زندگی خودم را برای این به خطر نینداختم که حالا زیر دگنک افراد جاهل از آن‌ها تبعیت کنم. شیوه عمل آن‌ها غیرقابل تحمل است. ولی آن‌ها حساب دهقانان را نکرده‌اند ... وقتی دهقانان پناخیزند، پایان کار آن‌ها مسئله یک دقیقه خواهد بود.»

«مگر دهقانان بپا خواهند خاست؟ مگر فرمان راجع به زمین دهقانان را راضی نساخته است؟ مگر آن‌ها بیش از این چه می‌خواهند؟»

او با عصبانیت دیوانه‌واری فریاد زد: «آها! فرمان زمین! شما می‌دانید که این فرمان زمین چیست؟ این فرمان ما است. تمام و کمال برنامه اس‌ارها است. حزب من پس از تحقیق دقیق مطالبات دهقانی این سیاست را طرح ریزی کرده است. این یک دزدی است!»

«خوب، اگر این سیاست مخصوص شما است، پس ایراد شما به چه چیز است؟ اگر خواست دهقانان چنین است، پس به چه مناسبت آن‌ها قیام کنند؟»

«چطور شما نمی‌فهمید؟ مگر برای شما روشن نیست که دهقانان فوراً خواهند فهمید که تمام این‌ها صاف و ساده یک فریب‌کاری است؟ آن‌ها خواهند فهمید که این غاصبین برنامه اس‌اری ما را دزدیده‌اند.»

من از او پرسیدم: «آیا راست است که «کاله‌دین» به سمت شمال حرکت می‌کند؟»

اوسرش را به علامت تأیید تکان داد، دست‌هایش را از شدت رضامندی بهم مالید و گفت:

«کاملاً» راست است. حالا شما می‌بینید که این بلشویک‌ها چه آشی پخته‌اند! آن‌ها ضد انقلاب را علیه ما به حرکت در آورده‌اند. انقلاب معدوم شد!»

«ولی آیا شما از انقلاب دفاع خواهید کرد؟»

«البته، ما تا آخرین قطره خون خود از آن دفاع خواهیم کرد، ولی به هیچ‌وجه با بلشویک‌ها همکاری نخواهیم کرد.»

«خوب، اگر «کاله‌دین» به پتروگراد برسد و بلشویک‌ها به دفاع از شهر برخیزند مگر شما به آن‌ها ملحق نخواهید شد؟»

«البته که خیر. ما نیز از شهر دفاع خواهیم کرد، ولی نه همراه بلشویک‌ها. «کاله‌دین» دشمن انقلاب است، ولی بلشویک‌ها نیز دشمن انقلاب‌اند.»

«چه کسی را شما ترجیح می‌دهید؟ کاله‌دین را یا بلشویک‌ها را؟»

«صحبت بر سر این موضوع نیست. من به شما می‌گویم انقلاب معدوم شده است و گناه آن بر گردن بلشویک‌ها است. ولی گوش کنید! چرا ما در این باره صحبت می‌کنیم؟ کرنسکی می‌آید ... پس فردا ما دست به

تعرض خواهیم زد ... اسمولنی هم اکنون نمایندگان فرستاده به ما پیشنهاد می کند که حکومت نوینی تشکیل دهیم. ولی حالا آن‌ها در چنگ ما هستند. آن‌ها مطلقاً ناتوانند ... ما با آن‌ها همکاری نخواهیم کرد ...

صدای تیری از کوچه برخاست. ما به سوی پنجره شتافتیم. گارد سرخ که در نتیجه حملات جمعیت بکلی از خود بدر شده بود تیری خالی کرده دست دختری را مجروح ساخته بود. ما دیدیم که چگونه مجروح را روی تخته روانی خوابانند در حالی که جمعیت پیرامون وی به هیجان آمده بود. فریادهای مجروح به گوش ما می رسید. ناگهان از گوشه خیابان میخائیلوفسکی زره پوشی هویدا شد. مسلسل هایش از سویی به سوی دیگر می چرخید. جمعیت بی درنگ پای به فرار نهاد. همان گونه که در موارد مشابه عمل می شود، افرادی روی زمین دراز کشیدند یا در جویبار کنار خیابان و پشت ستون های تلفن پناه بردند. زره پوش تا مقابل در دوما پیش آمد. از برجک آن مردی خارج گردید و مطالبه کرد که نسخه های «سولداتسکی گولوس» را به او بدهند. پیشاهنگان به او خندیدند و به هشتی روان شدند. زره دار لاقیدانه به دور بنا چرخ می زد و از «نوسکی» به سوی بالا روان شد. افرادی که در خیابان دراز کشیده بودند برخاستند و لباس های خود را تکان دادند ...

درداخل، ولوله غیرقابل تصویری پیچید. هر کس با دسته ای از روزنامه «سولداتسکی گولوس» شتابان در جستجوی جایی برای پنهان کردن آن‌ها می دوید ...

روزنامه نگاری به دو وارد اتاق شد. در دست کاغذی داشت. آن را در هوا تکان می داد و فریاد می زد: «اعلامیه کراسنوف». همه به سویش دویدند: به چاپ بدهید، زودتر به چاپ بدهید و فوراً به سربازخانه ها بفرستید!»

«بنا به اراده سرفرماندهی عالی، من به فرماندهی نیروهای متمرکز کنار پتروگراد تعیین شده ام. هموطنان! سربازان! کازاک های شجاع «دون» «کوبان» «زابایکال» «آمور» و «ینی سی!» شما که به سوگند سربازی خویش وفادار مانده اید، شما که وفاداری به سوگند کازاکی را با اراده ای استوار و خلل ناپذیر حفظ کرده اید، من به شما خطاب می کنم و شما را فراموش نمی کنم که بروید و پتروگراد را از هرج و مرج و زورگویی و قحطی نجات بدهید و این لکه ننگ زائل نشدنی را، که مشتی بداندیش از مردمان جاهل با رهنمایی، اراده و پول امپراتور و یلهلم بر دامن روسیه زده اند، پاک کنید. حکومت موقت که در روزهای کبیر مارس بر پا داشتیم واژگون نشده است، بلکه از طریق اعمال قهر از بنای خود رانده شده و در کنار ارتش کبیر جبهه، که به وظیفه خود وفادار مانده است، گرد می آید. شورای اتحادیه نظامیان کازاک تمام سلحشوران کازاک را متحد ساخته و آن‌ها با روحیه شاداب کازاکی و با تکیه به اراده تمامی خلق روس سوگند یاد کرده اند که به خدمت میهن کمر برنهند، به همان گونه که اجداد ما در دوران اغتشاش و وحشتناک سال ۱۶۱۲، آن هنگام که مردان «دون» مسکو را از خطر سوئدی ها و لهستانی ها و لتونی ها و از اغتشاشات داخلی نجات دادند. (حکومت شما هنوز وجود دارد) جبهه رزمنده با کین و نفرت بیان نشدنی به دشمنان و خائنین می نگرند. غارت گری، کشتار، زورگویی آن‌ها، روش های خالص و خلص آلمانی آن‌ها نسبت به مغلوبین ولی تسلیم نشدگان، تمامی روسیه را از آن‌ها روی گردان ساخته است. هموطنان! سربازان! کازاک های شجاع پادگان پتروگراد! بی درنگ نمایندگان خود را به نزد من بفرستید تا من بتوانم بدانم چه کسی خائن به آزادی و میهن است و چه کسی نیست؛ مبادا تصادفاً خون بی گناهی ریخته شود...»

تقریباً در همین حین شایعه‌ای پیچید که گاردهای سرخ بنا را محاصره کرده‌اند. افسری با بازوبند سرخ وارد شد و سراغ رئیس شهر را گرفت. پس از چند دقیقه بازگشت. شرایدر سالخورده به سرعت از اتاق خود خارج شد و در حالی که رنگ می‌داد و رنگ می‌گرفت فریاد زد:

«جلسه فوق‌العاده دوما فوراً!» جلسه‌ای که در تالار بزرگ جریان داشت بهم خورد. «تمام اعضاء دوما به جلسه فوق‌العاده!»

«چه خبر است؟»

«نمی‌دانم - می‌خواهند ما را توقیف کنند - می‌خواهند دوما را منحل کنند - تمام اعضاء دوما را دم در توقیف می‌کنند.» چنین بود تفسیرهایی که با نگرانی بیان می‌شد.

در تالار «نیکلایوسکی» حتی جای ایستادن نبود رئیس شهر اعلام داشت که نظامیان دم تمام درها را استقرار یافته‌اند و اجازه نمی‌دهند که کسی وارد یا خارج گردد. کمیسر تهدید می‌کند - تهدید به توقیف و انحلال دوما. نطق‌های شدید اللحنی نه تنها از پشت کرسی خطابه، بلکه از میان جمعیت پاشیده می‌شد: اداره مختار شهر را که آزادانه انتخاب شده هیچ قدرتی نمی‌تواند منحل سازد شخص رئیس شهر و تمامی اعضاء دوما مصونیت دارند. آن‌ها هیچ گاه زورگویان و پرووکاتورها و عمال آلمان را نخواهند شناخت. ما را تهدید به انحلال می‌کنند؟ بگذار بیایند - آن‌ها تنها از روی نعش ما به این تالار خواهند آمد؛ و ما در این جا با همان شایستگی سناتورهای روم باستان در انتظار ورود «واندال‌ها» هستیم ...

قرار: وقایع فوراً تلگرافی به اطلاع دوماهای شهر وزمستوها در سراسر روسیه برسد.

قرار: نه رئیس شهر و نه صدر دوما نمی‌توانند هیچ‌گونه رابطه‌ای با نمایندگان کمیته انقلابی نظامی و با اصطلاح شورای کمیسرهای خلق بگیرند.

قرار: بی‌درنگ طی پیامی اهالی پتروگراد برای دفاع از اداره مختار شهری منتخب خویش فرا خوانده شوند.

قرار: جلسه دوما بلا انقطاع اعلام میشود...

در حال یکی از اعضاء دوما وارد تالار شد و به جلسه اطلاع داد که وی به اسمولنی تلفن کرده و کمیته انقلابی

نظامی اعلام داشته که درباره محاصره دوما فرامینی صادر نکرده است و نظامیان برچیده خواهند شد.

هنگامی که ما از پله‌ها پایین می‌رفتیم «ریزانوف» بسیار ملتهب و شتابان وارد هشتی شد. من پرسیدم: «شما قصد

دارید دوما را منحل سازید؟» وی پاسخ داد:

«نه خیر، نه خیر! - عجب داستانی است! لابد سوء تفاهمی رخ داده است، من صبح امروز به رئیس شهر اعلام

کردم که هیچ کس دست به ترکیب دوما نخواهد زد...»

در خیابان «نوسکی» به هنگام فرا رسیدن غروب گروهی سواره نظام در ستون دو نفری تفنگ بر دوش اسب

می‌تاختند. آن‌ها ایستادند. جمعیت آن‌ها را محاصره کرد و به سؤال بست. پیرمردی فربه با سیگاری میان دندان‌ها از

آن‌ها پرسید:

«شما کیستید؟ از کجا می‌آیید؟»

«از ارتش دوازدهم. از جبهه. ما آمده‌ایم از شوراها در برابر بورژوازی لعنتی دفاع کنیم.»

فریادهای خشمگین برخاست:

«آها! ژاندارم‌های بلشویکی! کازاک‌های بلشویکی!»

افسر کوچک اندامی که کتی چرمی در بر داشت و از پلکان رو به پایین می‌دوید، بیخ گوش من گفت:

«پادگان مردد است. این آغاز پایان کار بلشویک‌ها است. می‌خواهید ببینید. چگونه روحیه عوض می‌شود؟»

برویم. وی تقریباً در حال دویدن خیابان «نوسکی» را در پیش گرفت و ما به دنبال او.

«این کدام هنگ است؟»

«هنگ زرهی.»

درواقع هم وضع جداً بغرنج می‌شد. زرهی‌ها کلید اوضاع را در دست خود گرفته بودند. آن‌ها از هر کس

طرفداری می‌کردند او می‌توانست برشهر مسلط شود. «کمیسرهای از کمیته نجات و از دوما به منظور مذاکره به نزد

آن‌ها اعزام شده بودند و آن‌ها میتینگ‌های تشکیل داده بودند که می‌بایست مسئله را حل کند.»

«چه تصمیمی باید گرفت؟ به طرفداری از چه کسی باید جنگید؟»

«نه خیر! به این جور کارها نمی‌توان دست زد! آن‌ها هیچ‌گاه علیه بلشویک‌ها نخواهند جنگید. حداکثر آن‌ها

تصمیم خواهند گرفت که بی‌طرف بمانند- اما بعد وقتی یونکرها و کازاک‌ها ...»

دروازه مانژ عظیم و سرپوشیده میخائیلوفسکی با دهان سیاه خود خمیازه می‌کشید. دو سرباز نگهبان خواستند ما

را متوقف سازند، ولی ما به سرعت از کنار آن‌ها رد شدیم بدون این که به فریادهای اعتراض آن‌ها اعتنا کنیم. مانژ با

نور ضعیف یگانه فانوسی که از سقف آویزان بود روشن می‌شد و در تیرگی مبهم، ستون‌های بلند چهارگوش و

دریچه‌ها از آن روشنایی می‌گرفتند. در پیرامون، اشباح غول‌آسای اتومبیل‌های زره‌پوش به نظر می‌رسید. یکی از

آن‌ها در وسط بنا و درست در زیر فانوس ایستاده بود. به گرد آن دو هزار سرباز با اوئیفورم‌های خاکستری-قهوه‌ای

اجتماع کرده و در فضای عظیم آن بنای پرابهت تقریباً گم بودند. یک عده ده نفری در روی زره‌پوش دیده

می‌شدند- افسران صدر کمیته سربازی و سخنرانان. یک نظامی در بالای برج مرکزی زره‌پوش سخن می‌راند- او

خانزونوف صدر کنگره واحدهای زرهی روسیه بود که در تابستان قبل تشکیل یافته بود؛ اندامی ترکه و خوش تراش

داشت، کتی چرمین دربر و سردوشی‌های ستوانی بردوش؛ خوش بیان بود و به نحوی قانع کننده به طرفداری از

بی‌طرفی سخن می‌راند. او می‌گفت:

«برای مرد روس امری است وحشتناک که برادران خود - روس‌ها - را بکشد. بین سربازانی که دوش به دوش

یکدیگر علیه تزار برخاستند و دوش به دوش هم دشمن خارجی را در جنگ زده‌اند - جنگ‌هایی که تاریخ ثبت

خواهد کرد - نمی‌بایست جنگ داخلی در گیرد. ما سربازان را چه کار به این مشتی زباله احزاب سیاسی. من

نمی‌خواهم به شما بگویم که دولت موقت حکومتی دمکراتیک بوده است. ما ائتلاف با بورژوازی را نمی‌خواهیم، نه

نمی‌خواهیم. ولی ما به حکومت متحده دمکراسی احتیاج داریم. در غیر این صورت روسیه فنا می‌شود. و در صورتی

که چنین حکومتی به روی کار بیاید، آنگاه دیگر جنگ داخلی و برادرکشی ضرورت نخواهد داشت.»

سخنانش بسیار قانع کننده به نظر می‌رسید. صدای کف‌زدن‌ها و فریادهای تأیید بلند شد و در بنای عظیم

پیچید. سربازی رنگ پریده و ملتهب بر روی برج زره‌پوش قرار گرفت. او فریاد برآورد:

«رفقا! من از جبهه رومانی آمده‌ام تا مصرانه به شما بگویم که انعقاد صلح ضرورت دارد- صلح بی‌درنگ. هر آن‌کس که به ما صلح بدهد ما به دنبال او خواهیم رفت، اعم از این که بلشویک‌ها باشند و یا حکومت نوینی. به ما صلح بدهید! دیگر نمی‌توانیم بجنگیم. ما نمی‌توانیم بجنگیم- نه با آلمان‌ها و نه با روس‌ها.» این‌ها را گفت و به پایین جست.

از توده انبوه گوش دهندگان همه‌مهمه مبهمی برخاست. این همه‌مهمه آن‌گاه که ناطق بعدی، یک منشویک آبوروتسی کوشید بگوید جنگ می‌بایست تا پیروزی متفقین ادامه یابد، به چیزی شبیه ابراز خشم بدل گردید. صدایی قاطع به رویش فریاد زد: «شما مانند کرنسکی حرف می‌زنید!»

سپس نماینده دوما به نطق پرداخت. او به سربازان توصیه کرد که بی‌طرف بمانند. به سخنانش با نوعی بی‌اعتمادی گوش دادند- بیخ گوش هم پیچ کردند، با این احساس که او خودی نیست. برای من هیچ‌گاه اتفاق نیفتاده بود افرادی را ببینیم که با چنین سماجتی سعی دارند بفهمند و تصمیم بگیرند- بکلی ساکت ایستاده بودند- با توجهی رنج‌دهنده و بی‌نهایت متمرکز به سخنان ناطق گوش می‌دادند، در حالی که ابروان آن‌ها از شدت فشار فکری گره خورده بود و بر پیشانی‌ها عرق می‌نشست. آن‌ها پهلوانانی بودند با چشمان بی‌گناه کودکان و با قیافه‌های سربازان حماسی.

اکنون بلشویکی از سربازان این واحد سخن می‌گوید: بیانش سراسر خشم آلود و سرشار از کین بود. گو این که اظهارات او با روحیه شنوندگان توافق نداشت، اما حاضرین به سخنان او با احساس همدردی کمتری نسبت به دیگران گوش نمی‌دادند. در این لحظه آن‌ها همگی از گردونه محدود اندیشه روزانه عادی خویش خارج شده بودند و اکنون آن‌ها می‌بایست درباره روسیه، درباره سوسیالیسم، درباره سراسر جهان فکر کنند- چنان‌که گفتی زندگی و مرگ انقلاب با زره‌پوش‌های آن‌ها بستگی یافته است.

در میان سکوت سنگین، ناطقین یکی پس از دیگری سخن می‌گفتند. فریادهای خشمگین جای فریادهای تأیید را می‌گرفت: آیا باید برای رزم به پای خواست یا نه؟ دوباره خانژونوف خوش سیما و خوش‌بین به سخن پرداخت. ولی هر قدر هم او درباره صلح سخن گوید مگر خودش افسر آبوروتسی نیست؟ کارگری از واسیلی اوستروفسکی رشته سخن را بدست گرفت. او را با این جمله استقبال کردند:

«پس شما کارگران چکار می‌کنید؟ به ما صلح می‌دهید؟» در نزدیکی ما چند نفری که بیشتر آن‌ها افسر بودند گرد آمده بودند. آن‌ها با هیاهوی تمام طرفداران بی‌طرفی را تأیید می‌کردند، باهم فریاد می‌زدند: «خانژونوف، خانژونوف!» برای ناطقین بلشویک سوت می‌کشیدند.

ناگهان بین کمیته‌ای‌ها و افسرانی که روی زره‌پوش قرار داشتند بحث پرحرارتی در گرفت. آن‌ها با هیجان سر و دست خود را تکان می‌دادند و به نظر می‌رسید که نمی‌توانند به هیچ‌گونه موافقتی برسند. جمعیت متوجه این مجادله گردید و همه‌مهمه آغاز کرد و به هیجان آمد؛ می‌خواست بدانند موضوع چیست. سربازی که افسران او را نگاه داشته بودند خود را رهانید، دست خود را بالا برد و فریاد زد:

«رفقا! رفیق کرپلنکو این‌جا است، و می‌خواهد صحبت کند.»

فریادهای تأیید و کف زدن‌ها، صدای سوت و هو: «خواهش می‌کنیم! بفرمایید!» «مرده باد!» در میان همه و غریب‌ها فریادهای غیرقابل توصیف، کمیسر خلقی امور نظامی در حالی که از اطراف او را به جلو می‌رانند و بلند می‌کردند، خود را به زره‌پوش رسانید و بر روی آن قرار گرفت. دقیقه‌ای ساکت ایستاد، سپس به روی رادیا تور رفت و لبخند زنان به اطراف نگریست - چهارشانه، با پاهای کوتاه، در لباس نظامی بدون سردوشی، با سر برهنه.

افسرانی که نزدیک من ایستاده بودند به شدت جیغ می‌کشیدند: «خانژونوف، خانژونوف بیاید! برو گمشو! دهانت را ببند، مرده باد خائن!» جمعیت می‌جوشید و می‌گریه. ناگهان جنبشی در گرفت. یک گروه ده پانزده نفری سرباز ابرو سیاه هم‌چون بهمین به سوی ما آمدند؛ با فشار از بین جمعیت راه می‌گشوند: «چه کسی این‌جا جلسه را بهم می‌زند؟ چه کسی این‌جا سروصدا راه انداخته است؟» افسران پراکنده شدند و دیگر گرد نیامدند. کرلینکو با صدایی که از شدت خستگی دورگه شده بود، سخن آغاز کرد:

«رفقای سرباز! من چنان که باید نمی‌توانم صحبت کنم. خواهش می‌کنم مرا ببخشید. چهار شبانه روز تمام است نخوابیده‌ام. لازم نیست به شما بگویم من سربازم. لازم نیست به شما بگویم من صلح می‌خواهم. ولی باید این را به شما بگویم: حزب بلشویک - همان حزبی که شما و تمام دیگر رفقای شجاع شما که برای همیشه یوغ حکومت خون‌خوار بورژوازی را به دور افکنده‌اند و به وی در انجام انقلاب کارگری و سربازی کمک کرده‌اند - این حزب وعده داده است که به تمام خلق‌های جهان صلح پیشنهاد کند. امروز دیگر این وعده اجراء شده است (کف‌زدن‌های رعد‌آسا). به شما تلقین می‌کنند که بی‌طرف بمانید. بی‌طرف باقی بمانید در لحظه‌ای که یونکرها و واحدهای ضربتی که هیچ‌گاه با بی‌طرفی آشنا نبوده‌اند بر روی شما در کوجه‌ها تیر خالی می‌کنند و کرنسکی و یا کسی دیگر از این باند را به پتروگراد می‌خوانند. «کاله‌دین» از: «دون» به تعرض پرداخته است. کرنسکی از جبهه پیش می‌آید. کورنیلوف تکین‌ها را شورانده و می‌خواهد ماجرای اوت را تکرار کند. منشویک‌ها و اس‌ارها از ما می‌خواهند که به جنگ داخلی راه ندهیم، ولی آخر چه چیز جز جنگ داخلی به خود آن‌ها امکان داد که در رأس حاکمیت قرار گیرند؟ - همان جنگ داخلی که از ماه ژوئیه آغاز شده است و در طی این جنگ آن‌ها دائماً در صف بورژوازی قرار گرفته‌اند چنان‌که هنوز هم قرار دارند. من چگونه می‌توانم شما را اقتاع کنم هرگاه شما دیگر تصمیم خود را گرفته باشید. موضوع بکلی روشن است. در یک سو کرنسکی، کاله‌دین، کورنیلوف، منشویک‌ها، اس‌ارها، کادت‌ها، دوماهای شهری، هیئت افسری. آن‌ها به ما می‌گویند که نیاتشان بسیار خوب است. در سوی دیگر کارگران، سربازان، نایان، دهقانان فقیر. حکومت در دست شما است. شما بر اوضاع مسلط می‌باشید. روسیه بزرگ متعلق به شما است. آیا شما آن را پس خواهید زد؟»

کرلینکو از شدت خستگی خود را به زحمت روی پا نگاه می‌داشت. ولی هرقدر بیشتر صحبت می‌کرد همان‌قدر در صدایش صداقت عمیقی که در پشت این سخنان قرار داشت آشکارتر می‌شد. وقتی نطقش را پایان داد تلو تلو خورد و کم مانده بود به زمین بی‌افتد. صدها دست او را نگاه می‌داشتند. مائز مرتفع و تیره رنگ از غرش کف‌زدن‌ها و فریادهای پر هیجان می‌لرزید.

خانژونوف کوشید بار دیگر به سخن پردازد، ولی جلسه نمی‌خواست به هیچ چیز گوش کند و فریاد می‌زد:

«رأی، رأی، رأی بگیریم.» سرانجام خانژونوف تسلیم شد و به فرائد قطعنامه پرداخت.

«هنگ زهری نمایندگان خود را از کمیته انقلابی نظامی فرا می‌خواند و خود را در جنگ داخلی که در گرفته بی‌طرف اعلام می‌دارد.» پیشنهاد شد هر کس طرفدار قطعنامه است به سمت راست و هر کس مخالف است به سمت چپ برود. ابتدا یک لحظه تردید هم چون حالت انتظار مشاهده شد، ولی سپس جمعیت سریع و سریع‌تر به سمت چپ تغییر مکان داد. صدها سرباز قوی هیکل در حالی که گِل کف زمین مانژ را، که به زحمت روشنایی می‌گرفت، با پاهای خود لگد می‌کردند و به یکدیگر فشار می‌آوردند به حرکت در آمدند. فقط در حدود پنجاه نفری از آن‌ها در حول و حوش ما باقی ماندند. آن‌ها با سماجت طرفدار قطعنامه بودند و آن‌گاه که زیر سقف مرتفع فریادهای ظفر غریدن گرفت آن‌ها برگشته و به سرعت از بنا خارج گردیدند - بسیاری از آن‌ها از انقلاب کناره گرفتند.

بخاطر بسپارید که نظیر این نبرد در هر سربازخانه، در تمام شهرها، در تمام مناطق، در سراسر جبهه، در پهنه تمام روسیه جریان داشت. در نظر خود مجسم کنید این کرینکوه‌های بی‌خواب را که در هر هنگ بیدار بودند، از مکانی به مکان دیگر می‌شتافتند، اقتاع می‌کردند، بحث می‌کردند، تهدید می‌کردند؛ سپس بیاد داشته باشید که عین همین اوضاع در تمام ابنیه، تمام اتحادیه‌های کارگری کارخانه‌ها، در تمام دهات، در همه ناوهای جنگی روسیه که در مناطق دور پراکنده بودند، جریان داشت. بیندیشید که صدها هزار مردم روسیه در تمامی پهنه روسیه عظیم ناطقین را با چشمان خود می‌بلعیدند؛ مجسم کنید همه این کارگران، دهقانان، سربازان و ناویان را که با زحمت می‌کوشیدند بفهمند و تصمیم بگیرند و پس از دقت اندیشمندانه رنج آور، با چنین اتحاد بی‌سابقه‌ای تصمیم می‌گرفتند. چنین بود انقلاب روسیه!

xxxxxxxxxx

در آن‌جا در اسمولنی شوراهای کمیسرهای خلق چرت نمی‌زد. دیگر اکنون نخستین فرمان زیر ماشین‌های چاپ بود و می‌بایست در همان شب در هزاران نسخه در کوچه‌های شهر منتشر گردد و به وسیله راه آهن در سراسر کشور تا جنوب و شرق ارسال شود:

«شوراهای کمیسرهای خلق که توسط کنگره نمایندگان کارگران، و سربازان سراسر روسیه با شرکت نمایندگان دهقانان برگزیده شده است به نام دولت جمهوری مقرر می‌دارد:

«۱- انتخابات مجلس مؤسسان می‌بایست در موعد مقرر - دوازده نوامبر - انجام گیرد.»

«۲- تمام کمیسیون‌های انتخاباتی، ادارات خودمختار محلی، شورای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان و سازمان‌های سربازان در جبهه می‌بایست تمام مساعی خود را برای تأمین انجام انتخابات آزاد و صحیح مجلس مؤسسان در موعد مقرر مصروف بدارند.»

«به نام دولت جمهوری روسیه»

«صدر شوراهای کمیسرهای خلق - ولادیمیر اولیانوف لنین»

دربنای دومای شهری همه چیز می‌جوشید و می‌غرید. هنگامی که ما وارد تالار شدیم یکی از اعضای شورای جمهوری سخن می‌راند. او اظهار می‌داشت که شورا خود را منحل نمی‌داند، بلکه تنها موقتاً تا پیدا کردن بنای نوینی امکان ادامه کار از او سلب شده است. کمیته ریش سفیدان شورا در هیئت کامل خود چنین قرار داد که به «کمیته نجات» ملحق گردد. این آخرین آثار حیات شورای جمهوری روسیه در تاریخ بود.

سپس نمایندگان بتوالی معمول سخن رانند: از طرف وزارت خانه‌ها، از طرف ویکژل، از طرف اتحادیه کارمندان پست و تلگراف - تمام آن‌ها برای برای صدمین بار اعلام می‌داشتند که تصمیم راسخ دارند برای غاصبین بلشویک کار نکنند. یکی از یونکرهایی که از قصر زمستانی دفاع کرده بود، افسانه پر زرق و برقی درباره دلاوری خودش و رفقاییش و هم‌چنین درباره رفتار بی‌شرمانه گاردهای سرخ حکایت کرد. جلسه بی‌تردید هریک از کلمات او را باور می‌داشت. یک نفر گزارش مندرجه در روزنامه «نارود» (خلق) متعلق به اس‌اها را قرائت کرد که در آن به تفصیل درباره تخریب و تاراج کاخ زمستانی و این که خسارت وارده بالغ بر پانصد میلیون روبل می‌باشد سخن رفته بود.

گاه‌گاه پیک‌های ارتباطی سر می‌رسیدند و اخباری را که تلفنی دریافت داشته بودند گزارش می‌دادند: بلشویک‌ها چهارتن از وزیران سوسیالیست را از زندان آزاد ساخته‌اند. کرلینکو به دژ پتروپاولوفسک رهسپار شده و به دریاسالار «وردروسکی» گفته است که وزیر دریاکاری فرار کرده و او، یعنی کرلینکو، از جانب شورای کمیسرهای خلق مأموریت یافته که از دریاسالار تقاضا کند بخاطر نجات روسیه اداره وزارت خانه را بدست گیرد، و ناوی سالخورده موافقت کرده است. کرنسکی به سوی شمال کاجینا تعرض می‌کند و پادگان‌های بلشویکی از برابر او عقب می‌نشینند. اسمولنی فرمان نوینی صادر کرده است دایر به تحدید اختیارات دومای شهری در عرصه خواربار. خبر اخیر به مثابه یک گستاخی تلقی گردید و موجب انفجار خشمی فوق‌العاده شد. او - لنین - غاصب است و زورگو که کمیسرهایش گاراژ شهری را متصرف شده‌اند، به انبارهای شهر هجوم برده‌اند، در امور مربوط به کمیته تدارک و توزیع خواربار مداخله کرده‌اند، به خود جرأت داده است حدود اختیارات برای اداره خودمختار و آزاد و مستقل شهری تعیین کند! یکی از اعضای دوما در حالی که مشت‌های گره کرده خود را تکان می‌داد پیشنهاد کرد چنانچه بلشویک‌ها به خود جرأت مداخله در امور کمیته تدارکات را بدهند حمل و نقل خواربار بکلی متوقف گردد ... نماینده دیگری از کمیته مخصوص تدارکات اطلاع داد که وضع خواربار بسیار دشوار است و تقاضا کرد کمیسرهایی برای تسریع حمل و نقل اعزام گردند.

«ودونکو» با اعتماد زیادی به گفته خود اظهار داشت که پادگان متزلزل است و هنگ سمیونوفسکی دیگر تصمیم گرفته است از تمام دستوره‌های حزب اس‌ا ر تبعیت کند. ناوی‌های کشتی‌های مین‌انداز که در «نوا» قرار دارند، بی‌درنگ هفت تن از اعضای کمیته برای ادامه کار تبلیغات تعیین شدند ...

آن‌گاه رئیس سالخورده شهر پشت میز خطابه قرار گرفت: «رفقا! هموطنان! هم‌اکنون من اطلاع یافتم که تمام زندانیان پتروپاولوفسک در معرض بزرگ‌ترین خطرها قرار دارند. زندان‌بانان بلشویک چهارده نفر از یونکرهای آموزشگاه پاولوفسکی را مادرزاد برهنه کرده و شکنجه داده‌اند. یکی از آن‌ها دیوانه شده است. زندان‌بانان تهدید کرده‌اند که وزیران را بدون محاکمه به قتل خواهند رسانید. فریادهای خشم و نفرت بلند و باز هم بلندتر شد. زنی کوتاه و چهارشانه در لباس خاکستری اجازه سخن خواست. او «وراسلوتسکایا» انقلابی سابقه‌دار، عضو دوما و از بلشویک‌ها بود:

«این دروغ است! پروو کاسیون است!» صدای خشک فلزی‌اش بی‌اعتنا به سیل اهانت‌ها بلندتر شد: «دولت کارگری - دهقانی، که حکم اعدام را ملغی ساخته نمی‌تواند چنین اعمال را مجاز بداند. ما می‌طلبیم این خبر

بی‌درنگ مورد تحقیق قرار گیرد. اگر در آن کوچک‌ترین ذره‌ای هم از حقیقت باشد، دولت مجدانه‌ترین تدابیر را اتخاذ خواهد کرد.»

همان لحظه کمیسیون خاصی مرکب از نمایندگان تمام احزاب به ریاست رئیس شهر تعیین شد. کمیسیون به دژ پتروپاولوفسک رهسپار گردید. ما به دنبال کمیسیون روانه شدیم و در همان مواقع دوما کمیسیون دیگری برای ملاقات با کرنسکی انتخاب کرد. کمیسیون اخیر می‌بایست سعی کند که به هنگام ورود کرنسکی به شهر از خونریزی جلوگیری به عمل آورد.

دیگر شب به نیمه رسیده بود که ما خود را آهسته از کنار نگهبانان دروازه پتروپاولوفسک گذرانیدیم و وارد حیاط عظیمی شدیم که به زحمت با چند چراغ الکتریکی روشن شده بود. از کنار کلیسایی گذشتیم که در زیر سایه برج نوک تیز طلایی آن و ساعت‌هایش که هنوز هم هر ظهر آهنگ «خدا نگهدار تزار باد» را پخش می‌کند، قبور امپراتوران روس قرار دارد. اطراف خالی بود. اکثر پنجره‌ها چراغ نداشت. گاه و بی‌گاه ما با هیکل تومندی برخورد می‌کردیم که آرام در تاریکی می‌گذشت و به پرسش‌های ما جواب متداول «نمی‌دانم» را می‌داد. طرف چپ شیخ کوتاه و تیره قلعه تروتسکوی نمایان بود - همان گورستان انسان‌های زنده به گور که در زمان رژیم تزاری در درون آن رزمندگان فداکار بی‌حد و حساب یا مردند و یا دیوانه شدند. دولت موقت در روزهای مارس در این‌جا وزیران تزار را زندانی کرد و اکنون بلشویک‌ها وزیران دولت موقت را آن‌جا نشاندهند.

یک ناوی با خوشرویی ما را به پاسگاهی که در خانه کوچکی نزدیک ضراب‌خانه قرار داشت راهنمایی کرد. در اتاق گرم مملو از دود به دور سماوری که قل‌قل‌کنان می‌جوشید، دوازده تن گارد سرخ، ناوی و سرباز بازنشسته بودند. آن‌ها بسیار صمیمانه ما را استقبال کردند و به ما چای تعارف کردند. سرنگهبان نبود. او به همراه کمیسیون خراب‌کاران دومایی رفته بود که مدعی بودند یونکرها شکنجه شده‌اند. سربازان و ناویان این داستان را مضحک تلقی کردند. در کنج اتاق مرد کوتاه اندامی با سر طاس نشسته بود که قبا و پوستین فاخری در برداشت. سیل‌هایش را می‌جوید و هم‌چون جانوری که به تنگنا افتاده باشد از زیر چشم نگاه می‌کرد. او را تازه توقیف کرده بودند. یکی از سربازان با بی‌عتنایی نگاهی به او کرد و گفت «این یک وزیر یا چیزی از همین قبیل است.» مردک گویی این سخنان را نشنید. آشکار بود که سخت ترسیده است، گو این که کسی نسبت به او ابراز خصومتی نمی‌کرد.

من به او نزدیک شدم و به زبان فرانسه با او به گفتگو پرداختم. او از روی تکلف و تعارف تعظیمی کرد و به من پاسخ داد: «من گراف تولستوی. سر در نمی‌آورم که چرا مرا توقیف کرده‌اند. من آرام از روی پل تروئیتسکی به منزل می‌رفتم که دو نفر از این آ... آ... آقایان مرا توقیف کردند. من کمیسر دولت موقت در ستاد کل بوده‌ام، ولی به هیچ‌وجه وزیر نبوده‌ام...»

یکی از ناویان گفت: «ولش کنید برود، از او باکی نیست...»

سربازی که توقیفی را آورده بود پاسخ داد: «نه، باید از سر نگهبان بپرسم.»

ناوی خندید: «سر نگهبان؟ پس ما برای چه انقلاب کردیم؟ مگر نه برای این که دیگر گوش به حرف افسرها

ندهیم؟»

ستوانی از هنگ پاولوفسکی چگونگی آغاز قیام را برای ما حکایت کرد:

«شب ششم نوامبر (بیست و چهار اکتبر) هنگ ما در ستاد کل مأمور نگهبانی بود. من با چند نفر از رفقایم در نگهبانخانه بودیم. ایوان پاولویچ و یک رفیق دیگری که نامش را فراموش کرده‌ام پشت پرده‌های پنجره در اتاقی که ستاد جلسه داشت خود را پنهان کردند و چیزهای بسیار مهمی شنیدند. مثلاً آن‌ها شنیدند که فرمان داده می‌شود همان شب یونکرهای کاپینا به پتروگراد گسیل شوند و نیز فرمان داده می‌شود که کازاک‌ها برای صبح آن شب آماده شوند تا وارد عمل گردند... و این که تمام نقاط شهر می‌بایست تا سپیده دم اشغال گردد. سپس آنها تصمیم داشتند پل‌ها را برچینند. اما آن‌گاه که گفتند اسمولنی را باید محاصره کرد دیگر ایوان پاولویچ طاقت نیاورد. در این هنگام خیلی‌ها می‌آمدند و می‌رفتند و بدین سبب او توانست از اتاق آهسته خارج شود و خود را به اتاق نگهبانی برساند. ولی رفیق او به استراق سمع ادامه داد. من دیگر شک می‌بردم که آنجا دارد توطئه‌ای سرهم بندی می‌شود. هر آن اتومبیل‌هایی با افسران ستاد می‌آمدند. همه وزیران آن‌جا بودند. ایوان پاولویچ هر آن‌چه را که شنیده بود به من باز گفت. از نیمه شب دو ساعت و نیم گذشته بود. دبیر کمیته هنگ نیز با ما بود، ما همه چیز را به او گفتیم واز او پرسیدیم چه باید کرد. او به ما پاسخ داد که تمام آیندگان و روندگان را باید توقیف کرد. ما همین کار را کردیم. ساعتی گذشت و ما چند تن افسر و دو وزیر را گرفته بودیم و آن‌ها را یک‌راست به اسمولنی فرستادیم. ولی کمیته انقلابی نظامی هنوز آماده نبود، نمی‌دانست چه باید کرد. تمام راه را دویدیم تا به آن‌ها فهمانیدیم که جنگ دیگر شروع شده است. به نظرم از یک ساعت کم‌تر نگذشت، مائتها ساعت پنج توانستیم به ستاد باز گردیم. اما تا این زمان دیگر تقریباً تمام توقیف شدگان متفرق شده بودند. با این همه ما عده‌ای را گرفتیم و دیگر تمام پادگان در راه بود...»

یکی از گارد سرخ‌ها از جزیره واسیلوسکی به تفصیل تمام حکایت کرد که روز بزرگ قیام در ناحیه او چگونه برگزار شده است. او لیخندزان گفت:

ماهیچ «حتی یک مسلسل هم» نداشتیم و از اسمولنی هم نمی‌توانستیم مسلسل بدست بیاوریم. رفیق زالکین، که عضو اوپراوا (بوروی مرکزی) دومای محلی بود «ناگهان ییادش آمد که در اتاق جلسه بورو یک مسلسل وجود دارد که اصلاً از آلمان‌ها به غنیمت گرفته شده است. بنابراین او و من به اتفاق یک رفیق دیگر به آن‌جا رفتیم. آن‌جا منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی جلسه داشتند. خوب، ما در را باز کردیم و همان‌طور که آن‌ها کنار میز نشسته بودند پیش رفتیم. عده آن‌ها دوازده نفر بود در مقابل عده سه نفری ما. وقتی ما را دیدند سکوت کردند و فقط به ما خیره شدند. ما اتاق را تا آخر پیمودیم. مسلسل را پیاده کردیم. رفیق زالکین یک قطعه را برداشت و من قطعه دیگر را - آنها را روی دوشمان گذاشتیم و بیرون آمدیم. حتی یک نفرشان هم به ما حرفی نزد!»

یک ناوی پرسید: «می‌دانید قصر زمستانی چگونه تصرف شد؟»

«در حدود ساعت یازده ما فهمیدیم که در سمت «نوا» دیگر خبری از یونکرها نیست. از در به درون ریختیم و یک نفر یک نفر یا در گروه‌های کوچک از پله‌ها یکی یکی بالا رفتیم. وقتی به بالای پله‌ها رسیدیم یونکرها ما را متوقف ساختند و تفنگ‌های ما را گرفتند. با وجود این رفقای ما همین‌طور می‌آمدند تا کم‌کم عده ما از آن‌ها بیشتر شد. آن وقت نوبه ما بود که تفنگ‌های یونکرها را بگیریم...»

در همین لحظه سر نگهبان وارد شد - استواری جوان و خندان، بازویش پیچیده و به گردن بسته، حلقه‌های ناشی از بی‌خوابی در زیر چشمانش. چشم او قبل از همه به یک زندانی افتاد که در صدد برآمد به او توضیحاتی بدهد. اما او به میان حرف زندانی دوید و گفت:

«آه، بله، شما جزو کمیته‌ای بودید که بعد از ظهر چهارشنبه از تسلیم شدن خودداری کردید. به هر حال، هموطن، ما را با شما کاری نیست. معذرت می‌خواهم.» و سپس در را باز کرد و با دست به گراف تولستوی اشاره کرد که می‌تواند از آن‌جا برود. چند تن از حاضرین جلسه، خاصه گارد سرخ‌ها شروع به غرولند و اعتراض کردند و ناوی نامبرده پیروزمندانه به آن‌ها گفت: «بفرمایید! به شما عرض نکردم؟»

و اینک دو سرباز می‌خواستند با سرنگهبان صحبت کنند. آن‌ها از طرف پادگان به سمت کمیته اعتراض انتخاب شده بودند. آن‌ها گفتند که به زندانی‌ها عیناً همان غذایی داده می‌شود که به افراد پادگان، در حالی که غذا به اندازه‌ای وجود ندارد که شکم‌ها را سیر کند. «چرا باید از ضدانقلابی‌ها به این خوبی پذیرایی شود؟» سرنگهبان جواب داد: «رفقا! ما انقلابی هستیم نه راهزن» و آن‌گاه رو به من کرد. ما توضیح دادیم که شایع شده یونکرها مورد شکنجه قرار می‌گیرند و زندگی وزیران در خطر است، و پرسیدم آیا می‌شود با زندانی‌ها ملاقات کنیم بطوری که بتوانیم به دنیا نشان بدهیم...؟ سرباز جوان با عصانیت جواب داد:

«نه، من دیگر نمی‌خواهم مزاحم زندانی‌ها بشوم. من همین الان مجبور بودم آن‌ها را از خواب بیدار کنم، آن‌ها حتم داشتند که ما می‌خواهیم قتل عامشان کنیم... اکثر یونکرها مرخص شده‌اند، بقیه هم فردا آزاد خواهند شد.» این‌را گفت و شتابان از آنجا دور شد.

«اگر این‌طور است، پس اجازه بدهید با کمیسیون دوما ملاقات کنیم!»

سرنگهبان که برای خود چایی می‌ریخت سری فرود آورد و با بی‌قیدی گفت: «آن‌ها هنوز هم در تالار هستند.» و درحقیقت هم آن‌ها آن‌جا بودند در بیرون در. در میان نور ضعیف چراغ نفتی به دور شهردار حلقه زده بودند و با هیجان صحبت می‌کردند. من گفتم:

«آقای شهردار! ما خبرنگاران آمریکایی هستیم. آیا شما لطفاً رسماً نتیجه تحقیقات خود را در اختیار ما خواهید گذاشت؟»

چهره موقر و متین خود را به سوی ما برگردانید و با صدایی آرام گفت:

«این شایعات به هیچ‌وجه حقیقت ندارد. اگر از حادثه‌ای که موقع انتقال وزراء به این‌جا رخ داد بگذریم، از هر جهت وضع آن‌ها رعایت می‌شود. درباره یونکرها - هیچکس کوچک‌ترین آسیبی ندیده است.»

در سمت «نوسکی» در تیرگی شهر نیمه شب ستونی پایان‌ناپذیر از سربازان با سکوت و آرامش در حرکت بودند - برای جنگیدن با کرنسکی می‌رفتند. در پس کوچه‌های تاریک اتومبیل‌ها بدون چراغ می‌آمدند و می‌گذشتند. در «فونتانکا» شماره شش - ستاد شورای نمایندگان دهقانان و در آپارتمان‌های خصوصی عمارت بزرگی در نوسکی و در کاخ مدرسه مهندسی فعالیت‌های نهانی جریان داشت. دوما غرق در روشنائی بود...

و در داخل اسمولنی کمیته انقلابی نظامی کار می‌کرد و هم‌چون ماشین دیناموی اشباع از برق، اخگر به اطراف می‌پراکند.

فصل هفتم جبهه انقلابی

شنبه دهم نوامبر (بیست و هشت اکتبر).

«هموطنان! کمیته انقلابی نظامی اعلام می‌دارد که هیچ‌گونه عملی را که ناقض نظم انقلابی باشد تحمل نخواهد کرد. دزدی، غارت، تجاوز و یا کوشش برای تاراج و کشتار به سختی مجازات خواهد شد. کمیته، به پیروی از نمونه کمون پاریس، تمام غارت‌گران و موجدین هرج و مرج را بی‌امان معدوم خواهد کرد.»

در شهر آرامش حکم فرما بود. نه هرج و مرجی، نه دزدی و تاراجی و نه حتی دعوی مستانه. شب هنگام در کوچه‌های ساکت گشتی‌های مسلح پرسه می‌زدند و در سر هر چهار راه سربازان و گاردهای سرخ به گرد کومه‌های آتش، خندان و آواز خوانان، پاس می‌دادند. در روز گروه‌های بزرگی از مردم در پیاده روها جمع می‌شدند و به مباحثات دائمی که بین دانشجویان و سربازان، بین بازرگانان و کارگران، جریان داشت گوش می‌دادند.

افراد در کوچه‌ها و خیابان‌ها یکدیگر را متوقف می‌ساختند:

«آیا کازاک‌ها خواهند آمد؟»

«نه...»

«خبرهای تازه؟»

«هیچ نمی‌دانم. کرنسکی کجا است؟»

«می‌گویند فقط در هشت ورستی پتروگراد. راست است که بلشویک‌ها با «آورورا» فرار کرده‌اند؟»

«می‌گویند...»

بر روی تمام دیوارها اطلاعیه‌ها، بیانه‌ها و فرمان‌ها چسبانده شده، ولی روزنامه کم است... بر روی پلاکاردها عظیمی بیانه خشم آلود کمیته اجرایی شورای نمایندگان دهقانان سراسر روسیه دیده می‌شود: «... آن‌ها (بلشویک‌ها) به خود اجازه داده‌اند که بگویند گویا بر شورای نمایندگان و دهقانان تکیه دارند. بدون این که هیچ اختیاری داشته باشند به نام شورای نمایندگان دهقانان سخن می‌گویند. بگذار تمام روسیه زحمت کش بدانند که این دروغ است و تمام دهقانان زحمت کش و کمیته اجرایی شورای نمایندگان دهقانان سراسر روسیه هرگونه شرکت دهقانان متشکل را در این اعمال زور تبهکارانه بر اراده همه زحمت‌کشان، با نفرت تکذیب می‌کند...»

یک بیانه از طرف شعبه نظامی حزب سوسیالیست‌های انقلابی - اس‌ار:

«تلاش مذبح‌خانه بلشویک‌ها در آستانه شکست است؛ پادگان دچار تفرقه و افسردگی است؛ وزارت‌خانه‌ها کار نمی‌کنند؛ نان دارد تمام می‌شود؛ تمام فراکسیون‌ها غیر از مثنی ماگزیمالیست کنگره را ترک گفته‌اند؛ حزب بلشویک منفرد گشته است... پیشنهاد می‌کنیم به گرد کمیته نجات میهن و انقلاب متحد گردید... و آماده باشید تا در لحظه لازم به دعوت کمیته مرکزی به مقابله فعال دست زنید...»

شورای جمهوری موارد رنجش خود را در بیانه زیر بر می‌شمرد:

«شورای موقت جمهوری روسیه در برابر فشار سرنیزه مجبور شد روز بیست و پنج اکتبر متفرق گردد و کار خود را موقتاً تعطیل کند. غاصبان حکومت با سخنان «آزادی و سوسیالیسم» که در دهان دارند به زورگویی و خودسری

مشغول اند. آن‌ها اعضای حکومت موقت و از جمله وزرای سوسیالیست را دست‌گیر کرده و در دست‌آفانه‌های تزاری زندانی ساخته‌اند. آن‌ها روزنامه‌ها را تعطیل و چاپ‌خانه‌ها را تصرف کرده‌اند... چنین حکومتی باید دشمن خلق و انقلاب شناخته شود و می‌بایست علیه آن به مبارزه برخاست، می‌بایست آن را واژگون ساخت... شورای موقت جمهوری تا تجدید کار خود، هموطنان جمهوری روسیه را فرا می‌خواند که به دور کمیته‌های محلی نجات میهن و انقلاب، که زمینه سقوط حکومت بلشویک‌ها و احیاء دولت را سازمان می‌دهند که تا تشکیل مجلس مؤسسان قادر به هدایت کشور باشد، گرد آیند.»

دیتلونا رودا (امر خلق) می‌نوشت:

«انقلاب قیام تمام مردم است... چه کسی «دومین انقلاب» آقایان لنین و تروتسکی و نظایر آن‌ها را قبول دارد؟- گروه کوچکی از کارگران، سربازان و نوایان فریب‌خورده- و دیگر هیچ کس... و روزنامه «نارودنویه اسلوو» (سخن خلق)- ارگان سوسیالیست‌های خلقی:

«دولت کارگری و دهقانی؟ - خیالبافی! این دولت را هیچ کس، نه در روسیه، نه نزد متفقین، نه حتی در کشورهای دشمن به رسمیت نمی‌شناسند!...»
مطبوعات بورژوازی موقتاً ناپدید شده‌اند.

«پراودا» درباره نخستین جلسه کمیته اجراییه مرکزی نوین- پارلمان جمهوری روسیه - گزارشی درج کرد: «میلیونین» کمیسر ملی کشاورزی متذکر شد که کمیته اجرائیه دهقانی روز سیزدهم دسامبر را برای گشایش کنگره دهقانی سراسر روسیه تعیین کرده است. او گفت: «ولی ما نمی‌توانیم منتظر بمانیم. برای ما لازم است که از پشتیبانی دهقانان برخوردار گردیم. من پیشنهاد می‌کنم که کنگره دهقانی را گرد آوریم و بی‌درنگ... اس‌ارهای چپ این پیشنهاد را پذیرفتند. معجلاً» خطاب به دهقانان تهیه شد و کمیسیونی مرکب از پنج نفر برای اجرای طرح انتخاب گردید.

جزئیات قانون نوین تقسیم اراضی و مسئله نظارت کارگری بر تولید تا ارائه گزارش از جانب کمیسیون کارشناسان به تعویق افتاد. طرح سه فرمان استماع و تصویب شد:

نخست طرح پیشنهادی لنین درباره روضه عمومی مطبوعات که طبق آن می‌بایست تمام روزنامه‌هایی که به مقاومت دعوت می‌کنند و یا از حکومت نوین سرپیچی کرده به اعمال تبهکارانه تحریک می‌کنند و یا عمداً واقعیت‌ها را تحریف می‌کنند تعطیل شوند. دوم فرمان امهال اجاره‌بهای منازل مسکونی و سوم فرمان تشکیل میلیتس کارگری. و نیز امریه‌های چندی صادر شد که یکی از آن‌ها به دومی شهر اختیار می‌داد خانه‌ها و بناهای خالی مصادره کند؛ دیگری به امر تسهیل تخلیه تمام واگن‌های باری در نقاط انتهایی خطوط راه آهن اختصاص داشت تا حمل مایحتاج اولیه تسریع گردد و قطارهایی که بی اندازه مورد لزومند آزاد شوند...

پس از دو ساعت کمیته اجراییه نمایندگان دهقانان تلگرام زیر را به سراسر روسیه مخابره کرد:

«کمیته اجراییه شورای نمایندگان دهقانان سراسر روسیه اعلام می‌دارد که چون انتخابات مجلس مؤسسان، که اکنون یگانه راه نجات دهقانان و کشور می‌باشد، در پیش است، لذا مانند گذشته دور شدن نیروهای محلی را در لحظه کنونی زبان‌انگیز و خطرناک می‌داند. دعوت کنگره را برای سی‌ام دسامبر تأیید می‌کنیم.»

در دوما جنب و جوش بی سابقه‌ای حکم فرما بود. افسرانی می آمدند و می رفتند. رئیس شهر با رهبران کمیته نجات مشاوره می کرد. یک عضو شهرداری با نسخه‌ای از بیانیه کرنسکی دوان دوان وارد می شد. صدها نسخه از این بیانیه از هواپیمایی که در ارتفاع کم روی «نوسکی» پرواز کرده بود، پخش شده بود. در این بیانیه تمام کسانی که سر از اطاعت پیچیده بودند به انتقام و وحشتناکی تهدید می شدند و به سربازان دستور داده می شد اسلحه را بر زمین گذارده و بی درنگ در میدان «مارس» گرد آیند.

به من گفتند نخست وزیر هم اکنون «ترازسکویه سه لو» را تصرف کرده و در فاصله فقط پنج مایلی پتروگراد قرار دارد. او فردا یعنی چند ساعت دیگر وارد شهر خواهد شد. قوای شوروی که با کازاک‌ها تماس گرفته اند به صف دولت موقت پیوسته اند. چرنوف این وسط‌ها می چرخد و سعی دارد واحدهای نظامی بی طرف را به نیرویی مبدل سازد که بتواند جنگ داخلی را متوقف گرداند.

بنا به گفته رجال دوما نشین، در شهر هنگ‌های پادگان، بلشویک‌ها را ترک می کنند. اسمولنی هم اکنون رها شده است. تمام دستگاه دولتی اعتصاب کرده است. کارمندان بانک دولتی از ادامه کار تحت رهبری کمیسرهای اسمولنی سر باز زده و از تحویل پول بدانان امتناع ورزیده اند. تمام بانک‌های خصوصی بسته شده است. وزارت خانه‌ها در حال اعتصابند. کمیته‌ای از دوما به تمام اتاق‌های بازرگانی مراجعه می کند و برای صندوق کمک به اعتصابیون پول جمع می آورد.

تروتسکی به وزارت امور خارجه رفت و به کارمندان دستور داد فرمان صلح را به زبان‌های خارجی ترجمه کنند. شش صد نفر کارمند استعفا نامه خود را جلو او پرتاپ کردند ... شلیاپنیکوف کمیسر کار به کارکنان وزارت خانه خود فرمان داد که در ظرف بیست و چهار ساعت به سر کار خود باز گردند و آن‌ها را تهدید کرد که در غیر این صورت اخراج خواهند شد. فقط دربانان به حرف او گوش دادند ... یک دسته از شعب کمیته ویژه تدارکات کار را متوقف ساختند تا از بلشویک‌ها تبعیت نکرده باشند ... تلفن چی‌ها علیرغم وعده سخاوتمندانه افزایش حقوق و بهبود شرایط کار از خدمت به مؤسسات شوروی امتناع ورزیدند ... حزب سوسیالیست‌های انقلابی (اس ار) مقرر داشت که تمام اعضاء خود را، که در کنگره شوراها مانده اند و یا در قیام شرکت کرده بودند، اخراج کنند ...

اخبار استان‌ها: موگیلیوف علیه بلشویک‌ها برخاست. در کیف کازاک‌ها شوراها را تارومار کردند و تمام رهبران شورشی را توقیف کردند. شورا و پادگان سی هزار نفری «لوگا» قطعه‌نامه‌هایی در وفاداری به دولت موقت تصویب کردند و تمام روسیه را فراخواندند تا به آن‌ها ملحق شود. «کاله دین» تمام شوراها و اتحادیه‌های حرفه‌ای حوزه «دون» را متفرق ساخت. ارتش وی به سوی شمال به حرکت در آمده است.

نمایندگان کارگران راه آهن اعلام داشت: «دیروز ما تلگرافی به سراسر روسیه مخابره کردیم و خواستیم بی درنگ جنگ بین احزاب سیاسی قطع گردد و یک دولت ائتلافی سوسیالیستی تشکیل شود و الا همین فردا شب اعلام اعتصاب خواهیم کرد ... بامداد مشاوره تمام فراکسیون‌ها برای مذاکره در این مسئله تشکیل می شود. به نظر می رسد که بلشویک‌ها در پی سازش هستند ...»

یک مهندس شهرداری قوی هیکل و سرخ گونه با خنده گفت: «به شرطی که تا آن موقع زنده بماند.»

به هنگامی که وارد اسمولنی شدیم آن را فقط خالی نیافتیم بلکه پرهیجان و پرکارتر از هر موقع دیگرش دیدم. انبوهی از کارگران و سربازان وارد می شدند و خارج می گردیدند. همه جا نگاهبانی تقویت شده بود. در این جا با خبرنگاران روزنامه های بورژوازی و سوسیالیست های «معتدل» برخورد کردیم. خبرنگار «وولینارودا» (اراده خلق) فریاد می زد:

«ما را بیرون کردند! بونج برویج به دفتر مطبوعات آمد و به ما دستور داد که خارج شویم. او گفت ما جاسوس هستیم.» آن گاه همه یک صدا فریاد بر آوردند:

«اهانت است! زور گویی است! ما آزادی مطبوعات می خواهیم.»

در راه روزه های درازی قرار گرفته بود که بر روی آن ها بسته های شعارها، پیام ها و فرمان های کمیته انقلابی نظامی انبوه شده بود. سربازان و کارگران این بسته ها را می کشیدند و در اتومبیل ها قرار می دادند. یکی از این پیام ها چنین آغاز می شد:

«به چوبه رسوایی!»

«در این لحظه غم انگیز که خلق زحمت کش روسیه از سر می گذرانند، منشویک های سازش کار و اسارهای راست به طبقه کارگر خیانت کرده اند. آن ها در صف کورنیلوف، کرنسکی و ساوینکوف قرار گرفتند ... آن ها فرامین کرنسکی خائن را چاپ می کنند و در شهر با اشاعه یابوئه ترین شایعه درباره پیروزی موهوم این مرتد هول و هراس می پراکنند ... هموطنان! این شایعات ابلهانه را باور نکنید! آن نیرویی که بتواند بر قیام خلق پیروز گردد وجود ندارد. کرنسکی و دوستانش بزودی به مجازاتی که شایسته آنند خواهند رسید ... ما آن ها را به چوبه رسوایی خواهیم بست. ما آن ها را هدف نفرت تمام آن کارگران، سربازان، ملوانان و دهقانانی قرار خواهیم داد که این ها می خواهند با زنجیر دیرینه مفید نگاهشان دارند. و آن ها هیچ گاه نخواهند توانست داغ خشم و نفرت خلق را از جبین خود بزدانند. شرم و رسوایی بر خائنین به خلق!»

کمیته انقلابی نظامی در یک بنای وسیع تری به اتاق شماره هفده طبقه فوقانی انتقال یافت. در کنار درهای آن گاردهای سرخ پاس می دادند. در درون اتاق فضای تنگی با نرده جدا شده و پر بود از اشخاص خوش سر و لباس که ظاهری موقر و متین از خود نشان می دادند ولی در باطن از خشم می جوشیدند. اینان بورژواهایی بودند که می خواستند جواز اتومبیل و یا جواز خروج از شهر بگیرند. بین آنان عده زیادی خارجی بودند ... نوبه کشیک با «بیل شاتوف» و «پترز» اعضای کمیته بود. آن ها کار را کنار گذارده برای ما بولتن آخرین اخبار را قرائت کردند:

«هنگ شماره یک صد و هفتاد و نه پشتیبانی یک پارچه خود را وعده داده است. پنج هزار نفر باربران بندری کارخانه کشتی سازی پوتیلوف دولت جدید را تبریک می گویند. کمیته مرکزی اتحادیه های کارگری و حرفه ای به کمیته انقلابی نظامی با شفع شادباش می گوید. پادگان و اسکادران در «رهوال» کمیته انقلابی نظامی انتخاب کرده و نیرو اعزام داشته اند. شهرهای «پسکوف» و «مینسک» توسط کمیته انقلابی نظامی اداره می شود. شادباش از طرف شوراهای تزاریتسین، رستوف کناردن، پیتاتیکورسک، سواستوپول ... لشکر فلاند و کمیته های جدیدالانتخاب ارتش های پنجم و دوازدهم پیشنهاد می کنند که در اختیار حکومت جدید قرار بگیرند ... اخبار مسکو نامشخص است. نظامیان کمیته انقلابی نظامی مهم ترین نقاط استراتژیک شهر را اشغال کرده اند. دو گروهان محافظ کرمین به

شوراها پیوسته‌اند، ولی زرادخانه در دست سرهنگ ریابستف و یونکرهایش باقی مانده است. کمیته انقلابی نظامی از وی برای کارگران اسلحه خواسته و ریابستف تا صبح امروز مذاکره را با کمیته ادامه داده، ولی بامدادان ناگهان به کمیته اتمام حجت فرستاده و خواستار تسلیم سربازان شوروی و انحلال کمیته شده است. جنگ آغاز گردیده است... در پتروگراد ستاد مجموعاً از کمیصرهای اسمولنی تبعیت کرده است. مرکز ناوگان از اطاعت سرباز زده ولی توسط دینکو و گروهان ناوگان کرونشتات اشغال شده است. مرکز ناوگان جدیدی تشکیل یافته که مورد پشتیبانی ناوهای جبهه‌های بالتیک و دریای سیاه قرار گرفته است ...»

اما در خلال تمام این اعتمادها احساس ملالت‌آوری راه گشوده بود. گویی در فضا نوعی نگرانی معلق بود. کازاک‌های کرنسکی دیگر نزدیک شده بودند. آن‌ها توپ‌خانه به همراه داشتند. اسکرپینیک دبیر کمیته‌ها مؤکداً به من می‌گفت که یک سپاه تمام به همراه کرنسکی است و با لحن قاطع می‌افزود: «آن‌ها ما را زنده نخواهند گرفت ...» چهره وی از فرط بی‌خوابی شبانه زرد شده بود. پتروفسکی با حال خسته زیر لب خندید: «شاید فردا بخوابیم ... و برای مدت درازی بخوابیم ...» لوزوفسکی لاغر اندام و ریش خرمایی گفت: «ما چه شانس در پیروزی داریم؟ ما تنها هستیم؛ یک عده غیر متشکل در مقابل سربازان تعلیم دیده!»

در جنوب و جنوب غربی پتروگراد شوراها از برابر کرنسکی فرار می‌کردند و پادگان‌های کاجینا، پاولوفسکی و تزارسکویه‌سولو منشعب شده بودند. نیمی از سربازان می‌خواستند بی‌طرف بمانند و بقیه بدون افسرها، با بی‌نظمی به سوی پایتخت حرکت کرده بودند.

در تالار بولتن زیرین آویخته بود:

«از کراسنویه‌سولو - بیست و هشت اکتبر - ساعت شش صبح.»

«به تمام آدرس‌های ناشناورخ، کلاوکوسف، ناج‌ووسف، همه‌جا، به همه، و به همه اطلاع داده شود:»
«کرنسکی وزیر سابق به همه آدرس‌ها و به همه کس تلگرام دروغینی مخابره کرده حاکی از این که سپاهیان انقلابی پتروگراد داوطلبانه اسلحه خود را تسلیم داشته و به نظامیان دولت سابق - دولت خیانت‌کار - پیوسته‌اند و این که سپاهیان از کمیته انقلابی نظامی امریه‌ای دریافت داشته‌اند که عقب‌نشینی کنند. سپاهیان خلق آزاد، نه عقب‌نشینی می‌کنند و نه تسلیم می‌شوند. سپاهیان از این جهت کاجینا را ترک گفته‌اند که بین آنان و برادران کازاک فریب خورده‌شان خونریزی نشود، و نیز برای این که در خارج شهر موضع مساعدتری بگیرند و موضع آن‌ها تا بدان حد استوار است که اگر کرنسکی و هم‌دستانش نیروی خود را ده برابر هم بکنند، هیچ‌گونه جای نگرانی نیست. روحیه سپاهیان عالی است. در پتروگراد آرامش برقرار است.»

«امضاء - فرمانده دفاع شهر پتروگراد و ناحیه پتروگراد»

«سرهنگ موراویوف»

هنگامی که ما از کمیته انقلابی خارج می‌شدیم آنتونوف با چهره رنگ پریده و مرده‌گونی وارد اتاق شد. در دستش کاغذی بود. گفت: «این را پخش کنید!»:

«به تمام شوراهای ناحیه‌ای نمایندگان کارگران کارخانه»

«فرمان»

«باند‌های کورنیلوفی-کرنسکی راه‌های پایتخت را تهدید می‌کنند. تمام دستورات لازم برای سرکوب بی‌امان سؤ قصد ضد انقلابی علیه خلق و پیروزی‌هایش صادر شده است.»

«ارتش و گارد سرخ انقلابی به پشتیبانی بی‌درنگ کارگران نیازمندند.»

«به شوراهای ناحیه‌ای و کمیته‌های کارخانه‌ای فرمان می‌دهیم:»

«۱- تعداد هرچه بیشتر کارگر برای حفر سنگر، ایجاد باریکاد و موانع سیم‌خاردار اعزام بدارند.»

«۲- هر جا که برای این کار تعطیل کارخانه لازم آید فوراً اجرا کنند.»

«۳- تمام سیم‌های خاردار و یا ساده موجود و نیز تمام وسایل لازم برای حفر سنگرها و ایجاد باریکادها را جمع‌آوری کنند. همه کسانی که اسلحه دارند آن را نزد خود نگاه دارند.»

«۴- تمام اسلحه‌های ببرد خور را با خود بردارند.»

«۵- حداعلای انضباط دقیق را رعایت کنند و برای پشتیبانی از ارتش انقلاب با تمام وسایل آماده باشند.»

«صدر شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد»

«کمیسر خلق- لئوتروتسکی»

«صدر کمیته انقلابی نظامی سرفرماندهی ناحیه منطقه»

«نیکلای پادوویسکی»

آن‌گاه که ما از اسمولنی خارج شده در خیابان تیره و تاریک قرار گرفتیم از همه جا صدای سوت کارخانه‌ها، خروشان عصبی و اشباع از نگرانی ظنین افکن بود. مردم زحمت‌کش، مردان و زنان، به تعداد ده‌ها هزار نفر به خیابان‌ها ریختند. کارخانه‌های حومه شهر سوت‌زنان جمعیت ژنده‌پوش خود را بیرون می‌ریختند. پتروگراد سرخ در خطر است. «کازاک‌ها! ... مردان، زنان و نوجوانان با تفنگ، با دیلم، بیل، بسته‌های سیم و فانوسقه‌ها که بر روی لباس‌های کارگری بسته بودند از کوچه‌های کثیف به سوی جنوب و جنوب غربی به سمت دروازه مسکو روان بودند. هیچ‌گاه شهر یک چنین سیل عظیم انسانی ندیده بود که خودبخود به حرکت آید. انسان‌ها سردرگم، گروهان‌های سربازان، توپ‌ها، کامیون‌ها، گاری‌ها، هم‌چون رودخانه‌ای جاری بودند. پرولتاریای انقلابی می‌رفت تا با سینه خود از پایتخت جمهوری کارگران و دهقانان دفاع کند.

در جلو در اسمولنی اتومبیلی ایستاده بود. مردی لاغر که چشمان سرخ شده‌اش از پشت شیشه‌های ضخیم عینک بزرگ‌تر از آن‌چه بود می‌نمود، به اتومبیل تکیه داده، دست‌های خود را در جیب پالتو نخ‌نمایی فرو برده بود. وی چند کلمه‌ای به زحمت بر زبان جاری ساخت. همان‌جا یک ناوی ریشو و توتمندی که چشمانی روشن و جوان داشت با نگرانی به جلو و به عقب قدم می‌زد و در حین حرکت با پریشان‌حالی با تپانچه بزرگی از پولاد سیاه‌رنگ بازی می‌کرد. یکی از این دو مرد آنتونوف و دیگری دینکو بود.

چند سرباز در کار بستن دوچرخه نوع نظامی به بدنه اتومبیل بودند. راننده به سختی اعتراض می‌کرد. او می‌گفت که دوچرخه‌ها لعاب اتومبیل را خراش می‌دهند. البته او خودش بلشویک بود، و اتومبیل نیز از یک بورژوا مصادره شده بود. روی این دوچرخه‌ها امربران نظامی سوار می‌شدند. با این‌که غرور حرفه‌ای رانندگی‌اش جریحه‌دار شده بود ... و دوچرخه‌ها در کنار اسمولنی بجا ماندند.

این کمیسرهای توده‌ای امور نظامی و دریایی برای بازرسی به جبهه جنگ، در هر کجا که بود، عزیمت می‌کردند. «آیا ممکن نیست ما هم با آن‌ها برویم؟» - «البته نه، اتومبیل پنج جا بیشتر ندارد. دو جا برای کمیسرها، دو جا برای امربرها و یک جا برای راننده.» با وجود این یک آشنای روس من، که نام تروسیشکا را به او می‌دهیم، با کمال خونسردی در اتومبیل نشست و هر قدر از او خواهش کردند جای خود را ترک نکرد.

من هیچ دلیلی ندارم داستانی را که تروسیشکا درباره این مسافرت حکایت کرد باور نکنم. در خیابان سوووروف بود که یکی از مسافران به یاد غذا افتاد. بازرسی جبهه ممکن بود سه چهار روز به طول انجامد و تهیه خواربار در آن ایام کار ساده‌ای نبود. اتومبیل را متوقف ساختند. چه کسی پول دارد؟ کمیسر نظامی تمام جیب‌های خود را پشت و رو کرد - در آن‌ها یک کوپک هم یافت نشد. معلوم شد کمیسر امور دریایی نیز مفلس است. راننده نیز پول نداشت. تروسیشکا آذوقه خرید.

چون اتومبیل به خیابان نوسکی پیچید لاستیک آن ترکید.

آنتونوف پرسید: «چه باید کرد؟»

دینکو تپانچه خود را به حرکت درآورد و پیشنهاد کرد: «اتومبیل دیگری مصادره می‌کنیم.»

آنتونوف وسط خیابان قرار گرفت و با حرکت دست اتومبیلی را که پشت فرمان آن سربازی نشسته بود متوقف ساخت.

آنتونوف گفت: «من این اتومبیل را لازم دارم.»

سرباز در پاسخ گفت: «نخواهم داد.»

«شما می‌دانید من کیستم؟» - آنتونوف ورقه‌های را نشان داد حاکی از آن که وی به سرفرماندهی تمام ارتش‌های

جمهوری روسیه تعیین شده بود و همه کس می‌بایست بی‌گفتگو از او اطاعت کند.

سرباز جواب داد: «اگر از طرف خود خدا هم آمده باشی برای من فرق نمی‌کند. این اتومبیل متعلق به هنگ

شماره یک مسلسل است و ما با آن مهمات حمل می‌کنیم و آن را به شما نخواهیم داد.»

خوش‌بختانه در خیابان یک تاکسی کهنه و زهوار دررفته با پرچم ایتالیایی ظاهر شد. (صاحبان اتومبیل‌های

شخصی به هنگام سردرگمی اوضاع برای گریز از مصادره شدن، آن‌ها را در کنسولگری‌های خارجی ثبت

می‌کردند.) از این تاکسی یک غیرنظامی را که پوستین فاخری بر تن داشت پیاده کردند و فرماندهی عالی راه خود

را ادامه داد.

پس از تقریباً ده میل راه، که به پاسگاه مرکزی «ناروسکایا» رسیدند، آنتونوف پرسید فرمانده گارد سرخ

کجاست؟ او را تا انتهای «ناروسکایا» هدایت کردند که در آن‌جا چند صد نفر کارگر سنگر می‌کنند و در انتظار

کازاک‌ها بودند.

آنتونوف پرسید: «وضع شما چطور است رفقا؟»

فرمانده جواب داد: «همه چیز منظم است رفیق. روحیه ارتش عالی است، فقط مهمات نداریم.»

آنتونوف به او گفت: «در اسمولنی دو میلیارد شانه فشنگ وجود دارد. الآن به شما قبض می‌دهم - او شروع به

جستجوی جیب‌های خود کرد - «از شما کسی یک تکه کاغذ ندارد؟» دینکو نداشت، امربرها هم نداشتند.

تروسیشکا دفترچه خود را عرضه کرد.

آنتونوف فریاد برآورد: «آه! ممداد ندارم! کی ممداد دارد؟ لازم نیست بگویم یگانه کسی که ممداد داشت باز تروسیشکا بود.

ما که سوارشدن در اتومبیل سرفرماندهی نصییمان نشده بود به ایستگاه راه آهن «تزارسکویه سلو» رفتیم. در خیابان نوسکی گاردهای سرخ را دیدیم که تفنگ بردوش روان بودند. برسر تفنگ همه آن‌ها سرنیزه نبود. غروب زودرس زمستانی فرا می‌رسید. گاردهای سرخ با سرهای افراشته در هوای سرد و بارانی با صفوفی نامنظم، بدون موزیک و بدون طبل، می‌گذشتند. بر روی سر آن‌ها پرچم سرخی در اهتزاز بود که در روی آن با حروف زرین و کج و معوجی نوشته شده بود: «صلح! زمین!» همه آن‌ها بسیار جوان بودند. از سیمای آن‌ها خوانده می‌شد مردمی هستند که آگاهانه به سوی مرگ می‌روند. جمعیت عابرین نیمه مرعوب و نیمه منزجر، با چشمانی ساطع از خشم و نفرت، آن‌ها را مشایعت می‌کردند. در ایستگاه راه آهن هیچ کس نمی‌دانست که کرنسکی کجا است و جبهه کجا. وانگهی، قطار فقط تا «تزارسکویه سلو» می‌رفت.

در واگون ما روستائینی که به خانه‌های خود باز می‌گشتند به هم فشار می‌آوردند. آن‌ها محمولاتی از آن‌چه که خرید کرده بودند و روزنامه‌های عصر را با خود داشتند. صحبت برسر قیام بلشویک‌ها بود. و اگر این گفتگوها در میان نبود هیچ کس نمی‌توانست از ظاهر حال واگون ما حدس بزند که جنگ داخلی تمامی روسیه را به دو اردوگاه آشتی ناپذیر تقسیم کرده و قطار به سوی صحنه عملیات نظامی رهسپار است. از پنجره واگون مشاهده می‌کردیم که در تیرگی غروب که به سرعت سیاه‌تر می‌شد زنجیره‌ای از دسته‌های سرباز روی جاده‌های کثیف به سوی شهر کشیده شده است. آن‌ها بین خود بحث می‌کردند و تفنگ‌های خود را حرکت می‌دادند. در شاخه فرعی یک قطار باربری پر از سرباز متوقف بود که پرتو شعله‌های کومه‌های آتش بر آن می‌تابید. غیر از این‌ها چیزی وجود نداشت. در مسافت دور، در خط افق، نور چراغ‌های شهر تاریکی می‌شکافت. از دور در حومه شهر یک تراموایی در حال خزیدن دیده می‌شد.

در ایستگاه راه آهن «تزارسکویه سلو» آرامش حکم‌فرما بود. اما این جا و آن جا دسته‌های سرباز دیده می‌شد که آهسته بین خود گفتگو می‌کردند و ناآرام به جاده خلوتی که به کاپینا می‌رفت می‌نگریستند. من از آن‌ها پرسیدم طرفدار کی هستند. یکی از سربازان به من گفت: «ما که از کارها سردر نمی‌آوریم. البته کرنسکی پرووکاتور است. ولی ما فکر می‌کنیم خوب نیست مردم روس به روی مردم روس تیر خالی کند.»

دردفتر رئیس ایستگاه راه آهن سربازی گشاده‌رو، بلند قامت، ریشو، با بازوبند سرخ کمیته هنگ کشیک می‌داد. جواز ما که به مهر اسمولنی مههور بود احترام زیادی در او برانگیخت. وی بی‌گفتگو طرفدار شوراهای بود، ولی در سیمایش تزلزل مشاهده می‌شد.

«دو ساعت پیش گاردهای سرخ این جا بودند و سپس رفتند. صبح کمیسر حضور یافت، ولی وقتی کازاک‌ها آمدند او به پتروگراد باز گشت.»

«پس کازاک‌ها حالا این جا هستند؟»

وی با گرفتگی خاطر سری تکان داد: «جنگ در گرفت. کازاک‌ها صبح زود رسیدند. آن‌ها دو بیست سیصد نفر

از ماها را اسیر کردند و در حدود بیست و پنج نفر را کشتند.»

«و حالا کجا هستند؟»

«گمان نمی‌کنم دور باشند. دقیقاً نمی‌دانم. آن‌جاها باید باشند...» و دست خود را بدون این که نقطه مشخصی را تعیین کند به سمت غرب تکان داد.

ما در بوفه ایستگاه ناهار خوردیم - غذایی عالی، بسی بهتر و ارزان‌تر از پتروگراد. در نزدیکی ما یک افسر فرانسوی نشسته بود که همان موقع از کاجینا آمده بود. او می‌گفت که آرامش برقرار است. شهر در دست کرنسکی است. او ادامه داد: «آه این روس‌ها! یک خلق خاصی هستند. این چه جنگ داخلی است که به راه افتاده است - همه چیز غیر از مبارزه!»

ما به شهر رفتیم. نزدیک در خروجی ایستگاه دو سرباز با تفنگ و سرنیزه ایستاده بودند. صدها نفر بازرگان، کارمندان دولتی و دانشجو گرد آن‌ها حلقه زده بودند. تمام جمعیت بر سر آن‌ها فریاد می‌زد و دشنام می‌داد. در قیافه سربازان حالتی مشاهده می‌شد شبیه کودکانی که غیر عادلانه مجازات می‌شوند. حمله را جوان بلند قامتی هدایت می‌کرد که لباس دانشجویی بر تن داشت و آثار عجب و تکبر از قیافه‌اش نمایان بود. او پر خاشگرانه می‌گفت:

«من فکر می‌کنم برای شما روشن باشد که با اسلحه کشیدن به روی برادران خود مبدل به حربه‌ای در دست رهنزان و خائنان می‌شوید.» سرباز با لحن جدی جواب داد:

«نه، برادر جان. شما نمی‌فهمید. آخر در دنیا دوطبقه وجود دارد، پرولتاریا و بورژوازی. مگر این‌طور نیست؟ ما... دانشجو با خشونت حرف را قطع کرد:

«من با این وراجی ابلهانه آشنا هستم. دهقانان جاهلی از نوع تو این شعارها را شنیده‌اند، ولی چه کسی آن‌ها را گفته و معنای آن‌ها چیست؟ - این دیگر برای شما روشن نیست. هر چه شنیده‌ای مانند طوطی تکرار می‌کنی.» - جمعیت می‌خندد - «من خودم مارکسیستم. به تو بگویم آن‌چه شما برای آن می‌جنگید سوسیالیسم نیست. این فقط هرج و مرج است. این فقط به نفع آلمان‌ها است.»

سرباز جواب داد: «نه خیر، من می‌فهمم» - به روی پیشانی او عرق نشسته بود - شما معلوم است آدم دانشمندی هستید و من یک مرد ساده‌ای هستم. ولی فکر می‌کنم...

دانشجو با نفرت صحبت او را قطع کرد: «تو لابد فکر می‌کنی که لنین دوست واقعی پرولتاریا است؟»

سرباز پاسخ داد: «آری، این‌طور فکر می‌کنم.» سرباز در وضع دشواری گیر کرده بود.

«خوب آقا جان! آیا تو می‌دانی که لنین را آلمان در یک واگن مهر و موم شده فرستاده؟ تو میدانی که لنین از

آلمان‌ها پول می‌گیرد؟» سرباز لجاجت‌آمیز جواب داد:

«نه، من این را نمی‌دانم. ولی من می‌دانم که لنین همان چیزی را می‌گوید که ما می‌خواهیم بشنویم؛ و تمام

مردم ساده همین را می‌گویند. آخر دو تا طبقه هست: پرولتاریا و بورژوازی.»

«احمق! من دو سال در زندان نلوسلبرگ به خاطر انقلاب خوابیده‌ام، وقتی تو هنوز انقلابیون را به تیرمی‌بستی

و سرود «خدا تزار را حفظ کند» می‌خواندی. اسم من واسیلی «گئورگیه‌ویچ پانین» است. تو درباره من هیچ وقت

چیزی نشنیده‌ای؟» سرباز با فروتنی جواب داد:

«نشنیده‌ام، ببخشید! آخر من تحصیل کرده که نیستم. شما لابد یک قهرمان بزرگ هستید!»

دانشجو قاطعانه گفت: «همین طور است، و من با بلشویک‌ها مبارزه می‌کنم، زیرا آن‌ها روسیه و انقلاب آزاد ما را مضمحل می‌کنند. حالا تو چه می‌گویی؟» سرباز پشت گردنش را خاراند:

«من نمی‌توانم هیچ چیز بگویم» - چهره سرباز در نتیجه تشنج فکری دگرگون شده بود:

«به نظر من موضوع روشن است. فقط من تحصیل کرده نیستم ... مثل این که این جور است - دو طبقه وجود دارد: پرولتاریا و بورژوازی ...»

دانشجو فریاد زد: «باز هم که تو این فرمول ابلهانه را تکرار می‌کنی!»

و سرباز سرسختانه جواب داد: «فقط دو طبقه؛ و هر کس طرفدار یک طبقه نیست یعنی این که طرفدار طبقه دیگر است.»

ما در خیابان‌ها به پرسه زدن پرداختیم. فانوس‌های دور از هم نور ضعیفی می‌پراکندند و خیابان‌ها تقریباً از عابرین خالی بود. شهر که بر روی آن سکوت تهدید آمیزی آویخته بود هم چون نوعی برزخ بین بهشت و دوزخ و سرزمینی دچار خلاء سیاسی می‌نمود. تنها آرایشگاه‌ها روشن و پراز مشتری بودند، و نیز در برابر حمام‌ها صفوفی از مردم به نوبه ایستاده بودند. شنبه شب بود - شبی که مردم در سراسر روسیه خود را شستشو می‌دهند. من کم‌ترین تردیدی ندارم که در این شب سربازان شوروی و کازاک‌ها بر خوردشان با هم مسالمت‌آمیز بود.

هرقدر به پارک کاخ نزدیک‌تر می‌شدیم خیابان‌ها را خلوت‌تر می‌دیدیم. یک نفر روحانی وحشت زده و هراسان، محل شورا را به ما نشان داد و خود شتابان پنهان شد. شورا در یک بنای فرعی یکی از کاخ‌های اشرافی در برابر پارک قرار داشت. درهایش بسته و پنجره‌هایش تاریک بود. سربازی که در آن نزدیکی پرسه می‌زد، بدگمان و عبوس، ما را ورنانداز کرد و بدون این که دست‌ها را از جیب در آورد گفت: «شورا دو روز پیش رفته است. کجا؟» وی شانه‌ها را بالا انداخت: «نمی‌دانم.»

کمی دورتر، در برابر بنای بزرگی که داخل آن غرق در نور بود قرار گرفتیم. از درون آن صدای چکش به گوش می‌رسید. ما نا مصمم ایستادیم. در این هنگام یک سرباز و یک ناوی دست به زیر بازوی هم به ما نزدیک شدند. من به آن‌ها جواز خود را از اسمولنی نشان دادم و از آن‌ها پرسیدم: «شما هوادار شورا هستید؟» آن‌ها سراسیمه به یکدیگر نگاه کردند و پاسخ ندادند. ناوی به بنا اشاره کرد: «آن‌جا چه خبر است؟ نمی‌دانم.»

سرباز محتاطانه دستش را دراز کرد و در را نیمه باز کرد. سالن بزرگی پشت در نمایان گردید با پارچه‌های سرخ آویخته و شاخه‌های کاج و ردیف‌های صندلی و صحنه‌ای که در برابر آن‌ها ترتیب داده شده بود. زن تومندی چکش بزرگی در دست به سوی ما آمد. دهانش پر از میخ بود. پرسید: «چه می‌خواهید؟» ناوی با حال عصبانی پرسید: «امشب نمایش هست؟» زن با خشونت پاسخ داد:

«شب یک شنبه غیر حرفه‌ای‌ها بازی می‌کنند. راه‌تان را بکشید بروید!»

ما سعی کردیم سرباز و ناوی را به گفتگو وا داریم، اما آن‌ها هراسان و آشفته خاطر به نظر می‌رسیدند و شتابان در دل تاریکی ناپدید شدند. ما از میان پارک عظیم تاریک به سوی کاخ امپراتوری روان شدیم. دکه‌های عجیب و پل‌های تزئینی در تیرگی شب حالتی ابهام‌آمیز داشتند. صدای آرام شرشر فواره به گوش می‌رسید. ما در حالی که به

یک قوی فلزی مضحک، که از غاری مصنوعی شناکان بیرون می آمد، چشم دوخته بودیم ناگهان احساس کردیم که ما را تعقیب می کنند. یک گروه شش نفری سرباز قوی هیکل مسلح با بدگمانی از چمن نزدیک به ما چشم دوخته بودند. من به سوی آن‌ها رفتم و پرسیدم: «شما کی هستید؟»

یکی از سربازان پاسخ داد: «نگهبان این جا.» همه آن‌ها بسیار خسته به نظر می رسیدند - بی شک در نتیجه هفته‌های دراز بحث و جلسات بدون انقطاع.

«شما طرفدار کرنسکی هستید یا طرفدار شوراه‌ها؟»

سکوت کوتاهی حکم فرما شد. سربازان با بی اعتمادی به یکدیگر نگاه کرده و سرانجام پاسخ دادند: «ما بی طرفیم.»

از زیرتاق عظیم کاترین گذشتیم و وارد حصار شدیم و پرسیدیم که ستاد کجا است. نگهبانی که در کنار در ورودی ایوان منحنی سفید به پا ایستاده بود به ما گفت که سرنگهبان در داخل بنا است.

در تالار زیبای سفیدی که به وسیله یک بخاری سنگی دو طرفه به دو بخش نامساوی تقسیم شده بود، چند افسر با ناراحتی گفتگو می کردند. همه رنگ پریده و پریشان حال بودند. به خوبی معلوم بود که شب را نخواهید بیدارند. ما به یکی از آن‌ها که پیرمردی با ریش سفید بود و نشان‌هایی بر سینه داشت نزدیک شدیم. به ما گفتند که وی خود سرهنگ است. من جوازهای بلشویکی خود را به او نشان دادم. او حیرت زده، ولی مؤدبانه پرسید: «چطور خودتان را زنده تا این جا رسانده‌اید. حالا کوجه‌ها بسیار خطرناک است. در «تراسکویه‌سه‌لو» دیگ کین توزی می جوشید. امروز صبح جنگ بود و فردا باهم زدو خورد خواهد شد. کرنسکی در حدود ساعت هشت وارد شهر خواهد شد.»

«پس کازاک‌ها کجا هستند؟»

«قرب یک مایلی این جا، آن جا!» و دست خود را تکان داد.

«و شما از شهر در برابر آن‌ها دفاع خواهید کرد؟» او زیر لب خندید: «اوه، نه عزیز من. ما شهر را برای کرنسکی نگه داشته‌ایم» ما کمی ترسیدیم، زیرا جوازهای ما بر اعتقاد انقلابی عمیق ما گواهی می داد. سرهنگ سرفه کرد و ادامه داد:

«راستی، درباره جوازهای شما! اگر شما را بگیرند دچار خطر بزرگی خواهید شد. از این جهت اگر شما بخواهید جنگ را ببینید من دستور می دهم اتاقی در مهمان‌خانه افسران برای شما فراهم کنند. شما فردا صبح ساعت هفت نزد من بیایید، به شما جوازهای جدیدی خواهم داد.»

ما پرسیدیم: «یعنی شما طرفدار کرنسکی هستید؟»

«می دانید! نه کاملاً» طرفدار کرنسکی! (مثل این بود که سرهنگ دچار تردید شده است.)

«می دانید! بیشتر سربازان پادگان ما بلشویک هستند. امروز پس از جنگ آن‌ها به پتروگراد رفتند و توپخانه را هم با خود بردند. می توان گفت هیچ سربازی به طرفداری از کرنسکی بر نخاست. اما بسیاری از آن‌ها اساساً نمی خواهند بجنگند. ولی افسران آن‌ها تقریباً همگی دیگر به کرنسکی پیوسته‌اند یا اساساً رفته‌اند. و ما - می بینید در مشکل ترین وضع قرار گرفته‌ایم.»

ما ابتدا باور نمی‌کردیم که در آن‌جا جنگی رخ بدهد. سرهنگ لطف کرده گماشته خود را همراه ما تا ایستگاه فرستاد. گماشته از اهالی جنوب بود، در «بسارابی» در یک خانواده مهاجر فرانسوی به دنیا آمده بود. او تکرار می‌کرد:

«آخ، من نه در فکر خطر من نه در فکر محرومیت‌ها. اما مدت زیادی است که مادر بیچاره‌ام را ندیده‌ام - سه سال تمام.»

در مراجعت به پتروگراد از پشت پنجره واگون از میان سرما و تاریکی گروهی سرباز را دیدم که در گرد کومه آتش با سر و دست با هم بحث می‌کردند. بر سر چهار راه‌ها دسته‌های زره‌پوش ایستاده بودند. رانندگان سر از برجک‌ها درآورده با صدای بلند با هم به گفتگو می‌پرداختند.

در تمام مدت این شب اضطراب‌انگیز دسته‌های سربازان و گاردهای سرخ بدون فرمانده در دشت سرد سرگردان بودند: با هم مواجه می‌شدند، با هم در می‌آمیختند و کمیسرهای کمیته انقلابی از نزد گروهی به سوی گروه دیگر می‌شتافتند در تلاش این که دفاع را سازمان دهند.

ما در مراجعت، پتروگراد را متشنج یافتیم. انبوه جمعیت آشفته و مشوش درست به گونه امواجی از بالا و پایان خیابان نوسکی حرکت می‌کرد. چیزی در فضا معلق بود. از سوی ایستگاه راه آهن ورشو، از درها صدای شلیک توپ‌خانه بگوش می‌رسید. در مدارس یونکرها فعالیت هیجان‌انگیزی حکم‌فرمایی می‌کرد. اعضای مجلس دوما از این سربازخانه به آن سربازخانه می‌رفتند و برای سربازان داستان‌های وحشت‌انگیزی از وحشی‌گری بلشویک‌ها می‌سرودند: ضرب و شتم یونکرها در کاخ زمستانی، تجاوز به زنان در هنگ بانوان، تیرباران دختری در برابر بنای دوما، قتل کنیاز تومانوف ... در تالار الکساندر در محل جلسه فوق‌العاده کمیته نجات جریان داشت. کمیسرها از پیش و پس می‌دویدند... در این‌جا تمام روزنامه‌نگاران رانده شده از اسمولنی به گرد هم برآمده بودند. روحیه آن‌ها بالا بود. گفته‌های ما را دوباره وضع «تزارسکویه‌سه‌لو» باور نمی‌داشتند. «آقا خواهش می‌کنم، همه می‌دانند که «تزارسکویه‌سه‌لو» در دست کرنسکی است و کازاک‌ها هم اکنون در پولکوف هستند.» یک کمیسیون خاص انتخاب شد تا از کرنسکی در ایستگاه راه آهن استقبال کند. برای صبح فردا انتظار ورود او را داشتند.

یکی از روزنامه‌نگاران خیلی محرمانه به من اطلاع داد که حمله ضد انقلاب در نیمه شب آغاز خواهد شد. او دو پیام به من نشان داد: یکی به امضاء «گوتس» و «پالکونیکوف» که به تمام آموزشگاه‌های یونکرها و تمام سربازان بهبود یافته در بیمارستان و به همه سواران گنور کی دستور می‌داد تا برای عملیات جنگی آماده شوند و منتظر فرامین کمیته نجات باشند. پیام دوم به امضای خود کمیته نجات بود به شرح زیر:

«خطاب به اهالی پتروگراد»

«رفقای کارگر! سربازان و هموطنان پتروگراد انقلابی!»

«بلشویک‌ها در عین این که در جبهه به صلح دعوت می‌کنند در عقب جبهه به جنگ و برادرکشی فرا می‌خوانند. از شعار تحریک آمیز آن‌ها تبعیت نکنید! سنگر نکنید! مرده باد اسلحه! مرده باد دام‌های خائنه!»

«سربازان! به سربازخانه‌ها برگردید!»

«قتل عامی که در پتروگراد آغاز شده انهدام واقعی انقلاب است. به نام آزادی و زمین و صلح به گرد کمیته نجات میهن و انقلاب مجتمع گردید!»

هنگامی که ما از دوما خارج شدیم با یک گروه گارد سرخ برخورد کردیم. چهره آن‌ها خشن و مصمم می‌نمود. آن‌ها از خیابان تاریک و خالی می‌گذشتند و یک دوجین اسیر از اعضاء شعبه محلی شورای نیروهای کازاک را به همراه می‌بردند. آن‌ها را در بنای مزبور در همان لحظه‌ای که سرگرم تدارک توطئه ضدانقلابی بودند توقیف کرده بودند. سربازی که پسر بچه‌ای با سطلی از سریش همراه داشت اعلان‌های بزرگ سفید و براقی را می‌جسبانید:

«در شهر پتروگراد و حومه حکومت نظامی اعلام می‌شود. هرگونه اجتماع و میتینگ در کوچه‌ها و بطور کلی در هوای باز تا دستور ثانوی ممنوع است.»

«صدر کمیته انقلابی نظامی - ن. پودوویسکی»

ما به خانه رفتیم. فضا از صداهای گوش‌خراش انباشته بود. بوق اتومبیل‌ها، فریادها، شلیک‌ها از دور دست شهر خشمگین و ناآرام را تکان می‌داد.

صبح زود، قبل از تعویض نگهبانان، یک گروهان یونکر که افراد آن خود را با فرم هنگ سه میونوف ملبس کرده بودند، در ایستگاه تلفن حاضر شدند. آن‌ها رمز شناسایی بلشویک‌ها را می‌دانستند و بدون هیچ مانعی نگهبانان را تعویض کردند. چند دقیقه بعد آنتونوف برای بازرسی پست‌ها به آن‌جا آمد. یونکرها او را دستگیر کرده و در اتاق کوچکی زندانی ساختند. آن‌گاه گاردهای سرخ آمدند یونکرها آن‌ها را با شلیک تفنگ استقبال کردند. چند تن از آن‌ها کشته شدند.

ضد انقلاب آغاز گشت ...

فصل هشتم ضد انقلاب

صبح فردا، یکشنبه یازدهم نوامبر (بیست و نه اکتبر) کازاک‌ها با صدای ناقوس همه کلیساها وارد «تزارسکویه‌سولو» شدند. خود کرنسکی بر اسب سپیدی سوار بود. از فراز تپه کم ارتفاعی آن‌ها می‌توانستند گل‌دسته‌های زرین و گنبد‌های رنگین پهنه عظیم خاکستری رنگ پایتخت گسترده در دشت ملالت‌خیز، و در پشت آن آب‌های پولاد رنگ خلیج فنلاند را ببینند.

جنگ رخ نداد، ولی کرنسکی مرتکب خطای مرگ‌آوری شد. ساعت هشت صبح وی به هنگ شماره دو تیرانداز «تزارسکویه‌سولو» فرمان داد که اسلحه را بر زمین بگذارند. سربازان پاسخ دادند که آنان بی‌طرفی را رعایت خواهند کرد، ولی سر به خلع سلاح فرود نمی‌آورند. کرنسکی ده دقیقه برای آن‌ها وقت معین کرد تا تصمیم بگیرند. این امر سربازان را به خشم آورد: اینک هشت ماه است که آن‌ها خود را از طریق کمیته‌های هنگی اداره می‌کنند و حالا بوی نظام کهنه می‌آید. چند دقیقه بعد توپ‌خانه کازاک‌ها سربازخانه‌ها را به آتش بست و هشت تن کشته شدند. از این لحظه به بعد در «تزارسکویه‌سولو» دیگر حتی یک سرباز هم «بی‌طرف» نماند.

پتروگراد با صدای شلیک متقابل تفنگ‌ها و آهنگ پای مردمی که گذر می‌کردند، بیدار شد. آسمان کبود و باد سردی که می‌وزید از آمدن برف خبر می‌داد. به هنگام شفق صبح دسته‌های نیرومند یونکرها مهمان‌خانه نظامی و تلگراف‌خانه را اشغال کردند، ولی پس از یک نبرد خونین از آن‌جاها رانده شدند. ایستگاه تلفن در محاصره نایوانی بود که پشت باریگادهایی از بشکه‌ها و جعبه‌ها و حلی‌ها در وسط خیابان مورسکی سنگر گرفته بودند؛ و یا در محل تقاطع خیابان «گوروخوایا» و میدان «ایساکیف» پنهان شده بودند و هر عابری را به آتش می‌بستند. گاه‌گاه اتومبیلی با پرچم صلیب سرخ از کنار آن‌ها می‌گذشت و آن‌ها متعرض آن نمی‌شدند.

آلبرت ریس ویلیامز (دوست جان رید سیاست‌مدار آمریکایی مؤلف کتاب‌هایی در مورد شوروی م) در ایستگاه تلفن بود. او از آن‌جا با اتومبیلی دارای علامت صلیب سرخ که بر حسب ظاهر از مجروحین انباشته بود حرکت کرد. بطوری که او خبر می‌دهد این اتومبیل پس از دور زدن شهر از کوچه‌های فرعی به مقر ستاد ضد انقلاب یعنی آموزشگاه یونکری میخائیلوفسکی رسید. در حیاط آموزشگاه یک افسر فرانسوی بود که ظاهراً سررشته تمام حوادث را در دست داشت. و بدین‌سان مهمات و خواروبار به ایستگاه تلفن منتقل می‌شد. ده تا از این‌گونه اتومبیل‌ها که ظاهراً متعلق به صلیب سرخ بودند برای تأمین ارتباطات و تدارکات به یونکرها خدمت می‌کردند. آن‌ها پنج شش زره‌پوش متعلق به لشکر زرهی انگلیسی را که منحل شده بود در اختیار داشتند. هنگامی که خانم لویی‌برایانت (نویسنده آمریکایی و همسر و هم‌رزم جان رید ۱۸۹۰-۱۹۳۶ م) از میدان «ایساکیف» می‌گذشت با یکی از این زره‌پوش‌ها مواجه شد که از مقر فرماندهی نیروی دریایی به ایستگاه تلفن می‌رفت. در کنج خیابان گول‌گول درست روبروی لویی‌برایانت ماشین متوقف شد. چند ناوی که پشت کومه‌های هیزم پنهان بودند آتش به سوی آن باز کردند. مسلسل برج زره‌پوش به چرخش درآمد و بارانی از گلوله به سوی کومه‌های هیزم و جمعیت سرداد. زیرتاقی‌ای، که خانم برایانت در آن‌جا ایستاده بود، از جمله دو پسر بچه خردسال کشته شدند. ناگهان نایوان فریادزنان از پشت پناه‌گاه خود بیرون جسته به سوی جلو شتافتند. آن‌ها ماشین عظیم العتبه را محاصره کرده باسر نیزه برشکاف

آن می‌کوبیدند بدون آن که به شلیک تیر توجه کنند. راننده زره‌پوش چنین وانمود کرد که مجروح شده‌اش است. ناویان او را بحال خود رها ساختند. او نیز به دوام شتافت تا از وحشیگری‌های بلشویک‌ها داستان بسراید. در بین کشتگان یک افسر انگلیسی وجود داشت...

بعداً روزنامه‌ها اطلاع دادند که در زره‌پوش یونکرها یک افسر فرانسوی دستگیر شده و او را به دژ «پتروپاولوفسک» فرستاده‌اند. سفارت فرانسه بی‌درنگ این خبر را تکذیب کرد، ولی یکی از اعضاء مجلس دوما به من گفت که خود او توانسته است افسر مزبور را آزاد کند.

رفتار رسمی سفارت‌خانه‌های متحدین هرچه بود، اما افسران انگلیسی و فرانسوی بطور انفرادی در این روزها بسیار فعال بودند تا جایی که در جلسات کمیته نجات بعنوان کارشناس شرکت می‌کردند.

تمام مدت روز در همه بخش‌های شهر تصادم بین یونکرها و گاردهای سرخ و جنگ بین زره‌پوش‌ها جریان داشت. شلیک‌ها تک‌تیرها، صدای خشک آتش مسلسل‌ها از دور و نزدیک شنیده می‌شد. درهای کرکره آهنین مغازه‌ها پایین کشیده شده بود، ولی دادوستد هم‌چنان ادامه داشت. حتی سینماها چراغ‌های خارج را خاموش کرده به کار ادامه می‌دادند و از تماشاگران انباشته بودند. ترامواها مانند همیشه رفت‌وآمد داشتند. تلفن شهر کار می‌کرد. اگر مرکز را می‌گرفتید می‌توانستید بوضوح صدای تیراندازی را بشنوید. تمام دستگاه‌های تلفن اسمولنی قطع شده بود، ولی دوما و کمیته نجات با تمام آموزشگاه‌های یونکری و نیز با کرنسکی در «تزارسکویه‌سه‌لو» ارتباط تلفنی دائمی داشتند.

ساعت هفت صبح دسته‌ای از سربازان، ناویان و گارد سرخ در آموزشگاه یونکرهای ولادیمیرسکی حضور یافتند. آن‌ها از یونکرها خواستند که در ظرف حداکثر بیست دقیقه اسلحه خود را تسلیم کنند. یونکرها پاسخ دادند که تسلیم نخواهند کرد. پس از یک ساعت یونکرها خود را آماده ساخته می‌کوشیدند تا حمله کنند، ولی زیر آتش شدیدی که از نقطه تلاقی خیابان «گره‌تسکایا» و «بتلشوی» به سوی آن‌ها باریدن گرفت عقب نشستند. نظامیان شوراها آموزشگاه را محاصره و شروع به تیراندازی می‌کردند. در امتداد بنا دو اتومبیل زره‌پوش به جلو و عقب می‌آمدند و می‌رفتند و با مسلسل تیراندازی می‌کردند. یونکرها با تلفن نیروی کمکی تقاضا کردند. کازاک‌ها پاسخ دادند تصمیم به حمله ندارند، زیرا در برابر سربازخانه آن‌ها گروه نیرومندی از ناویان که دو اراده توپ در اختیار آن‌ها است مستقر شده‌اند. آموزشگاه «پاولوفسکی» محاصره شده بود. بیشتر یونکرهای آموزشگاه رمیخائیلوفسکی در کوچه‌ها می‌جنگیدند.

در ساعت یازده و نیم سه اراده توپ صحرائی فرارسید. مجدداً به یونکرها پیشنهاد شد تسلیم شوند، ولی آن‌ها به جای پاسخ آتش باز کرده و دو تن نمایندگان شوراها را که با پرچم سفید پیش می‌رفتند کشتند. آن‌گاه بمباران واقعی آغاز شد. در دیوار آموزشگاه‌ها شکاف‌های بزرگی به وجود آمد. یونکرها مأیوسانه دفاع می‌کردند. امواج خروشان گاردهای سرخ که یورش می‌بردند با آتشی شدید درهم می‌شکست. کرنسکی از «تزارسکویه‌سه‌لو» با تلفن فرمان داد که با کمیته انقلابی نظامی نباید وارد هیچ‌گونه مذاکره‌ای شد. دسته‌های نظامی شوراها، که از مقاومت یونکرها به شدت خشمگین شده بودند، سیل آهن و آتش به روی بنای درهم کوفته آموزشگاه فرو ریختند. حتی

فرماندهان آنها قادر نبودند این بمباران وحشتناک را متوقف سازند. کمیسر اسمولنی به نام کرلیوف کوشید چنین کاری کند، ولی او را تهدید به قتل کردند. هیچ چیز نمی توانست گاردهای سرخ را متوقف سازد.

ساعت دو و نیم بعدازظهر یونکرها پرچم سفید برافراشتند: آنها حاضر به تسلیم اند اگر امنیت آنها تضمین گردد. این خواست پذیرفته شد. هزاران سرباز گاردسرخ سیل آسا، فریاد زنان و خروشان به پنجره ها و درها و شکاف دیوارها ریختند. پیش از آن که بتوان آنها را متوقف ساخت پنج یونکر به ضرب سرنیزه از پای درآمدند. بقیه را که نزدیک به دوست نفر بودند بدان منظور که جلت توجه نکند به دسته های کوچک تقسیم کرده زیرحفاظت به دژ «پتروپاولوفسکی» فرستادند تا جمعیت متوجه آنها ننگردد. با این همه در بین راه انبوه جمعیت به یکی از این دسته ها حمله ورگردیده هشت تن دیگر از یونکرها را پاره پاره کردند. در جنگ به خاطر تصرف آموزشگاه بیش از یکصد سرباز و گاردسرخ به قتل رسیدند.

پس از دو ساعت از طریق تلفن به دوما اطلاع دادند که پیروزمندان به سوی کاخ مهندسی به حرکت درآمدند. دوما بی درنگ دوازده نفر از اعضاء خود را اعزام داشت تا آخرین پیام کمیته نجات را بین آنان بخش کنند. برخی از این فرستادگان دیگر بازنگشتند ... همه آموزشگاه های دیگر بدون مقاومت تسلیم شدند و یونکرها بدون هیچ حادثه ای با امنیت کامل به دژ «پتروپاولوفسکی» و «کرونشات» تحویل گردیدند...

مرکز تلفن تا شب هنگام به حال خود باقی بود تا آن گاه که یک زره پوش بلسویک ها ظاهر شد و ناویان دست به یورش زدند. تلفن چی ها هراسان و فریادکنان در درون بنا به این سو و آن سوی می دویدند. یونکرها تمام علائم را از لباس خود می کنند. یکی از آنها می خواست پنهان شود؛ او به ویلیامز (دوست جانرید) پیشنهاد کرد که در ازاء پالتو وی هرچه بخواهد بدهد. یونکرها فریاد می زدند: «آنها ما را خواهند کشت، آنها ما را خواهند کشت!» هراس آنها ناشی از آن بود که بسیاری از آنها در کاخ زمستانی قول داده بودند علیه خلق دست به اسلحه نبرند. ویلیامز میانجی گری خود را به آنها پیشنهاد کرد به شرط آن که آنتونوف را رها سازند. یونکرها بی درنگ اجرا کردند. آنتونوف و ویلیامز خطاب به ناویان پیروزمند، که از تلفات زیاد خود سخت خشمگین بودند، صحبت کردند و آنها مجدداً یونکرها را آزاد ساختند. ولی بعضی از یونکرها وحشت زده می خواستند از راه بام فرار کنند و یا در حفره های زیر شیروانی پنهان شوند. ناویان به زودی آنها را گرفته به کوچه ها رها ساختند.

ناویان و کارگران خسته و کوفته، ولی پیروزمند، به سالن دستگاه های تلفن ریختند. ولی با دیدن آن همه دختر زیبا در یک جا، دچار حجب شده و دست و پای خود را گم کردند. به هیچ یک از دخترها آسیبی نرسید. هیچ یک از آنان در معرض اهانتی قرار نگرفت. اما همین که خود را در امنیت احساس کردند عنان خشم رها ساختند: «واه! دهاتی های کثیف! بی شعورها! احمق ها! ناویان و گارد سرخ ها به کلی خود را باختند. دختران جیغ می کشیدند: «جانورها! خوک ها!» و ضمن ابراز تنفر پالتو ها را می پوشیدند و کلاه های ابر سر می گذاشتند. چقدر احساسات آنها رومانیتیک بود در آن لحظات که به یونکرها فشنگ می رساندند و مدافعین جوان و جسور خود را، که اکثر منسوب به بالاترین خانواده روس بودند و برای بازگشت تزار مقدس می جنگیدند، زخم بندی می کردند! اما اینک این ها همه کارگرد و عوام الناس!

کمیسر کمیته انقلابی نظامی، که مردی کوچک اندام بود، به نام ویشنیاک، کوشید تا دختران را به ماندن اقناع کند. آدمی با نزاکت بود. می گفت: «با شما بسیار بد رفتار کرده‌اند. شبکه تلفنی در اختیار دومای شهر بود. به شما ماهیانه شصت روبل حقوق می دادند و مجبور تان می کردند شبانه روز ده ساعت یا بیشتر کار کنید. از این پس همه چیز عوض خواهد شد. دولت شبکه تلفنی را در اختیار وزارت پست و تلگراف خواهد گذاشت. حقوق شما بلافاصله تا یکصد و پنجاه روبل افزایش داده خواهد شد و مدت کار شما نیز تقلیل خواهد یافت. شما هم از طبقه کارگری، می بایست از پیروزی ما شادمان باشید.»

«ما از طبقه کارگریم؟ یارو فکر نمی کند بین این حیوانات و ما چه وجه مشترکی می تواند باشد! ما بمانیم؟ هرگز! حتی اگر ماهی هزار روبل هم به ما بدهند!» و دختران با نهایت نفرت ساختمان را ترک گفتند. فقط سیم کش ها و کارگران باقی ماندند. ولی کموتاتورها می بایست کار کنند. تلفن ضرورت حیاتی داشت. با آن همه یک عده شش نفری از دختران تلفن چی ماهر باقی ماندند. داوطلبان به کار دعوت شدند. قریب صد ناوی، سرباز و کارگر به این دعوت پاسخ مثبت دادند. شش دختر در تمام سالن می دیدند، توضیح می دادند، کمک می کردند، متغیر می شدند. کار با تانی به راه افتاد، ولی به هر حال به راه افتاد و زنگ ها مجدداً به صدا درآمدند. مقدم بر همه رابطه بین اسمولنی و سربازخانه ها و کارخانه ها برقرار شد. سپس ارتباط دوما و آزمایشگاه های یونکرها قطع گردید. اوایل شب شایعه موضوع در تمام شهر پخش شد و صدها نفر از نمایندگان بورژوازی در گوشی های تلفن عربده می کشیدند: «احمق ها! لعنتی ها! خیال می کنید این وضع طول خواهد کشید؟ صبر کنید تا کازاک ها برسند!»

شب فرار سید. در خیابان «نوسکی» که باد سردی می وزید، تقریباً هیچ کس نبود. فقط در برابر کلیسای کازانسکی جمعیتی گرد آمده بودند و مباحثه با پان ناپذیر ادامه داشت. در این جا عده معدودی کارگر و بقیه همه بازرگان، کارمند دولتی و نظایر آن بودند.

یکی فریاد می زد: «لنین نمی تواند آلمان ها را مجبور به انعقاد قرار داد صلح کند.» سرباز جوانی با حرارت مخالفت می کرد: «مگر تقصیر با کیست؟ تمام تقصیرها به گردن کرنسکی - این بورژوازی لعنتی - است. کرنسکی باید گور خود را گم کند. ما او را نمی خواهیم، ما لنین را می خواهیم ...»

نزدیک دوما افسری با بازوبند سفید به صدای بلند دشنام می دهد و پلاکاردها را از دیوارها می کند. بر روی یکی از آن ها نوشته شده است:

«به اهالی پتروگراد»

«در لحظه بحرانی که دومای شهر می بایست تمام نیروی خود را برای آرامش اهالی، تأمین نان و مایحتاج اولیه زندگی به کار بندد سوسیال رولوسیونرهای راست و کادتها وظیفه خود را به فراموشی سپرده دومای شهر را به مجلس ضد انقلابی بدل ساخته سعی داشتند بخشی از اهالی را علیه بخش دیگر برانگیزند و بدین سان پیروزی کورنیلوف - کرنسکی را تسهیل سازند. سوسیال رولوسیونرهای راست و کادتها به جای انجام وظایف مستقیم خویش، دومای شهر را به صحنه مبارزه سیاسی علیه شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان و علیه دولت انقلابی، صلح، نان و آزادی بدل ساختند.»

«همشهری‌های پتروگراد! مابلشویک‌های علنی منتخب شما به شما اطلاع می‌دهیم که سوسیال رولوسیونرهای راست و کادتها به مبارزه ضد انقلابی روی آورده وظایف مستقیم خویش را فراموش کرده‌اند و اهالی رابه سوی قحطی، به سوی جنگ داخلی، به سوی خونریزی سوق می‌دهند، مامتخین یکصدوهشتادوسه هزار اهالی وظیفه خود می‌دانیم هر آن‌چه را که در دومای شهر می‌گذرد به اطلاع انتخاب‌کنندگان به رسانیم، واعلام می‌داریم که هرگونه مسئولیتی رادر باره عواقب غم‌انگیز آینده از خودسلب می‌کنیم...»

از دور صدای تک تیرهایی به گوش می‌رسید، ولی شهر سرد و آرام بود، چنان که گفتمی در اثر تشنجی که آن را لرزانیده، توان خود را از دست داده است.

در تالار «نیکلایوسکی» جلسه دوما در شرف پایان بود. به نظر می‌رسید که حتی دومای خشمگین تا حدودی آرام گرفته است. کمی‌سرها یکی بعد از دیگری اطلاع می‌دادند: ایستگاه تلفن تصرف شد، در کوچه‌ها زدو خورد جریان دارد، آموزشگاه «ولادیمیرسکی» به تصرف درآمد. تروپسا اظهار داشت: «دوما در مبارزه علیه زورگویی و خودسری، هوادار دمکراسی است. ولی در هر حال، هر طرف غلبه کند، دوما همیشه علیه کشتار و شکنجه است.»

«کونوفسکی» کادت- پیرمردی بلند قامت، با چهره‌ای خشن - اعلام داشت: «هنگامی که نظامیان دولت قانونی به پتروگراد در آیند عصیان‌گران را تیرباران خواهند کرد و این کشتار نخواهد بود.» فریادهای اعتراض از نمایندگان تمام احزاب و از جمله کادتها برخاست.

در این جا ضعف و تردید به طور وضوح حکم فرما بود. ضد انقلاب در سراسر سب سقوط قرار داشت. در کمیته مرکزی حزب سوسیال رولوسیونر، جناح چپ بر اوضاع مسلط بود. اوکسنیتف استعفا داد. نامه‌بر خبر آورد که کمی‌سویی که به ایستگاه راه‌آهن برای ملاقات کرنسکی اعزام گردیده توقیف شده است. در خیابان‌ها غرش گنگ تیراندازی توپ‌خانه از دور دست، از سمت جنوب و جنوب شرقی به گوش می‌رسید. هنوز خبری از ورود کرنسکی نبود.

در این روز فقط سه روزنامه انتشار یافت: «پراودا»، «دینلوناودا» (امر خلق) و «نووایاژیزن» (زندگی نوین) هر سه روزنامه جای بسیار زیادی به مسئله دولت نوین - دولت «ائتلافی» تخصیص داده بودند. روزنامه اس‌ارها تشکیل کابینه‌ای را طلب می‌کرد که در آن نه کادتها باشند و نه بلشویک‌ها. گورکی سرشار از امید بود. اسمولنی حاضر به گذشت بود. یک دولت سوسیالیستی خالص نماینده تمام عناصر غیر از بورژوازی تشکیل می‌شد. ولی «پراودا» تمسخر می‌کرد: «این «ائتلاف» با احزاب که بخش عمده آن‌ها رامشت کوچکی روزنامه‌نگار تشکیل می‌دهد که در چنته خود جز همدردی یا بورژوازی و شهرتی نیمه پوسیده ندارند و دیگر نه کارگران به دنبال آنان می‌روند و نه دهقانان، ائتلاف نیست. ائتلاف ما - آن ائتلافی که ما کرده‌ایم، ائتلاف حزب انقلابی پرولتاریا است با ارتش انقلابی و دهقانان تهیدست...»

بر روی دیوارها اعلان‌های پر آب و تاب «ویکزل» (شورای نمایندگان اتحادیه‌های کارگران راه‌آهن سراسری روسیه) چسبانده شده بود که تهدید می‌کرد چنانچه طرفین به توافق نرسند، اعلام اعتصاب خواهد کرد:

«از میان تمام این شورش‌ها و آشوب‌ها که میهن ما را منله می‌کند آن‌کسی که پیروزمند بیرون خواهد آمد نه بلشویک‌ها هستند، نه کمیته نجات و نه ارتش کرنسکی؛ بلکه پیروزمند ما خواهیم بود. پیروزمند - اتحادیه کارگران

راه آهن خواهد بود ... گاردهای سرخ نمی توانند از عهده چنین کار بغرنجی نظیر راه آهن بر آیند. اما درباره دولت موقت - او خود تا کنون نشان داده است که ابتدا قادر به نگهداری حکومت نیست ... ما از کار کردن با هر حزبی که از جانب حکومت اختیار به آن داده نشده باشد، و بر اعتماد تمام دمکراسی تکیه نداشته باشد امتناع می ورزیم.»

اسمولنی از حدت فعالیت بی حد و حصر نیروهای پایان ناپذیر انسانی سراسر می لرزید.

درستاد کل اتحادیه های کارگری، لوزوفسکی مرا با نماینده ای از نمایندگان راه آهن نیکلایوسکی آشنا ساخت

که نقل می کرد در میتینگ توده ای که تشکیل داده اند رهبران خود را توییح کرده اند.

او مشت بر روی میز می کوفت و فریاد می زد: «تمام حاکمیت به شوراها! آپورونتسی ها در کمیته مرکزی آب به

آسیاب کورنیلوف می ریزند. آن ها سعی کردند یک هیئت نمایندگی به ستاد بفرستند، ولی ما آن ها را در مینسک توقیف کردیم. شعبه ما تشکیل کنگره سراسر روسیه را خواستار شده است، اما آن ها از دعوت آن سر باز می زنند.»

در این جا نیز وضع مانند شوراها و کمیته های ارتشی است. سازمان های مختلف دمکراتیک در سراسر روسیه

یکی پس از دیگری به نحو عمیقی درهم می شکستند. کنوپراتیوها دچار مبارزه درونی شده بودند. مجادلات خشم

آلودی در جلسات کمیته اجرائیه دهقانان جریان داشت. حتی در بین کازاک ها هیجان و ناراحتی آغاز شده بود.

دراشکوب فوقانی اسمولنی کمیته انقلابی نظامی با تمام نیرو کار می کرد و ضربات خود را وارد می ساخت.

مردم تر و تازه و پر توان وارد آن جا می شدند. شب ها و روزها در این ماشین عجیب می چرخیدند، و از آن جا رنگ

پریده و کوفته و کثیف خارج می شدند تا همان جا به روی کف اتاق بیفتند و بخوابند.

کمیته نجات غیرقانونی اعلام شد. دسته ها و بسته های اعلامیه های جدید کومه شده بود:

توطئه گران که نه در بین سربازخانه ها نقطه اتکایی داشتند و نه در بین اهالی کارگر، تنها به یک ضربه ناگهانی

امید بسته بودند، ولی نقشه آن ها به موقع توسط کمیسر ستوان سوم «بلاگونراووف» کمیسر دژ «پتروپاولوفسک» در

پرتو هوشیاری انقلابی یکی از افراد گارد سرخ که نامش بعداً تعیین خواهد شد مکشوف گردید. در مرکز این

توطئه کمیته به اصطلاح «نجات» قرار داشت. فرماندهی قوا به سرهنگ «پولکونیکوف» واگذار شده بود. فرمان آن را

«گوتس» عضو سابق کمیته اجرائیه مرکزی امضاء کرده بود - همان کسی که در ازاء قبول شرف از توقیف گاه

مرخص شده بود ... برای جلب توجه اهالی پتروگراد کمیته انقلابی نظامی مراتب فوق را به اطلاع اهالی پتروگراد

رسانده مقرر می دارد: «افرادی که در توطئه دست داشتند توقیف گردند و به دادگاه انقلابی نظامی تحویل شوند.»

از مسکو خبر رسید که یونکرها و کازاک ها کرملین را محاصره کرده از سربازان شوراها خواسته اند که اسلحه

خویش را تسلیم کنند. سربازان شوراها این خواست را اجرا کرده اند، ولی هنگامی که آن ها از کرملین خارج

می شده اند دشمنان به روی آن ها ریخته تیرباران شان کرده اند. دسته های ضعیف بلشویکی از ایستگاه تلفن و تلگراف

بیرون رانده شده اند. مرکز شهر در دست یونکرها است، ولی در پیرامون آن ها نیروهای جدیدی از شوراها گرد

می آیند. به تدریج جنگ های کوچهای درمی گیرد. تمام تلاش ها برای رسیدن به توافق عقیم مانده است. سربازان

پادگان ده هزار نفری و گاردهای سرخ طرفدار شوراها هستند. دولت از هواداری شش هزار یونکر، دو هزار و پانصد

کازاک و دو هزار نفر گارد سفید برخوردار است.

جلسه شورای پتروگراد برپا بود و در همسایگی آن کمیته اجرائیه مرکزی نوین کار می‌کرد و فرامین و قرارهایی را که متمادیا از شورای کمیسرهاى خلق دریافت می‌داشت، بررسی می‌کرد. شورای اخیر در اشکوب بالا قرار داشت. در این جا مقررات تصویب و انتشار قوانین، قانون درباره روز کار هشت ساعته، «اصول سیستم آموزش و پرورش خلقی» که توسط لوناچارسکی پیشنهاد شده بود، بررسی می‌شد. در این هر دو جلسه فقط چند صد نفر حضور داشتند که اکثر آن‌ها مسلح بودند. اسمولنی تقریباً خالی بود. فقط نگهبانان کنار پنجره‌ها کار می‌کردند و مسلسل‌ها را مستقر ساخته بودند به نحوی که بتوان زوایای بی‌روح پهلوئی را زیر آتش گرفت.

در کمیته اجرائیه مرکزی نماینده «ویکزل» نطق می‌کرد:

«ما از حمل نیروهای متعلق به هر یک از طرفین باشد امتناع می‌کنیم. ما هیئت فرستاده‌ایم تا به کرنسکی اعلام بدارد که چنانچه او به حرکت خود به سوی پتروگراد ادامه دهد، ما تمام خطوط مواصلات او را قطع خواهیم کرد...»

سپس او طبق معمول پیشنهاد کرد که کنفرانسی از تمام احزاب سوسیالیست برای تشکیل حکومت نوینی دعوت شود. کامنیف بسیار محتاطانه جواب داد: بشویک‌ها از حضور در چنین کنفرانسی خوش وقت خواهند شد. ولی مرکز ثقل مسئله تشکیل حکومت نیست. تمام سخن بر سر آن است که آیا آن حکومت برنامه کنگره شوراهای را خواهد پذیرفت؟ ... کمیته اجرائیه مرکزی بیانیه اس‌ارهای چپ و سوسیال دمکرات‌های انترناسیونالیست را مورد بحث قرار داده و پیشنهاد مربوط به تقسیم به نسبت کرسی‌های نمایندگی کنفرانس را از جمله برای نمایندگان کمیته‌های ارتشی و شوراهای دهقانی پذیرفته است. در تالار بزرگ، تروتسکی درباره جریان روز گزارش می‌داد: او می‌گفت:

«ما به یونکرهای آموزشگاه ولادیمیر پیشنهاد کردیم تسلیم شوند. ما می‌خواستیم از خون‌ریزی جلو بگیریم، ولی حالا دیگر خون ریخته شده است. فقط یک راه باقی است و آن نبرد بی‌امان است. تصور این که ما بتوانیم به فلان وسیله دیگر پیروز شویم کودکانه است. لحظه قاطع فرا رسیده است. همه باید به کمیته انقلابی نظامی کمک کنند و آن را از تمام ذخایر سیم‌های خاردار مطلع سازند. ما حکومت را تصرف کرده‌ایم و حالا می‌بایست آن را نگاه داریم.»

«یوفه» (یک منشویک) می‌خواست از جانب حزب خود بیانیه‌ای را بخواند، ولی تروتسکی اجازه نداد که درباره اصول بحث درگیرد. او به تندی گفت: «مباحثات ما اکنون دیگر در کوچه‌ها حل می‌شود. گام قاطع برداشته شده است. همه ما و از جمله شخص من مسئولیت هر چه را که می‌گذرد برعهده می‌گیریم.»

سربازانی که از جبهه و از کاجینا آمده بودند سخن‌رانی کردند. یکی از آن‌ها که از گردان ضربه‌ای تیپ توپ‌خانه شماره چهارصد و هشتادویک بود می‌گفت: «وقتی در سنگرها این موضوع را بدانند خواهند گفت: این است، این است دولت ما.»

یک نفر از آموزشگاه ستوانی پتروکوفسک حکایت می‌کرد که چگونه او و دو نفر دیگر از اقدام علیه شوراهای امتناع کرده‌اند و چگونه رفقای که پس از جنگ در کاخ زمستانی مراجعت می‌نموده‌اند او را به سمت کمیسر خود

برگزیده و به اسمولنی فرستاده‌اند تا به انقلاب واقعی خدمت کنند. و مجدداً تروتسکی پشت کرسی قرار می‌گیرد: او اندکی خشمگین است؛ به صدور دستورها می‌پردازد و به پرسش‌ها پاسخ می‌دهد.

او گفت: «خرده‌بورژوازی برای سرکوب کارگران، سربازان و دهقانان حاضر است حتی با خود شیطان سازش کند. در دو روز اخیر موارد متعددی می‌خوارگی دیده شده است. رفقا! مشروبات الکلی ننوشید! شب‌ها از ساعت هشت به بعد هیچ کس به خیابان نرود جز کسانی که در مأموریت هستند. باید تمام خانه‌هایی را که ممکن است در آن‌ها ذخایر مشروبات الکلی باشد تفتیش کرد و تمام مشروبات الکلی را نابود ساخت. به می‌فروشان هیچ‌گونه گذشتی روا ندارید.»

کمیته انقلابی نظامی به دنبال نمایندگان برزن و «ویبورگ» و سپس به دنبال نمایندگان کارخانه «پوتیلوف» فرستاد. آن‌ها معجلاً حاضر شدند. تروتسکی اعلام داشت:

«در مقابل هر فرد انقلابی که کشته شود ما پنج نفر ضدانقلابی را خواهیم کشت.»

ما بار دیگر به شهر رفتیم. بنای دوما زیر نور چراغ‌ها می‌درخشید و جمعیت انبوهی آن‌جا گرد آمده بود. از اشکوب زیرین صدای گریه‌ها و فریادهای سوزان به گوش می‌رسید. جمعیت به گرد آگهی‌هایی گرد آمده بودند مشتمل فهرست اسامی یونکرهایی که در جنگ کشته شده بودند- یا بهتر بگوییم کشته به حساب گذاشته شده بودند، زیرا خیلی زود معلوم شد بسیاری از این مردگان زنده و سالم‌اند ... بالا در تالار الکساندروفسکی کمیته نجات جلسه داشت. در این‌جا افسرانی با سردوشی‌های سرخ و زرین، چهره‌های آشنایی از منشی‌یک‌ها و اس‌ارها، بانک‌داران و دیپلمات‌ها با نگاه‌های خشن و لباس‌های خوش دوخت دیده می‌شدند. کارمندانی از رژیم سابق و زنانی با لباس‌های فاخر بین آن‌ها جای گرفته بودند.

دختران تلفن چی گواهی می‌دادند. آن‌ها با لباس‌های جلف و زننده پشت تریبون قرار می‌گرفتند و اطوارهایی به تقلید از قشر اشرافی از خود نشان می‌دادند، ولی چهره‌های آن‌ها فرسوده و کفش‌های شان کج و معوج؛ آن‌ها از رضامندی سرخ می‌شدند، آن‌گاه که مشاهده می‌کردند اشرافیت پتروگراد، افسران و ثروت‌مندان و رجال سیاسی مشهور برای شان دست می‌زنند. آن‌ها یکی پس از دیگری حکایت می‌کردند که چگونه در اسارت پرولتاریا عذاب کشیده‌اند و نسبت به هر آن‌چه که کهنه، مقدس و پرشکوه است سوگند وفاداری می‌خوردند.

در تالار نیکلایوسکی مجدداً جلسه دوما تشکیل شد. رئیس شهر با لحنی امید بخش حکایت می‌کرد که هنگام‌های پتروگراد دارند از عمل خود شرم‌منده می‌شوند. تبلیغات کار خود را می‌کنند ... مأموران مخفی دوان دوان می‌آمدند و می‌رفتند. آن‌ها اخباری از وحشی‌گری‌ها و آدم‌کشی‌های بلشویک‌ها نقل می‌کردند و می‌کوشیدند یونکرها را نجات دهند ... تروپ می‌گفت: «بلشویک‌ها با نیروی اخلاق مغلوب خواهند شد نه با زور سرنیزه.»

در این کشاکش در جبهه انقلابی همه چیز بر وفق مراد نبود: دشمن قطارهای زرهی مسلح به توپ به میدان می‌کشید. دسته‌های مسلح شوراها، که به طور عمده از گاردهای سرخ تعلیم نیافته تشکیل شده بودند، نه افسر داشتند و نه نقشه معین عملیات. به آن‌ها فقط پنج هزار از نیروهای منظم ملحق شده بود. بقیه واحدهای پادگان یا در کار تصفیه حساب با یونکرهای شورشی بودند یا نظم پایتخت را حفاظت می‌کردند و یا هنوز نتوانسته بودند تصمیم بگیرند که جانب کدام سوی را نگاهدارند.

ساعت ده شب لندن در جلسه نمایندگان هنگ‌های پادگان نطقی ایراد داشت و آن‌ها با اکثریت شکننده آراء قرار صادر کردند که وارد نبرد نشوند. کمیته‌ای از پنج سرباز تشکیل یافت که چیزی بود شبیه ستاد کل. بامدادان هنگ‌ها با تمام تجهیزات جنگی از سربازخانه‌ها خارج گردیدند. من به هنگامی که به خانه می‌رفتم به آن‌ها برخورد کردم - با گام‌های منظم و استوار جنگاوران پرسابقه، سرنیزه‌ها در ردیف هم، با صف‌های خدنگ از خیابان‌های خالی شهر تصرف شده می‌گذشتند.

در همان هنگام در «سادووا» در بنای «ویکزل» کنفراس کلیه احزاب سوسیالیست جریان داشت که برای تشکیل حکومت جدید گرد آمده بودند. آبرامویچ از جانب منشویک‌های مرکز اعلام داشت که غالب یا مغلوبی نباید باشد و از گذشته هیچ خاطره‌ای نباید در دل نگه داشت. تمام گروه‌بندی‌ها و احزاب چپ با وی موافقت کردند. «دان» از جانب منشویک‌های راست شرایط زیرین را به بلشویک‌ها پیشنهاد کرد: گاردسرخ باید اسلحه را زمین گذارد و پادگان پتروگراد باید از دوما‌ی شهر تبعیت کند. سربازان کرنسکی یک تیر هم خالی نخواهند کرد و به توقیف کسی مبادرت نخواهند ورزید. هیئت وزیرانی تشکیل خواهد شد از کلیه احزاب سوسیالیست به غیر از بلشویک‌ها. «ریازانوف» و «کامنیف» از جانب اسمولنی اعلام داشتند که دولت ائتلافی مرکب از تمام احزاب سوسیالیست پذیرفته نیست؛ و به پیشنهاد «دان» اعتراض کردند. اس‌ارها منشعب شدند. کمیته اجرائیه نمایندگان دهقانان و سوسیالیست‌های خلقی قاطعانه از همکاری با بلشویک‌ها امتناع ورزیدند. پس از بحث‌های تند کمیسیونی برای تدوین طرح قابل پذیرش انتخاب گردید. در کمیسیون در تمام مدت شب مبارزه جریان داشت و در تمام روز بعد نیز ادامه یافت. یک چنین کوششی برای ایجاد توافق یک بار دیگر در نهم نوامبر (بیست‌وهفت اکتبر) به ابتکار «مارتوف» و «گورکی» به عمل آمده بود، ولی در آن زمان این کوشش با شکست روبرو شده بود. کرنسکی نزدیک می‌شد. کمیته نجات فعالیت وسیعی از خود بروز می‌داد. منشویک‌های راست و نیز اس‌ارها و سوسیالیست‌های خلقی ناگهان از مذاکره سرباز زدند. اینک آن‌ها از شورش یونکرها مرعوب شده بودند.

روز دوشنبه دوازده نوامبر (سی اکتبر) در اوضاع و احوال نامعلومی سپری شد. چشم تمام روسیه به دشت مه آلود حومه پتروگراد دوخته شده بود که در آن‌جا تمام آن مجموعه از نیروهای کهن که قابل گرد آمدن بودند، در روی حکومت نوین ناشناخته‌ای که هنوز تشکیل نیافته بود قرار گرفته بودند. در مسکو متار که اعلام شده بود. طرفین با یکدیگر مذاکره می‌کردند - در انتظار آن که کار پایتخت چگونه فیصله خواهد یافت در عین حال آن نمایندگان کنگره شوراها که «مغلا» در تمام جهات و تا دورترین کرانه‌های آسیا عزیمت کرده بودند به خانه‌های خود باز می‌گشتند و با خود مشعل‌های انقلاب را همراه داشتند. اخبار مربوط به حوادث معجزه‌آسا مانند امواجی که بر سطح هموار آب بلغزد در سراسر کشور پخش می‌شد. تمام شهرها و روستاهای دور دست به حرکت درآمده بر پای می‌خاستند - شوراها و کمیته‌های نظامی انقلابی علیه دوماها، زمستوها و کمیسرهای دولتی؛ گاردهای سرخ علیه گاردهای سفید؛ جنگ‌های خیابانی و نطق‌های پرشور. نتیجه همه این‌ها وابسته بدان بود که پتروگراد چه بگوید ...

اسمولنی تقریباً خالی بود. ولی دوما از ازدحام مردم می‌جوشید. رئیس دوما‌ی شهر با وقار خاص خود علیه پیام‌های بلشویک‌های علنی اعتراض می‌کرد. او با حرارت می‌گفت: «دوما ابداً» مرکز ضدانقلاب نیست. دوما به هیچ وجه در مبارزه‌ای که بین احزاب جریان دارد شرکت نمی‌کند. ولی در این لحظه که در کشور هیچ حکومت قانونی

وجود ندارد یگانه مرکز نظام و انتظام اداره خودمختار شهری است. این واقعیتی است که از طرف اهالی صلح خواه پذیرفته شده است. سفارت‌خانه‌های خارجی فقط به آن اسناد رسمی ارزش می‌دهند که دارای امضای رئیس شهر است. اروپایی از لحاظ ساختمان روحی خود نمی‌تواند وضع دیگری را مجاز شمرد جز آن که اداره خود مختار شهری یگانه ارگانی است قادر به حفظ منافع هموطنان. شهر موظف است مهمان‌نواز باشد نسبت به تمام سازمان‌هایی که خواستارند از این مهمان‌موازی استفاده کنند. و از این جهت دوما نمی‌تواند مانع پخش شدن روزنامه‌ها در بنایش بشود. عرصه فعالیت ما گسترش می‌یابد. ما می‌بایست آزادی کامل عمل بدست آوریم. حقوق ما می‌بایست از جانب طرفین شناخته شود... ما کاملاً بی‌طرفیم. وقتی ایستگاه تلفن توسط یونکرها اشغال شد «پالکونیکوف» امر داد که تمام تلفن‌های اسمولنی قطع شود، ولی من اعتراض کردم و کار این تلفن‌ها ادامه یافت...»

صدای خنده استهزاء آمیز از نیمکت‌های بلشویک‌ها؛ فریادهای خشمگین از سمت راست!

شرایدر ادامه داد: «و معذالک بلشویک‌ها ما را ضدانقلابی محسوب می‌دارند و به همین نحو به اهالی معرفی می‌کنند. آن‌ها ما را از وسایل نقلیه مان محروم می‌کنند و آخرین اتومبیل‌های ما را می‌گیرند. گناه بر عهده ما نخواهد بود هرگاه در نتیجه در شهر قحطی آغاز شود. هیچ اعتراضی کمک نمی‌کند...»

«کوبوزیف» - یک بلشویک - عضو اداره شهر اظهار داشت که وی تردید دارد که کمیته انقلابی نظامی اتومبیل‌های شهری را مصادره کرده باشد. اگر حتی قبول کنیم که این چنین حوادثی رخ داده است یقیناً از ناحیه افراد غیرمجاز و تحت تأثیر ضرورت حاد بوده است. وی افزود:

«رئیس شهر می‌گوید که ما حق نداریم دوما را به مجمع سیاسی مبدل سازیم. ولی هر آنچه در این‌جا از طرف هر منشویک و یا اس‌ار گفته می‌شود جز تبلیغات حزبی چیزی نیست. دم در ورودی آن‌ها روزنامه‌های غیرمجاز خود را نظیر «ایسکرا»، «سولدا تسکی کولوس» و «ابوچا یا گازتا» پخش می‌کنند و تحریک به قیام می‌نمایند. چطور می‌شد اگر ما بلشویک‌ها هم در این‌جا به پخش روزنامه خود می‌پرداختیم؟ ولی ما این کار را نمی‌کنیم، زیرا به دوما احترام می‌گذاریم. ما به اداره خودمختاری شهری حمله نمی‌کنیم و قصد حمله بدان را هم نداریم. ولی از آن‌جا که شما خطاب به اهالی پیام فرستاده‌اید ما هم حق داشته‌ایم همین کار را بکنیم.»

پس از آن «شینگار یوف» - یک کادت - به ایراد سخن پرداخت. وی اظهار داشت با کسانی که می‌بایست آن‌ها را بدون گفتگو به دادستانی تحویل داد نمی‌توان زبان مشترک یافت ... او بار دیگر پیشنهاد کرد که تمام بلشویک‌ها از دوما خارج شوند. ولی این پیشنهاد رد شد، زیرا هیچ‌گونه اتهام شخصی به بلشویک‌ها وارد نبود و ضمناً همه آن‌ها در مؤسسات شهری با جدیت تمام کار می‌کردند.

سپس دو تن از منشویک‌های انترناسیونالیست اظهار داشتند که پیام بلشویک‌های عضو دوما دعوت مستقیم به بلوا بوده است. پینکه‌ویچ گفت: «اگر هر کس که مخالف با بلشویک‌ها باشد ضدانقلابی شمرده شود، آن‌گاه من دیگر نمی‌فهمم چه فرقی بین انقلاب و هرج و مرج وجود دارد ... بلشویک‌ها از تمام هوا و هوس‌های توده‌های لجام گسیخته تبعیت می‌کنند و حال آن‌که ما چیزی جز نیروی اخلاق نداریم. ما علیه زورگویی و بلوا از جانب هریک از طرفین که سرزند اعتراض می‌کنیم. هدف ما یافتن راه برون رفت مسالمت‌آمیز از وضع کنونی است.»

نازایف اظهار داشت: «اعلامیه‌ای که تحت عنوان «به چوبه رسوایی» بر دیوارهای شهر چسبانده شده و مردم را به قلع و قمع منشویک‌ها و اس‌ارها فرا می‌خواند جنایتی است که شما بلشویک‌ها هیچ‌گاه لکه آن را نمی‌توانید از خود بزداید. حوادث وحشتناک دیروزی فقط مقدمه آن چیزی است که به وسیله این گونه اعلامیه‌ها تدارک می‌شود... من همیشه سعی کرده‌ام شما را با احزاب دیگر سیاسی آشتی بدهم، اما حالا نسبت به شما فقط احساس نفرت می‌کنم.»

بلشویک‌ها از جای پریدند، فریادهای خشمگین برآوردند و با صدای گرفته و حاکی از نفرت و حرکات پر تشنج به آن‌ها پاسخ دادند. من به هنگام خروج از تالار به گومبرگ - یک منشویک - که مهندس شهر بود و با سه چهار تن خبرنگار برخورد کردم. همه آن‌ها خیلی سردماغ بودند. آن‌ها می‌گفتند:

«ای بابا، این ترسوها از ما حساب می‌برند. آن‌ها جرأت ندارند دوما را توقیف کنند. کمیته انقلابی نظامی آن‌ها جسارت ندارد که کمیسر به این‌جا بفرستند. تازه در خود آن‌جا - امروز من در کنار «سادوود» دیدم که چگونه یک گارد سرخ می‌خواست پس بجه‌ای را که «سالداتسکی گولوس» می‌فروخت توقیف کند و پسر بچه به ریشش می‌خندید. جمعیت هم کم مانده بود حساب آن راهزن را برسد. حالا دیگر همه چیز در ظرف چند ساعت حل می‌شود. بگذار حتی کرنسکی هم نیاید. به هر حال آن‌ها آدم ندارند که بتوانند دستگاه دولتی را بچرخانند. سفاهت! - من شنیده‌ام که آن‌ها در اسمولنی بین خودشان به نزاع افتاده‌اند.»

یک نفر اس‌ار از آشنایان من مرا به کناری کشید و گفت: «من میدانم کمیته نجات در کجا پنهان است. می‌خواهید بروید به آن‌ها صحبت کنید؟»

اکنون دیگر تیرگی شب فرا رسیده بود. در شهر مجدداً زندگی عادی جریان داشت. در مغازه‌ها دادوستد می‌شد. چراغ کوچک‌ها روشن بود. در دو جهت انبوه جمعیت آرام قدم می‌زد. مردم به بحث همیشگی خود ادامه می‌دادند. در خیابان «نوسکی» به خانه شماره هشتادوشش رسیدیم و وارد حیاط آن شدیم که با بناهای بلند محصور بود. دوست من به شیوه خاصی به در آپارتمان شماره دویست‌ویست‌ونه تلنگر زد. از درون صدای همهمه به گوش می‌رسید. در داخلی بهم خورد، سپس در بیرونی کمی باز شد و ما چهره زنی را دیدیم. وی به تندی به اطراف نگریست و ما را به درون راه داد. زنی بود میانه‌سال با چهره‌ای آرام. فریاد زد: «کیریل - از خود مانند!» در اتاق ناهار خوری سماور می‌جوشید و بر روی میز چند بشقاب با نان و ماهی شور چیده شده بود. از پشت پرده مردی با لباس افسری خارج شد و از پستو مرد دیگری بیرون آمد که به لباس کارگری ملبس بود. هر دو آن‌ها اظهار خوشحالی کردند که یک خبرنگار امریکایی می‌بینند. با همان حال رضامندی به من گفتند که اگر به دست بلشویک‌ها بیفتند یقیناً آن‌ها را تیرباران خواهند کرد. آن‌ها نام خود را نگفتند، ولی هر دو آن‌ها اس‌ار بودند.

من پرسیدم: «چرا شما در روزنامه‌های خود چنین دروغ‌های شاخ‌داری چاپ می‌کنید؟»

افسر بدون این‌که رنجشی حاصل کرده باشد جواب داد: «بلی، می‌دانم ولی چکار کنیم؟ (شانه‌های خود را بالا انداخت) شما که می‌دانید! ما ناگزیر باید در مردم روحیه خاصی به وجود بیاوریم.»

دومی حرف او را قطع کرد: «تمام کارهایی که بلشویک‌ها می‌کنند سراپا ماجراجویی است! آن‌ها روشن‌فکر ندارند، وزارت‌خانه‌ها کار نخواهند کرد. روسیه که یک شهر نیست، کشور پهناوری است. ما می‌دانیم که آن‌ها بیش

از چند روز دوام نخواهند آورد. از این جهت ما هم تصمیم گرفته‌ایم از بزرگ‌ترین نیروی مخالف آن‌ها که کرنسکی باشد پشتیبانی کنیم و کمک کنیم تا مجدداً نظم برقرار شود.»
من گفتم: «بسیار خوب، ولی دیگر چرا با کادتها متحد می‌شوید؟»

کارگر ساختگی آشکارا زد زیر خنده: «راستش را بخواهید در حال حاضر توده‌های مردم به دنبال بلشویک‌ها می‌روند. ما عجلالتا نیرویی نداریم. ما نمی‌توانیم حتی یک مشت سرباز بسیج کنیم. اسلحه‌ای که بتوان به آن نام اسلحه داد نداریم. تا حدودی حق با بلشویک‌ها است. در حال حاضر در روسیه تنها دو حزب نیرومند وجود دارد: یکی بلشویک‌ها، یکی هم مرتجعینی که زیر بال کادتها پنهان شده‌اند. کادتها تصور می‌کنند که ما را مورد استفاده قرار داده‌اند، ولی در واقع ما از آن‌ها استفاده می‌کنیم. وقتی ما بلشویک‌ها را سرکوب کردیم، آن‌گاه علیه کادتها تغییر جهت خواهیم داد.»

«در آن صورت در دولت به بلشویک‌ها اجازه شرکت داده خواهد شد؟»
او پشت گردنش را خاراند و گفت: «این مسئله بغرنجی است. البته اگر آن‌ها راه ندهند لابد همه چیز را از نو شروع خواهند کرد. به هر حال در آن صورت آن‌ها این فرصت را خواهند داشت که در مجلس مؤسسان تعادل قوا را تعیین کنند- البته به شرط آن که اصولاً مجلس مؤسسان تشکیل شود.»

افسر حرف او را قطع کرد: «و به علاوه این موضوع مسئله راه دادن کادتها به دولت را هم مطرح می‌کند. اساس مسئله یکی است. شما که باید بدانید، کادتها در واقع نمی‌خواهند مجلس مؤسسان تشکیل شود. نمی‌خواهند، به این جهت که ممکن است بلشویک‌ها هم اکنون سرکوب بشوند. باتکان دادن سر ادامه داد: «سردر آوردن از سیاست برای ما روس‌ها کار آسانی نیست. شما امریکایی‌ها سیاست‌مدار به دنیا می‌آید. شما تمام عمر با سیاست مشغولید، ولی ما، خودتان می‌دانید، هنوز یک سال هم نیست با این وضع سروکار پیدا کرده‌ایم.»
من پرسیدم: «نظر شما در باره کرنسکی چیست؟»

به‌جای مخاطب، مصاحب دوم پاسخ داد: «اوه، گناه تمام اشتباهات به عهده کرنسکی است. او ما را مجبور کرد که با بورژوازی ائتلاف کنیم. اگر او اخطار تهدیدآمیز خود را عملی می‌کرد و استعفا می‌داد در آن صورت کابینه فقط شانزده هفته قبل از تشکیل مؤسسان دچار بحران می‌شد و ما از چنین امری پرهیز داشتیم.»
«ولی معذک سرانجام چنین واقعه‌ای رخ داد.»

«بلی، ولی ما چگونه می‌توانستیم این را بدانیم؟ کرنسکی‌ها و او کسب‌تف‌ها ما را فریب دادند. «گوتس» هم کمی از آن‌ها را دیکال تراست. من طرفدار چرنوف هستم، زیرا او یک انقلابی واقعی است... شما می‌دانید که همین امروز لنین پیغام داده است که باورود چرنوف در دولت مخالفت نخواهد کرد. البته ما هم می‌خواستیم دولت کرنسکی را از سر خود باز کنیم. ولی به‌نظر ما رسید که بهتر است تاتشکیل مجلس مؤسسان صبر کنیم... وقتی این کارها شروع شد من طرفدار بلشویک‌ها بودم، ولی کمیته مرکزی حزب من متحدالرأی مخالفت کرد. من چه می‌توانستم بکنم؟ انضباط حزبی...»

«یک هفته نخواهد گذشت که حکومت بلشویک‌ها متلاشی شده فرو خواهد ریخت. اگر اس‌ارها فقط بتوانند بایستند و در انتظار بمانند، آن‌گاه قدرت حاکمه درست کف دست آن‌ها خواهد افتاد. ولی اگر ما یک هفته هم در

انتظار به سر ببریم کشور دچار چنان ویرانی خواهد شد که امپریالیست‌های آلمانی به پیروزی کامل خواهند رسید. و به این دلیل است که ما دست به قیام زدیم، در حالی که تنها دو هنگ سرباز پشت سر ما بود و به ما وعده پشتیبانی دادند، ولی آن‌ها نیز مخالف ما از آب در آمدند... فقط یونکرها باقی ماندند...»

«پس کازاک‌ها چطور؟»

افسر نفس عمیقی کشید: «از جای خود نجنبیدند. ابتدا آن‌ها گفتند که وارد عمل خواهند شد، اگر پیاده نظام از آن‌ها پشتیبانی کند. علاوه بر این، آن‌ها می‌گفتند که هم اکنون دسته‌های کازاک در اختیار کرنسکی است و بنابراین آن‌ها دیگر وظیفه خود را انجام داده‌اند... بعداً» گفتند که کازاک‌ها همیشه دشمن مادرزاد دموکراسی به حساب آمده‌اند... و بالاخره حالا می‌گویند: بلشویک‌ها وعده داده‌اند زمین‌های ما را از ما نگیرند. ماترسی از چیزی نداریم. مابی طرف خواهیم ماند.»

در جریان ادامه این گفتگوها پیوسته افرادی، و بطور عمده افسرانی باسردوشی‌های کنده شده وارد می‌شدند و خارج می‌گردیدند. مامی توانستیم آن‌ها را از اتاق کفش کن ببینیم و صدای آهسته ولی نیرومند آن‌ها را بشنویم. من از کنار پرده پس‌رفته و از لای در نیمه باز چشم به اتاق حمام افتاد که در آن‌جا افسری تنومند با لباس سرهنگی روی صندلی کوچکی نشسته بود و کتابچه یادداشتی در روی زانویش قرار داشت و چیزی می‌نوشت. من سرهنگ پولکونیکوف - رئیس سابق دژبان پتروگراد - را شناختم که کمیته انقلابی نظامی برای دستگیری وی از بدل پول هنگفتی دریغ نداشت.

کارگر ساختگی گفت: «برنامه ما را می‌خواهید؟ این است: واگذاری اراضی به کمیته‌های ارضی، دادن امکان کامل به کارگران برای شرکت در اداره صنایع، یک سیاست توانای صلح جویانه ولی بدون آن اتمام حجتی که بلشویک‌ها با آن به تمام کشورها مراجعه کردند. بلشویک‌ها نخواهند توانست مواعیدی را که به توده‌ها داده‌اند حتی در داخل کشور انجام دهند. ما به آن‌ها اجازه نخواهیم داد. آن‌ها برنامه ما را درباره مسئله ارضی دزدیده‌اند تا پشتیبانی دهقانان را جلب کنند. این بی‌شرفی است. اگر آن‌ها حداقل منتظر تشکیل مجلس مؤسسان شده بودند...»

افسرحرف او را قطع کرد: «موضوع فقط بر سر مجلس مؤسسان نیست. اگر بلشویک‌ها می‌خواهند بک کشور سوسیالیستی در این جا به وجود آورند، ما به هیچ وجه من‌الوجه نمی‌توانیم با آن‌ها کار کنیم. کرنسکی خطای عظیمی مرتکب شد، آن گاه که در شورای جمهوری اظهار داشت فرمان توقیف بلشویک‌ها را صادر کرده است. او بدین سان مچ خود را در برابر آن‌ها باز کرد.»

پرسیدم: «خوب، حالا شما می‌خواهید چکار کنید؟»

آن‌ها به یکدیگر نگاه کردند: «چند روز دیگر خواهید دید! اگر از نیروهای مسلح به قدر کافی طرفدار ما بشوند ما با بلشویک‌ها توافق نخواهیم کرد، اگر نه، آن گاه ممکن است مجبور شویم.»

چون وارد خیابان «نوسکی» شدیم به روی رکاب تراموایی که پر از جمعیت بود و اتاقش در زیر سنگینی وزن مردم نشست کرده خود را به روی زمین می‌کشید، پریدیم. تراموای آرام به سوی اسمولنی می‌خزید.

در راه او «مشکوفسکی - مردی کوچک اندام و نحیف و خوش لباس - در حال عبور بود. چهره‌اش بسیار گرفته می‌نمود. او به ما اطلاع داد که اعتصاب در کلیه وزارت خانه‌ها اثر خود را می‌بخشد. مثلاً» شورای کمیسرهای

خلق وعده داد پیمان‌های سری را انتشار دهد، ولی «نه‌راتوف» که اسناد را در اختیار داشت، آن‌ها را با خود برداشته و ناپدید شده است. احتمال دارد که اسناد را در سفارت انگلیس پنهان کرده باشد. ولی از همه بدتر این است که بانک‌ها اعتصاب کرده‌اند.»

منزیسکی حرف او را ادامه داد: «بدون پول ما به کلی بیچاره‌ایم. می‌بایست حقوق کارمندان و کارگران راه‌آهن و پست و تلگراف پرداخت شود. بانک‌ها بسته‌اند. بانک دولتی هم کار نمی‌کند. کارمندان بانک‌ها در سراسر روسیه تعطیل شده و دست از کار کشیده‌اند. ولی لنین دستور داده است مخازن بانک دولتی را با دینامیت منفجر کنند. و اما درباره بانک‌های خصوصی همین الآن فرمانی صادر شد که صاحبان آن‌ها می‌بایست همین فردا آن‌ها را بگشایند و الا خودمان آن‌ها را خواهیم گشود.»

کار در شورای پتروگراد با شدت جریان داشت. تالار پر از افراد مسلح بود. تروتسکی گزارش می‌داد: «کازاک‌ها از «کراسنویه‌سولو» عقب نشینی می‌کنند (کف زدن‌های رعدآسای پیروزمندانه)، ولی جنگ تازه آغاز گردیده است. در «پولکووو» نبردهای سختی جریان دارد. می‌بایست تمام نیروهای موجود را معجلاً به آن‌جا گسیل داشت. اخبار واصله از مسکو آرامش بخش نیست. کرملین در دست یونکرها است و کارگران اسلحه بسیار کمی در اختیار دارند. نتیجه کار بسته است به پتروگراد. در جبهه اخبار مربوط به صلح و زمین شور و هیجان عظیمی برانگیخته است. کرنسکی در سنگرها افسانه‌هایی شایع می‌کند که گویا پتروگراد در خون و آتش غوطه‌ور است و بلشویک‌ها زنان و کودکان را می‌زنند و آزار می‌دهند. ولی هیچ‌کس او را باور ندارد... رزمناوهای «اولک» و «آورورا» و «رسیبولیکا» در «نوا» لنگر انداخته‌اند و توپ‌ها را به سوی راه‌های ورودی شهر جهت گیری کرده‌اند.»

در تالار کسی با صدای بلند فریاد کرد: «چرا شما آن‌جایی که گاردهای سرخ کار می‌کنند نیستید؟»

تروتسکی در حالی که از پشت میز خطابه پایین می‌آمد پاسخ داد: «همین الآن می‌روم.» چهره‌اش اندکی از حد معمول رنگ پریده‌تر بود. در میان حلقه‌ای از دوستان وفادار از اتاق بیرون رفت. از راهرو جنبی گذشت و به سوی اتومبیل شتافت.

اکنون کامنیف سخن می‌گوید. او جریان کنفرانس سازش را تشریح کرد و گفت: «شرایط متارکه‌ای که منشویک‌ها پیشنهاد کرده بودند با نفرت رد شد. حتی برخی شعب اتحادیه کارگران راه‌آهن هم علیه چنین پیشنهاداتی رأی دادند.»

کامنیف ادامه داد: «اکنون که ما حاکمیت را تصرف کرده‌ایم و تمام روسیه را برپا خیزانده‌ایم، آن‌ها بی‌کم و کاست چرندیاتی به شرح زیر از ما مطالبه می‌کنند: اول، حاکمیت را واگذار کنیم؛ دوم، وادار کردن سربازان به ادامه جنگ؛ و سوم، وادار کردن دهقانان به این که موضوع زمین را فراموش کنند.»

برای لحظه‌ای لنین ظاهر شد. او به اتهاماتی که از جانب اس‌ارها وارد می‌شد پاسخ داد: «آن‌ها ما را متهم می‌کنند که برنامه ارضی آن‌ها را دزدیده‌ایم... بسیار خوب، اگر چنین است ما می‌توانیم از آن‌ها تشکر کنیم.»

جریان جلسه هم چنین ادامه داشت: رهبران به نوبه پشت میز خطابه قرار می‌گرفتند، توضیح می‌دادند، اندرز می‌گفتند، اثبات می‌کردند. سربازان یکی پس از دیگری، کارگران یکی پس از دیگری از جای بر می‌خاستند و هر آن‌چه در مغز و وجود خود داشتند بازگو می‌کردند... جلسه در حال تغییر و تجدید بود. دائماً عده‌ای می‌آمدند و

گروهی خارج می‌شدند. گاه‌گاه افرادی در تالار هویدا می‌شدند و این یا آن دسته را برای رفتن به جبهه فرا می‌خواندند. دیگران - کسانی که پست‌شان را تحویل داده بودند، مجروحین و یا کسانی که برای دریافت اسلحه و مهمات به اسمولنی آمده بودند، وارد می‌شدند.

تقریباً در ساعت سه پس از نیمه شب هنگامی که ما دیگر بازمی‌گشتیم، در راهرو اسمولنی «گولتسمان» عضو کمیته انقلابی نظامی را دیدیم که دوان دوان از پله‌ها بالا می‌آید. چهره‌اش می‌درخشید. در حالی که دست مرا می‌فشرد فریاد زد: «اوضاع عالی است. تلگرام از جبهه! کرنسکی خرد شد. این است، که می‌بینید!» و تکه کاغذی را به سوی من پیش آورد که بر آن با مداد خطی با عجله نوشته شده بود. چون مشاهده کرد که من از آن چیزی سر در نمی‌آورم خودش به صدای بلند خواند:

«پولکووو- ستاد. ساعت دو و ده دقیقه شب سی‌ام تا سی‌ویک اکبر در تاریخ ثبت خواهد شد. کوشش کرنسکی که نیروهای ضد انقلابی را به سوی پایتخت انقلاب برآند با مقابله دندان شکنی روبرو شد. کرنسکی عقب نشینی می‌کند. ما در حال پیشروی هستیم. سربازان، نایبان و کارگران پتروگراد نشان دادند که می‌توانند و می‌خواهند با سلاح در دست اراده و حاکمیت دمکراسی را مستقر سازند. بورژوازی سعی کرد ارتش انقلاب را منفرد سازد. کرنسکی کوشید آن را با نیروی کازاک‌ها درهم شکنند. هم این و هم آن دچار شکست فضاخت‌باری گردیدند.»

«اندیشه بزرگ سیادت دمکراسی کارگری دهقانی صفوف ارتش را پیوسته ساخت و اراده‌اش را آب‌دیده کرد. تمام کشور از این پس معتقد می‌شود که حاکمیت شوروی پدیده گذرایی نبوده، بلکه واقعیت استوار حکومت کارگران، سربازان و دهقانان است. تودهنی به کرنسکی به معنای تودهنی به ملاکان، بورژوازی و کورنیلوویست‌ها است. تودهنی به کرنسکی به معنی استقرار حق خلق به داشتن حق زندگی مسالمت‌آمیز و آزاد، حق داشتن زمین و نان و حاکمیت است. رزمندگان «پولکووو» با ضربه دلیرانه خود امر انقلاب کارگری و دهقانی را مستحکم می‌کنند. بازگشت به گذشته محال است. هنوز مبارزات، موانع و دادن قربانی در پیش است، ولی راه گشوده شده و پیروزی تأمین است. روسیه انقلابی و حاکمیت شوراها به واحدهایی که در «پولکووو» زیر فرماندهی سرهنگ «والدن» عمل می‌کنند به حق افتخار می‌کند.»

«خاطره ابدی به جان‌باختگان، افتخار به رزم‌جویان انقلاب، به سربازان و افسران وفادار به خلق!»

«زنده باد روسیه انقلابی توده‌ای سوسیالیستی!»

«به نام شورای کمیسرهای خلق - ل. تروتسکی»

به هنگامی که از میدان «زنامنسکی» به خانه باز می‌گشتیم، ازدحامی غیرعادی که به ایستگاه راه‌آهن نیکلایوسکی فشار می‌آورد. در این‌جا چندین هزار ناوی دیده می‌شدند که بر روی سر آن‌ها برق سرنیزه موج می‌زد. یکی از اعضای «ویکزل» بر روی پلکان ایستاده بود و التماس می‌کرد: «رفقا! ما نمی‌توانیم شما را به مسکو حمل کنیم. ما بی‌طرفیم. ما هیچ نیرویی را حمل و نقل نخواهیم کرد. نمی‌توانیم شما را به مسکو ببریم که در آن‌جا جنگ داخلی وحشتناکی جریان دارد.»

میدان از نفرت و اعتراض می جوشید و می غرید. ناویان به جلو فشار می آوردند. ناگهان در دیگری از بنای ایستگاه باز شد. دو یا سه نفر راننده یا آتش کار و کس دیگر جلو آمدند. آن‌ها فریاد زدند:

«بیاید رفقا! بیاید! ما شما را به مسکو، به ولادی ووستک، به هر جا که بخواهید می بریم. زنده باد انقلاب!»

فصل نهم

پیروزی

فرمان شماره یک

به واحدهای گردان، آتریاد - پولکووو

سی و یک اکتبر ۱۹۱۷ ساعت نه و سی و هشت دقیقه بعد از نیمه شب.

واحدهای گردان پولکووو پس از نبرد سختی بر نیروهای ضدانقلاب پیروز شدند. این نیروها با بی نظمی موضع

خود را رها کرده در پناه «تزارسکویه سلو» به سوی «پالوفسک» و «کاجینا» عقب می نشینند.

واحدهای ما که در حال حمله اند کرانه های شمال شرقی «تزارسکویه سلو» و ایستگاه «الکساندروفسکایا» را

اشغال کردند. در جناح راست ما گردان «کولینو» و در جناح چپ گردان «تزارسکویه سلو» قرار داشت.

به گردان «پولکووو» فرمان می دهم «کراسنویه سلو» را اشغال کرده و راه های ورود به آن را به ویژه از جانب

«کاجینا» تحکیم کند. سپس پیشروی کرده «پالوفسک» را تصرف کند و آن را از سوی جنوب استوار کرده و

راه آهن را تا ایستگاه «دنو» تسخیر نماید. گردان باید تمام تدابیر لازم را برای مستحکم کردن مواضع اشغالی اتخاذ

کرده، سنگربندی کند و دیگر تأسیسات دفاعی را به وجود آورد. موظف است با گردان های «کولینو» و

«کراسنویه سلو» و هم چنین با ستاد فرماندهی دفاع پتروگراد ارتباط محکم برقرار کند.

فرمانده کل قوایی که علیه واحدهای ضدانقلابی کرنسکی عمل می کند

سرهنگ دوم مورایوف

صبح سه شنبه است. چه شده؟ این گروه ها تا دو روز پیش با بی نظمی و فقدان رهبری، بدون هدف در حومه

پتروگراد می پلکیدند. آن ها نه خواربار داشتند، نه توپ خانه و نه هیچ گونه نقشه عمل! چه چیزی این توده گارد سرخ

و سربازانی را که نه سازمانی داشتند، نه آموزش انضباط نظامی و نه افسر، بدین گونه در ارتشی گرد آورده است که

از فرماندهی انتخابی خود تبعیت کنند و قادرند در برابر توپ خانه و قزاق سواره مقاومت کرده، ضربات آن را پاسخ

گویند؟

خلق بی با خاسته با شیوه خویش الگوهای نظامی را بدور می ریزد. هرگز ارتش های زنده پوش انقلاب فرانسه

که در «والمی» و «وایسنبورگ» پیروز شدند، از یاد نخواهند رفت. علیه یونکرها، قزاق ها، درباریان، ملاکین و

مرتجع ترین سلطنت طلبان پیروز شدند و در پشت سر آن ها باز هم تزار، پلیس سیاسی، زنجیرهای سیبری. سرانجام

تهدید بی حد و حصر از جانب آلمان ها به چشم می خورد. پیروزی، به قول کار لایل، به معنای شکوه و عصر طلایی

بی پایان بود.

یک شنبه عصر کمیته های انقلابی نظامی از جبهه باز گشتند. لشکر پتروگراد کمیته پنج نفری ستاد جنگی

خود را که مرکب از سه سرباز و دو افسر، که مسلماً از آلودگی ضد انقلابی میرا بودند، انتخاب کرد. فرماندهی کل به

عهده مدافع پیشین - سرهنگ مورایوف - گذاشته شد که مرد کار آمدی بوده ولی می بایست همواره مراقب او باشند.

در «کولپینو»، «ایوخوف»، «پولتووو» و «کراسنویه سه لو» گردان‌های موقت تشکیل شد که به تدریج که سربازان و ملوانان و اعضای گارد سرخ و واحدهای جداگانه هنگ‌های مختلف به آن‌ها می‌پیوستند، بزرگ‌تر می‌شدند. در این جا دیگر هم پیاده بود و هم سواره هم توپ‌خانه وجود داشت و هم چند زره پوش. سحرگاهان گروه‌های سوار قزاق کرنسکی پدیدار شدند. تیراندازی بدون نظم با تفنگ آغاز شد. هر دو طرف به یکدیگر پیشنهاد می‌کردند که تسلیم شوند. هوای روشن و یخ زده بالای جلگه از غوغای جنگ انباشته شد. این غوغا را سربازانی که در کنار آتش به انتظار نشسته بودند می‌شنیدند. از همین جا آغاز شد. آنان به محلی که در آن‌جا جنگ جریان داشت سرازیر شدند. گروه‌های کارگران که در جاده‌های اصلی در حرکت بودند قدم تند کردند. توده‌های عظیمی از مردم خشمگین به سوی نقاطی که مورد حمله قرار گرفته بودند شتافتند. کمیسرها از آن‌ها استقبال کرده و به آن‌ها توضیح می‌دادند که می‌بایست در چه موضعی قرار گیرند و چه کار بکنند. این نبرد خود آن‌ها به خاطر صلح برای خود آن‌ها بود. فرماندهان را خود آنان انتخاب کرده بودند. در آن لحظه‌ها اراده‌های گوناگون و متفاوت بسیاری در یک اراده بهم می‌پیوست. من از تمام کسانی که شاهد این جنگ بودند این مطلب را شنیده‌ام که چگونه ملوانانی که تا آخرین فشنگ خود را مصرف کرده بودند با سرنیزه هجوم می‌کردند؛ چگونه کارگران تمرین ندیده خود را به صف کازاک‌ها زده و آنان را از اسب به زیر می‌کشیدند؛ و چگونه توده مردم در تاریکی و غافلگیرانه به دشمن حمله می‌بردند.

دوشنبه هنوز پیش از نیمه شب بود که قزاق‌ها متزلزل شده توپ‌خانه را جا گذاشته و فرار کردند. ارتش پرولتری به «تزارسکویه سه لو» وارد شد و به دشمن مهلت نداد که ایستگاه رادیو دولتی را ویران کند. اکنون دیگر از این ایستگاه فرستنده، کمیسرهای اسمولنی پیروزی شکوهمند پرولتاریا را به سراسر دنیا اطلاع می‌دادند.

«به همه شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان!»

«سی ام اکتبر ارتش انقلابی در نبرد سختی در «تزارسکویه سه لو» واحدهای ضدانقلابی کرنسکی - کورنیوف را تار و مار کرد. به نام دولت انقلابی، تمام هنگ‌هایی را که در اختیار این فرماندهی هستند برای سرکوب دشمنان دمکراسی انقلابی و اتخاذ تدابیر لازم به منظور دستگیری کرنسکی و هم چنین برای پیشگیری از نظایر این گونه ماجراها، که دستاوردهای انقلاب و پیروزی پرولتاریا تهدید می‌کند، فرامی‌خوانم.»

«مورایف»

خبرهایی از شهرستان‌ها:

درواستوپول شورای محلی حکومت را بدست گرفت؛ میتینگ عظیم ملوانان کشتی‌های جنگی، که در بندر سواستوپول لنگر انداخته‌اند، افسران را واداشت که رسماً و به قید سوگند به دولت نوین به پیوندند؛ در «نیژنی-نوووگورد» شورا حکومت را به دست دارد؛ از کازان خبر می‌دهند که در کوچه‌ها نبرد جریان دارد؛ یونکرها و یک تیپ توپ‌خانه با سربازخانه بلشویکی می‌جنگند.

در مسکو نبردهای شدید آغاز شده است: یونکرها و گاردهای سفید، کرمل و مرکز شهر را در دست دارند، ولی نیروهای کمیته انقلابی نظامی آنان را از همه طرف مورد حمله قرار داده‌اند؛ توپ‌خانه شوراها مجلس شهر، فرمانداری نظامی و هتل مترویل را از میدان «سکولوف» بمباران می‌کنند؛ خیابان «تهورسکابا» و «نیکیتسکایا» ویران

شده و سنگ‌های آن برای ساختن باریکاد به کار رفته است؛ محله‌هایی که در آن بانک‌های بزرگ و مؤسسات بازرگانی قرار دارد زیر آتش شدید مسلسل است؛ برق نیست؛ تلفن کار نمی‌کند؛ ساکنین بورژوازی شهر در زیر زمین‌ها مخفی شده‌اند. در آخرین بولتن خبر داده می‌شد که کمیته انقلابی نظامی با دادن اتمام حجت از کمیته امنیت اجتماعی طلب کرده است که فوراً "کرمل را تحویل دهد، و گرنه بمباران خواهد شد. کوتاه بینان فریاد می‌زندند: «بمباران کرمل! جرأت این کار را ندارند!»

جنگ داخلی از «والوگدا» تا «چیتا» در سیبری دور دست، از پسکوف تا «سواستوپول» در دریای سیاه، در شهرهای عظیم و دهات کوچک جریان داشت. از هزاران کارخانه و روستا هتنگ‌ها و لشکرها و کشتی‌های جنگی روی دریاها، سیل تبریک و تهنیت به سوی پتروگراد جاری بود - تهنیت به دولت خلق.

حکومت کازاکی در «نووچرکاسک» به کرنسکی تلگراف می‌زد: «حکومت نظامی لشکر «دون» از دولت موقت و اعضای شورای جمهوری روسیه دعوت می‌کند که اگر ممکن باشد به «نووچرکاسک» بیایند. در این جا می‌توان مبارزهای با بلشویک‌ها را سازمان داد ...»

فنلاند هم آرام نیست. شورای هلسینگفورس و کمیته مرکزی نیروهای دریایی بالتیک مشترکاً حکومت نظامی اعلام کرده و گفته‌اند هرگونه تلاش برای جلوگیری از فعالیت گردان‌های بلشویکی و مقاومت مسلحانه در برابر فرمان‌های شوراهای مستلزم مجازات خواهد بود. در عین حال اتحادیه کارگران راه آهن فنلاند در سراسر کشور اعلام اعتصاب کرده و خواستار اجرای قوانینی است که در ژوئن ۱۹۱۷ در مجلس سوسیالیستی تصویب شده است ... این مجلس را کرنسکی منحل کرد.

صبح زود به اسمولنی رفتیم. آن‌گاه که از دروازه خارجی گذشته و بر روی پیاده‌رو چوبی به راه افتادم، در آسمان خاکستری و بدون باد سحرگاهی چشمم به دانه‌های برف افتاد. سرباز کشیک دم در شادمانه فریاد زد: «برف! چه خوب!»

در نظر اول دهلیزهای دراز و تاریک و سالن‌های سرد، غیر مسکون به نظر می‌رسیدند - گویی ساختمان عظیم مرده بود؛ اما پیش پای من صداهاى عجیب خفه‌ای بر می‌خاست. دقت کردم. در کنار دیوارها روی کف زمین عده‌ای خوابیده بودند - سر و رو نشسته، موی آشفته، آغشته به گل و کثافت. کارگران و سربازان تک‌تک یا دسته جمعی دراز کشیده و به همه چیز بی‌اعتنا در خواب عمیقی فرو رفته بودند. بسیاری از آن‌ها نوارهای زخم پیچ از هم گسسته و خون آلود داشتند. در کنار آن‌ها تفنگ‌ها و قطارهای فشنگ ریخته بود ... در طبقه بالا - آن‌جا که بوفه قرار داشت - آن‌قدر آدم خفته بود که راه‌جستن از بین آن‌ها دشوار می‌نمود. هوا به نحو باورنکردنی سنگینی می‌کرد. از پنجره‌های عرق کرده به زحمت نور بی‌رنگی به بیرون راه می‌یافت. سامور مچاله شده‌ای روی پیش‌تخته قرار داشت و در اطراف آن توده استکان‌های نشسته؛ در همان‌جا نسخه‌ای از آخرین بولتن کمیته انقلابی نظامی پشت و رو افتاده و در پشت آن با خط ناآزموده‌ای چیزهایی نوشته شده بود. سربازی به یاد رفقاییش که در جنگ علیه کرنسکی کشته شده بودند نوشته بود. جای قطراتی - یحتمل قطرات اشک - بر روی صفحه دیده می‌شد:

آلکسی وینوگرادوف، داستولییکوف، آواسکرسنسکی، دلئونسکی، دپره او براژنسکی، ولایدانسکی، م. برچیکوف - همه این‌ها در روز پانزده نوامبر ۱۹۱۶ وارد ارتش شده بودند. از آن‌ها سه تن جان به در برده بودند: میخائیل برچیکوف، آلکسی واسکرسنسکی و دیمتری لئونسکی.

«ای عقاب‌های جنگی! بخوانید!»

«با دلی آسوده بخوابید!»

«شما! ای عزیزان من،»

«افتخار و آرامش جاوید یافتید.»

تنها کمیته انقلابی نظامی هنوز بیدار بود و کار می‌کرد. از اتاق عقبی اسکرپینیک بیرون آمد. وی به من گفت که «گوتس» توقیف شده، ولی با قطعیت می‌گوید که اعلامیه کمیته نجات را، که او کستیف امضاء کرده بود، او امضاء نکرده است. کمیته نجات هم از پیامی که خطاب به لشکر فرستاده بود عدول کرده است. «اسکرپینیک» می‌گفت در هنگ‌های داخل شهر عدم رضایت دیده می‌شود. هنگ «وولینسکی» از جنگ علیه کرنسکی امتناع ورزیده است.

اسکرپینیک خنده کنان گفت: «حالا دیگر هیچ کس نمی‌تواند بی‌طرف بماند. ما پیروز شده‌ایم، چهره خشن پوشیده از ریش او در شور و شوقی تقریباً مذهبی می‌سوخت: «از جبهه شصت هیئت نمایندگی آمده و تصمیم واحدهای ارتش را برای حمایت از دولت با خود آورده‌اند - بجز واحدهای جبهه رومانی، از آن‌جا هنوز خبری نیست. کمیته‌های ارتش هنوز روزنامه‌های پتروگراد را راه نمی‌دهند، اما ما به وسیله پیک رابطه منظمی برقرار کرده‌ایم...»

درس‌سرا کامنیف پیدا شد که از جلسه کنفرانس تشکیل دولت نوین کاملاً خسته و کوفته، ولی راضی، برمی‌گشت. این اجلاس تمامی ساعت شب به طول انجامیده بود. او به من گفت: «اس‌ارها اینک دیگر تمایل دارند که ما را در حکومت نوین بپذیرند. گروه‌های راست از دادگاه‌های انقلابی به وحشت افتاده‌اند و طلب می‌کنند که ما پیش از همه چیز این دادگاه‌ها را منحل کنیم... ما با پیشنهاد «ویکزل» برای تشکیل دولت یک پارچه سوسیالیستی موافقت کرده‌ایم. عجالتاً آن‌ها در کار تدوین طرح عمل هستند. ولی می‌دانید! همه این‌ها بدان جهت است که ما پیروز شده‌ایم. زمانی که وضع ما بد بود آن‌ها به هیچ قیمت حاضر نبودند ما را در دولت بپذیرند، اما حالا همه در تلاشند که به نوعی با شوراها تماس بگیرند... برای ما در واقع پیروزی نهایی ضرورت دارد. کرنسکی خواهان آتش بس شده است، اما ما می‌کشیم او را به نوعی وادار به تسلیم کنیم...»

چنین بود حال و روحیه رهبران بلشویک. یکی از خبرنگاران خارجی از تروتسکی پرسید که چه خبرهایی دارد که به دنیا بدهد. تروتسکی جواب داد: «در لحظه حاضر هر خبری را بتوان داد ما از لوله‌های توپ می‌دهیم.»

اما در لابلای این شور و شوق پیروزمندانه نگرانی آشکاری به چشم می‌خورد: مسئله مالی! اتحادیه کارکنان بانک‌ها به جای این که دستور کمیته انقلابی نظامی را بپذیرد و بانک‌ها را باز کند اعضای خود را به جلسه خوانده و رسماً اعلام اعتصاب کرد. اسمولنی از بانک دولتی در حدود سی و پنج میلیون روبل پول می‌خواست. اما صندوق‌دار در زیر زمین‌ها را بسته و تنها به نمایندگان دولت موقت پرداخت می‌کرد. ضدانقلابیون از بانک دولتی به مثابه یک

اسلحه سیاسی استفاده می کردند. مثلاً «ویکژل» برای پرداخت حقوق کارگران و کارمندان راه آهن پول می خواست به او جواب دادند: «به اسمولنی مراجعه کنید ...»

به بانک دولتی رفتیم تا کمیسر جدید را ببینیم. وی یک بلشویک اوکرائینی بود با موهایی حنایی به نام پتروویچ و می کوشید تا نوعی نظم و ترتیب را در کار برقرار کند. کارمندان اعتصابی، بانک را به همان حال رها کرده بودند. در تمام شعب این مؤسسه عظیم داوطلبان کار می کردند - کارگران، سربازان، ملوانان. این ها از شدت فشار روحی زبان خود را بیرون آورده می کوشیدند شاید از کتاب های جسیم حسابداری سردر بیاورند ...

ساختمان مجلس دوما پراز آدم بود. هنوز نسبت به دولت جدید مواردی از روش مبارزه جویانه دیده می شد، اما به مرور کم تر و کم تر می شد. کمیته مرکزی کشاورزی پیامی خطاب به دهقانان صادر کرد و از آن ها خواست که فرمان راجع به زمین را، که کنگره شوراها صادر کرده بود، نپذیرند - به این عنوان که این فرمان کار را به اغتشاش و جنگ داخلی می کشاند. شرایدر رئیس شهر اعلام کرد که به علت قیام بلشویکی انتخابات مجلس مؤسسان باید برای مدت نامعلومی به تعویق افتد.

در نظر اکثریت مردم، که از شدت جنگ داخلی نکان خورده بودند، در درجه اول دومیته مطرح بود: اولاً قطع خونریزی، دوم تشکیل دولت جدید. دیگری کسی از «محو کردن بلشویک ها» سخن نمی گفت؛ حتی کم تر کسی از کنار گذاشتن آن ها حرف می زد. تنها سوسیالیست های خلقی و شورای نمایندگان دهقانان هنوز در این اندیشه بودند. حتی کمیته مرکزی ارتش که در مقرر فرماندهی کار می کرد و همواره هم چون دشمن سوگند خورده اسمولنی فعالیت داشت از ماکیلوف تلگراف کرد: «اگر برای دولت جدید سازش بابلشویک ها ضرورت دارد ما موافقیم که اقلیت کابینه به آن ها واگذار گردد.»

«پراودا» نسبت به دعوت های کرنسکی در زمینه «احساسات بشردوستانه» عکس العملی ریشخند آمیز نشان داده و پیام او را خطاب به کمیته نجات به شرح زیر چاپ کرده بود:

«بنابر پیشنهاد کمیته نجات و همه سازمان های دمکراتیک که در گرد آن جمع آمده اند هر گونه عملیاتی را علیه لشکرهای قیام کننده قطع کرده و برای آغاز مذاکره نماینده ای به نزد فرمانده کل قوا - استانکوویچ - فرستادیم. همه تدابیر لازم را برای جلوگیری از خونریزی احتمالی اتخاذ کنید.»

«ویکژل» تلگرام زیر را به سرتاسر روسیه مخابره کرد:

«کنفرانس اتحادیه های راه آهن سراسری روسیه به نمایندگان طرفین و سازمان های متخاصم، که خواستار توافقند و به کار بردن قرار سیاسی را در جنگ داخلی به ویژه در بین بخش های مختلف دمکراسی انقلابی با قاطعیت رد می کنند، اعلام می دارد که به کار بردن چنان تروری به هر شکل از اشکال از جانب هر یک از طرفین علیه دیگری در لحظه حاضر با هدف ما و ماهیت مذاکرات درباره تشکیل دولت جدید تناقض دارد.»

کنفرانس نمایندگان گانی به جبهه «کاپینا» فرستاد. در داخل کنفرانس چنین به نظر می رسید که کار دارد به حل نهایی مسئله نزدیک می شود. حتی تصمیم گرفته شده بود که شورای خلقی موقت انتخاب شود که در آن قریب چهار صد نفر شرکت کنند: هفتاد و پنج تن از اسمولنی، به همان تعداد از هیئت اجرائیه قدیم، و بقیه از دوماهای

شهری، اتحادیه‌ها، کمیته‌های ارضی و احزاب سیاسی. به عنوان نخست‌وزیر نام «چرنوف» برده می‌شد. شایع بود که لنین و تروتسکی را کنار می‌گذارند...

در حدود ظهر من بار دیگر در برابر اسمولنی بوم و با راننده آمبولانسی که عازم جبهه انقلابی بود صحبت می‌کردم و از او می‌پرسیدم که آیا ممکن است مرا با خود ببرد. البته! وی یک داوطلب بود و دانشجوی دانشگاه، و آن‌گاه که در خیابان‌ها به سرعت به جلو می‌رفتیم، از روی شانه با زبان آلمانی بدی عباراتی به سوی من پراند: من بالاخره این‌طور فهمیدم که در برخی از سربازخانه‌ها صبحانه برقرار خواهد بود.

در «کیروچنایا» ما وارد یک محوطه وسیع که اطراف آن را قرارگاه‌های نظامی فرا گرفته بود شدیم. و از یک راه پله تاریک بالا رفتیم و وارد اتاقی با سقف کوتاه شدیم که از یک پنجره روشنایی می‌گرفت. در اطراف یک میز چوبی بلند در حدود بیست سرباز نشسته بودند و از یک سطل بزرگ حلبی با یک قاشق چوبی «اشچی» (سوپ کلم) می‌کشیدند و می‌خوردند و با صدای بلند حرف می‌زدند و می‌خندیدند.

دوست من فریاد زد: «خوش آمدید به کمیته باتالون ششم مهندسی احتیاط» و سپس مرا به عنوان یک امریکایی سوسیالیست معرفی کرد. با این معرفی یکی یکی بلند شدند و با من دست دادند. یک سرباز سالخورده دست به گردن من انداخت و با مهربانی مرا بوسید. یک قاشق چوبی به من داده شد و من نیز در کنار میز جای گرفتم. سطل دیگری پر از سوپ کلم و تکه بزرگی نان سیاه آوردند که البته به طور ناگزیری با فنجان جای همراه بود. بلافاصله یکایک آن‌ها شروع به پرسش‌هایی درباره امریکا کردند: «آیا راست است که مردم در یک کشور آزاد رأی خود را با پول می‌فروشند؟ اگر چنین است پس چطور آن‌چه را که خواستند بدست آوردند؟ موضوع تامانی (تامانی یا «تامانی‌هال» محل کار رهبران حزب دمکرات امریکا در نیویورک - تمام سؤاستفاده‌های ممکن و جنایات با این اسم پیوند داشت، زیرا در آن زمان موارد زیادی جنایات کشف شده بود که رهبران دمکرات در نیویورک در آن‌ها شرکت داشتند. م) چیست؟ آیا راست است که در یک کشور آزاد، گروه کوچکی از مردم می‌توانند شهری را زیر نظارت خود بگیرند و آن را به سود شخص خود استعمار کنند؟ چرا مردم این وضع را تحمل می‌کنند؟ حتی در زمان تزار هم چنین امری در روسیه نمی‌توانست وقوع یابد. البته همیشه اخاذی وجود داشت، اما خرید و فروش یک شهر پر از آدم - آن‌هم در یک سرزمین آزاد؟ - آیا مردم احساس انقلابی ندارند؟

من کوشیدم توضیح دهم که در کشور من مردم سعی دارند از طریق قانونی اوضاع را تغییر دهند. سروانی جوان به نام «باکلانوف» که زبان فرانسه می‌دانست سری تکان داد و گفت:

«البته، اما شما یک طبقه سرمایه‌دار تکامل یافته دارید. آیا این طبقه سرمایه‌دار بر قوای مقتنه و قضائیه نظارت ندارد؟ در این صورت مردم چگونه قادر به تغییر اوضاع از طریق قانون هستند؟ دلم می‌خواهد مرا متقاعد کنید، زیرا من از کشور شما چیزی نمی‌دانم. به نظر من این چنین وضعی باورنکردنی است.»

گفتم که میل دارم به ده «تزارسکویه» بروم. «باکلانوف» گفت من هم به آن‌جا می‌روم؛ و ناگهان همه مرتب - «من هم! من هم!» در مجموع تمام حاضرین آن‌جا تصمیم گرفتند که به «تزارسکویه» بروند. در همین لحظه کسی دست به در زد. در باز شد و هیکل سرهنگ در میان در نمایان گردید. کسی از جای خود برنخاست. اما همه به او خوش آمد گفتند. سرهنگ سؤال کرد: اجازه هست داخل بشوم؟ آن‌ها صمیمانه جواب دادند: پروسیم، پروسیم

prossim, prossim (بفرمایید، بفرمایید). وی تبسم کنان داخل شد- با قامت بلند و هیكلی برازنده در درون شنی از پوست بز گلابتون دوزی شده - و گفت: «رفقا! مثل این که شنیدم تصمیم دارید به «تزارسکویه» بروید، ممکن است من هم همراه شما بیایم؟» با کلاتوف فکری کرد و جواب داد:

«گمان نمی‌کنم امروز این‌جا کاری باشد. بلی رفیق، بسیار خوشحال خواهیم شد که با ما باشی.» سرهنگ از او تشکر کرد، نشست و مشغول ریختن چای شد.

«با کلاتوف» با صدایی آهسته که به گوش سرهنگ نرسد و غرور او را جریحه‌دار نکند گفت:

«می‌بینید؟ من رئیس کمیته هستم. ما بر باتالیون نظارت کامل داریم مگر به هنگام عملیات نظامی که در آن وقت سرهنگ از طرف ما فرمان می‌دهد. در عمل دستورهای او باید اطاعت شود، اما او مطلقاً در مقابل ما مسئولیت دارد. در سنگر قبل از اقدام به هر کاری باید از ما اجازه بگیرد. می‌توانید او را افسر مجریه ما بدانید.»

بین ما مقداری اسلحه از نوع روولور و تفنگ تقسیم شد. «می‌دانید؟ بعید نیست که ما با کازاک‌ها مواجه شویم» - و همه ما به درون آمبولانس چپیدیم و سه دسته بزرگ روزنامه هم با خود برای جبهه بردیم. به طرف «لی‌تیه‌نی» حرکت کردیم و از منطقه «زاگوردنی» گذشتیم. در کنار من جوانی با سردوشی ستوانی نشسته بود که ظاهراً تمام زبان‌های اروپایی را با سلاست حرف می‌زد. وی عضو کمیته گردان بود و مؤکداً به من خاطر نشان کرد: «من بلشویک نیستم. خانواده من یک خانواده قدیمی اشرافی است. من خودم- می‌توانید مرا یک نفر کادت بدانید ...»

من شگفت زده پرسیدم: «اما چطور؟»

«بلی، من عضو کمیته هستم. نظریات سیاسی خودم را از کسی پنهان نمی‌کنم، اما دیگران به این موضوع اهمیت نمی‌دهند. چون می‌دانند من معتقد به مخالفت با نظر اکثریت نیستم ... من از هرگونه مداخله در جنگ داخلی کنونی خودداری کرده‌ام، زیرا عقیده ندارم که علیه برادران روسی خود اسلحه بکشم ...» دیگران با شوخی و خورشویی دستی به شانه او زده و گفتند: «پروو کاتور، کورنیلوفی.»

از چهار تاقی سنگی بزرگ و خاکستری دروازه «مسکوفسکی» که پوشیده از خطوط مطالای هیر و گلیف و عقاب‌های تنومند و کسالت‌آور علامت امپراتوری و اسامی امپراتوران بود گذشتیم و وارد جاده شوسه که با گردی از نخستین برف زمستانی خاکستری رنگ می‌نمود، شدیم. این‌جا مملواز افراد گارد سرخ بود که پیاده به سوی جبهه انقلابی پیش می‌رفتند، فریاد می‌کردند، می‌خواندند. واز آن سو عده‌ای با رنگ‌های تیره و هیكل گِل آلود باز می‌گشتند. غالب آن‌ها پسر بچه به نظر می‌رسیدند. زن‌ها برخی با بیلچه، بعضی با تفنگ و قطار فشنگ، عده‌ای با بازوبندهای صلیب سرخ در بازو- زن‌هایی از اعماق کپرها با اندام‌هایی خمیده در زیر فشار کار؛ گروه‌های نظامی با قدم‌های نامنظم در حال مارش که به گارد سرخی‌ها احساسات محبت‌آمیز ابراز می‌کردند؛ نایوان دژم و عبوس؛ کودکانی که بسته‌های خوراکی برای پدر و مادر خود به جبهه می‌بردند- همه این‌ها در این جاده‌ای که از گل‌ولای مخلوط با برف سفید به ضخامت چند اینچ پوشیده شده بود و مملو از قله سنگ بود با زحمت قدم از قدم بر می‌داشتند. از کنار توپ‌هایی که جرنج‌جرنج کنان بر روی زمین می‌غلغلیتند و به سوی جنوب می‌رفتند، کامیون‌هایی که از هر دو سو در حرکت بودند و افراد مسلح در آن‌ها وول می‌زدند، آمبولانس‌های مملو از زخمی

که از جبهه جنگ می آمدند گذشتیم. در یک جا یک گاری دهقانی که آرام و آهسته جیرجیرکنان به جلو می خزید دیدیم که در درون آن پسر بچه‌ای با صورت سفید بر روی شکمی که سفره شده بود خم شده و به طور یکنواخت می نالید. در مزارع هردو سوی جاده زنها و مردها سرگرم کندن سنگر و کشیدن سیم خادار بودند.

پشت سر ما در سمت شمال ابرها با جلوه فروشی پرطمطراق دور می شدند و آفتاب نیم‌رنگ رخساره می نمود. پتروگراد در منتهای دشت مسطح و باتلاقی می درخشید. در سمت راست قبه‌ها و برج‌های سفید، زرانود و رنگین، در سمت چپ دودکش‌های بلند که از بعضی از آنها دود تیره به بالا می دویید، و پایین‌تر آسمان خمیده بر فراز فنلاند. در هر طرف کلیسا و دیر به چشم می خورد. گاه‌گاه راهبی را می دیدیم که ایستاده و نگران ضربان نبض ارتش پرولتاریا در طول جاده است.

در «پولکووو» جاده دو شعبه می شد و آن‌جا بر سر سه راهی در بین انبوه جمعیت ایستادیم. سیل بی پایان مردم از سه سمت به سوی جلو و عقب در حرکت بودند، دوستان و یاران به هم برخورد می کردند، هیجان زده می ایستادند، به هم تبریک می گفتند و وضع جنگ را برای هم تعریف می کردند. در یک رشته خانه‌هایی که روبروی سه راهی قرار داشت آثار گلوله نمایان بود و زمین به شعاع نیم‌میل در گل غوطه‌ور می خورد. در این‌جا جنگی وحشیانه جریان یافته بود... به فاصله نزدیکی اسب‌های بی صاحب کازاک‌ها گرسنه به هر سو سر می کردند، زیرا مدت‌ها بود که علف‌های بیابان خشک شده بود. درست روبروی ما یکی از افراد ناشی گارد سرخ ایستاده بود و می کوشید بر روی یکی از این اسب‌ها سوار شود، ولی می افتاد و باز و باز کار را از سر می گرفت و یک عده هزار نفری از مردم خشن در این کار وی تفریح می جستند.

جاده سمت چپ که بقایای کازاک‌ها از آن‌جا عقب نشسته بودند به یک ده کوچک بر روی تپه‌ای منتهی می شد و از آن‌جا منظره پرشکوه بیابان وسیع با رنگ خاکستری همانند دریایی آرام در برابر چشم گسترده بود. به مسافت زیادی در سمت چپ، ده «کراسنویه» بر روی تپه‌ای قرار داشت. این‌جا محل رژه اردوی تابستانی گارد امپراتوری و مرکز لبنیات سازی دربار بود. در مسافت فی مابین بجز چند دیر و کلیسای محصور، چند کارخانه دورافتاده و چند بنای بزرگ با حیاط‌های درهم و آشفته که محل نوان‌خانه و آسایش‌گاه بود هیچ چیز دیگر یک‌نواختی دشت مسطح را به هم نمی زد...

چون به بالای تپه بی آب و علف رسیدیم راننده گفت:

«این‌جا، همین‌جا بود که «وراسلوتسکایا» جان سپرد. آری، او بلشویک و عضو دوما بود. همین امروز صبح حادثه‌ای اتفاق افتاد. او به اتفاق رزاکیند» و یک نفر دیگر توی اتومبیل بودند. متارکه برقرار شده بود و آن‌ها به سمت سنگرها در جبهه می رفتند. مشغول صحبت کردن و خندیدن بودند که ناگهان از یک ترن مسلح که خود کرنسکی با آن مسافرت می کرد، اتومبیل را دیدند و یک گلوله توپ به سوی آن افکندند. گلوله به «وراسلوتسکایا» اصابت کرد و او را کشت...»

و بدین نحو ما به «تزارسکویه‌سه‌لو» رسیدیم که مملو از قهرمانان پرولتاری که به مناسبت پیروزی‌های خود کر و فری داشتند. در این لحظه محلی که در آن شورا تشکیل شده بود جنب و جوش زیادی داشت. گارد سرخ و سرباز فضای محوطه را پر کرده بودند و در برابر درِ نگهبانی قرار داشت و سیلی از قاصدها و کمیسرها می آمدند

ومی رفتند. در تالارشورا سماوری آتش شده وعده‌ای بیش از پنجاه نفر کارگر، سرباز و افسران را احاطه کرده و چای می‌خوردند و با صدایی هرچه بلندتر باهم گرم صحبت بودند. در یک گوشه دونفر کارگر می‌کوشیدند تا با دست‌های زمخت خود ماشین پلی‌کپی را به کار اندازند. در روی میز وسط، «دینکو» با هیکل تنومند خود بر روی نقشه جغرافیا خم شده و نقاطی را که نفرات وی می‌بایست در آن موضع بگیرند با مداد قرمز و آبی علامت می‌گذاشت. مانند همیشه رولور پولادی و آبی رنگ خود را به دست دیگر گرفته بود. بلافاصله در پشت میز تحریر قرار گرفت و بابک انگشت شروع به ماشین زدن کرد. لحظه به لحظه دست نگه می‌داشت، رولور خود را به دست می‌گرفت و با علاقه و محبت خانه فشنگ آن را به دور خود می‌گردانید.

بر روی تخت‌خوابی در کنار دیوار کارگر جوانی دراز کشیده بود. دو گارد سرخ بالای سر او روبه جلو خم شده بودند. اماد یگران توجهی به وی نداشتند. سینه‌اش سوراخ شده بود، با هر ضربان قلب وی مقداری خون تازه از آن بیرون می‌ریخت و به میان لباس او سرازیر می‌شد، چشمانش بسته و صورت جوان و پوشیده از مویش به رنگ سفید متمایل به کبود بود، ضعیف و آرام نفس می‌کشید و با هر نفس این کلمات را ضمن آهی بیرون می‌داد: «صلح می‌آید، صلح می‌آید».

با ورود ما «دینکو» سرخود را بلند کرد و به «باکلانوف» گفت:

«آها رفیق! ممکن است خواهش کنم به مرکز ستاد بروید و فرماندهی را تحویل بگیرید؟ صبر کنید من

اعتبارنامه شما را خواهم نوشت.» - به سوی میز تحریر رفت و شروع به تهیه مدارک کرد.

فرمانده جدید «تزارسکویه» و من به سوی قصر «بکاترینا» رفتیم. باکلانوف هیجان زده بود و با احساس غرور.

در همان اتاق تزئین شده و سفید چند گارد سرخ کنجکاوانه این سو و آن سو می‌رفتند، ولی سرهنگ - دوست دیرین

من - کنار پنجره ایستاده بود و سبیل خود را می‌جوید. وی مانند کسی که پس از مدت‌ها برادر گمشده‌ای رایافته باشد

از من استقبال کرد. در کنار میزی نزدیک در یک فرانسوی اهل «بسارایی» نشسته بود. بلشویک‌ها به او گفته بودند

که می‌تواند بماند و به کار خود ادامه دهد. وی من من کنان گفت:

«من چه کاری توانم بکنم؟ آدمی مثل من در جنگی که اکنون درگیر است با هیچ طرف نمی‌تواند به جنگد

ولو هر قدر هم با دیکتاتوری جمعیت‌ها مخالف باشد... تأسف من تنها این است که از مادرم که در «بسارایی» به سر

می‌برد دورم.»

باکلانوف رسماً امور فرماندهی را تحویل گرفت. سرهنگ با عصبانیت گفت:

«بگیر! این‌ها هم کلیدهای میز!» یک گارد سرخ به میان حرف او دوید و بالحن خشنی پرسید:

«پول‌ها کجاست؟» مثل این که این سؤال باعث حیرت سرهنگ شد. او جواب داد:

«پول؟ پول؟ منظور صندوق است؟ این هم صندوق! همان‌طور که سه روز پیش آن را تحویل گرفتم حالا هم

تحویل می‌دهم.»

«خوب، کلیدش؟» سرهنگ شانه‌ای بالا افکند و جواب داد:

«کلید پیش من نیست.» گارد سرخ مثل این که مطلبی دستگیرش شده است غرشی کرد:

«خیلی راحت!»

با کلاتوف گفت: بگذارید صندوق را باز کنیم! یک تبر بیاورید! این جا یک رفیق امریکایی هست، بهتر است او در صندوق را باز کند و از هر چه که در صندوق باشد صورت بردارد.

من تبر را به کار انداختم. صندوق چوبی خالی بود. گاردسرخ گفت:

«او را باید توقیف کرد! او از عمال کرنسکی است، پول را دزدیده و به کرنسکی داده.»

با کلاتوف موافق نبود. وی گفت:

«آه، نه، این کار افسر کورنیلوفی است که قبل از او این جا بوده است. او تقصیری ندارد.»

گاردسرخ فریاد کشید: «بلیس، او عامل کرنسکی است. اگر شما او را توقیف نکنید، ما توقیفش خواهیم کرد.

او را به پتروگراد خواهیم برد و تحویل دژپتروپاولوفسکی خواهیم داد. جای او آن جا است.»

گاردسرخ‌های دیگر نیز حرف او را تأیید کردند و در حالی که سرهنگ نگاه تأثرانگیزی به من افکند، او را از آن جا بردند...

پایین تر در کنار قصر شوراها یک کامیون عازم جبهه بود. در حدود شش گاردسرخ، چند تن ناوی و یک یا دو سرباز تحت ریاست یک کارگر تومنند خود را داخل کامیون چپاندند و مرا هم صدا کردند که با آن‌ها بروم. گاردسرخ‌های از طرف ستاد مأموریت داشتند و هر یک از آن‌ها یک بسته نارنجک کوچک از آهن موج‌دار که با گرویت پر شده بود و می‌گفتند قوه تخریبی آن ده برابر و حساسیت آن پنج برابر دینامیت است به دوش گرفته و تلو تلو خوران جلو می‌آمدند، نارنجک‌ها را به داخل کامیون انداختند. یک توپ سه اینچی را پر کرده و با طناب و سیم به پشت کامیون بستند.

ما با یک فریاد حرکت کردیم - البته با منتهای سرعت. کامیون از کثرت سنگینی تلو تلو می‌خورد. توپ از یک سمت به سمت دیگر می‌رفت و نارنجک‌های گرویت در روی پاهای ما به جلو و عقب می‌غلتیدند و جرنج جرنج کتان به کناره کامیون خورده و می‌ایستادند.

گاردسرخ تومنندی که ولادیمیر نیکلاویچ خوانده می‌شد درباره امریکا مرا سؤال پیچ کرد: چرا امریکا وارد جنگ شده است؟ آیا کارگرهای امریکا آماده هستند که سرمایه‌دارها را سرنگون کنند؟ مسئله «مونی» (توم مونی - مبارز راه مبارزات کارگری امریکا - او را به اتهام این که در روز بیست و دو ژوئیه ۱۹۱۶ در رژه سانفرانسیسکو بمب پرتاب کرده است به مرگ محکوم کرده بودند. تحت تأثیر اعتراض وسیع زحمت‌کشان جهان، ویلسون رئیس جمهور وقت امریکا، مجبور شد این محکومیت را به حبس ابد تخفیف دهد. تازه بعد از این که بی‌تقصیری او ثابت شد، بیش از بیست سال او را در زندان نگه داشتند و فقط در زمان رئیس جمهوری روزولت او را آزاد کردند.م.) به کجا کشیده شده است؟ آیا «برکمان» (الکساندر برکمان مبارز امریکایی که مردم را به نرفتن به جبهه جنگ فراخوانده بود و به این دلیل او را به ده سال زندان محکوم کرده بودند.م.) را به سانفرانسیسکو تسلیم خواهند کرد؟ و پرسش‌های دیگری که پاسخ دادن به آن‌ها دشوار بود و در همه این احوال با صدای خیلی بلند حرف می‌زدیم تا این که در میان تلق تلق کامیون صداها شنیده شود. ما به یکدیگر چسبیده بودیم و در وسط، نارنجک‌های گوی مانند بالا و پایین می‌رفتند.

گاه گاه پاسگاهی در صدد بر می آمد ما را متوقف سازد. سربازها به وسط جاده دویده فریاد می زدند «استوی» (ایست) و اسلحه خود را بالا می بردند. ما به آنها اعتنایی نمی کردیم. گارد سرخ گفت: «مرده شوران برد، ما به دستور کسی متوقف نمی شویم. ما گارد سرخ هستیم.» و با وضع غرور آمیزی سرعت گرفتیم و آن گاه «ولادیمیر نیکلایویچ» درباره بین المللی کردن ترعه پاناما و مسائلی از این قبیل با من شروع به بحث کرد. پنج مایل دیگر که رفتیم یک عده ناوی را در حال مراجعت دیدیم و حرکت کامیون را آهسته کردیم: «رفقا، جبهه در کجا واقع است؟» یک ناوی که جلوتر از همه بود جواب داد:

«امروز صبح جبهه در نیم کیلومتری جاده بود. اما حالا دیگر هیچ جایی را نمی شود جبهه گفت. ما رفتیم و رفتیم، اما به هیچ جا نرسیدیم.»

آن ها هم سوار کامیون شدند و حرکت کردیم. شاید در حدود یک مایل دیگر رفته بودیم که ولادیمیر نیکلایویچ گوش های خود را تیز کرد و خطاب به راننده فریاد کشید که متوقف شود و گفت:

«تیر اندازی شد، شما نشنیدید؟» برای لحظه ای سکوت مرگ حکم فرما گردید و سپس از سمت چپ ما سه تیر متوالی شلیک شد. در این حدود هر دو طرف جاده را جنگل انبوه فرا گرفته بود. ما که بسیار به هیجان آمده بودیم پیچ کنان آرام آرام جلو رفتیم تا در مقابل محلی رسیدیم که صدای تیر از آن جا شنیده شده بود. از کامیون پایین آمدیم و پراکنده شدیم و هریک از ما تفنگ بر سر دست دزدانه به سمت جنگل راه افتادیم. در این گیرودار دو رفیق دیگر توپ را باز کرده آن را تا آن جا که ممکن بود پیش رانده و در نزدیک ترین نقطه به سوی موضعی که پشت سر ما قرار داشت میزان کردند.

در میان جنگل سکوت حکم فرما بود. برگ ها همه ریخته بودند و تنه های درخت در برابر آفتاب نیم جان پاییز زرد و رنگ پریده می نمودند. جنبه های دیده نمی شد مگر یخ هایی که در آب گیرهای وسط درختان زیر پای ما قروچ قروچ می کرد.

ما به طور غیر منظم پیش رفتیم تا آن جا که از انبوهی درخت ها کاسته می شود و در آن جا متوقف شدیم. آن طرف تر در فضای باز سه سرباز فارغ از هر چیز دور کومه کوچک آتش نشسته بودند. ولادیمیر نیکلایویچ جلو رفت- در حالی که پشت سر او یک توپ، بیست تفنگ و نارنجک های گرویت که به مویی آویخته بودند قرار داشت.

«سلام، رفقا!» سربازها برپای جستند. او پرسید: «صدای تیر اندازی از این طرف ها می آمد، چه بود؟» یکی از سربازها که آرامش خود را باز یافته بود جواب داد:

«چیزی نبود رفقا! ما برای یکی دو خر گوش تیر انداختیم.»

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

کامیون افتان و خیزان به راه افتاد و در روشنایی و سکوت روز به سوی «رومانوو» پیش رفت. در نخستین چهار راه دو سرباز جلو راه ما را گرفتند و تفنگ های خود را بر سر دست در آوردند. ما از سرعت کاسته و ایستادیم.

«رفقا جواز هایتان!» گارد سرخ شروع به داد و بی داد کرد: «ما گارد سرخ هستیم و احتیاجی به جواز نیست ... راه

بیفت، این ها را ول کن!»

اما یکی از ناوی‌ها اعتراض کرد و گفت: «رفقا، این اشتباه است. ما باید انضباط انقلابی داشته باشیم. خوب، اگر یک ضدانقلابی نشست توی کامیون و آمد و گفت احتیاج به جواز نیست، آن وقت تکلیف چه خواهد بود؟ این رفقا که شما را نمی‌شناسند!» این حرف بحثی به وجود آورد. اما به تدریج ناوی‌ها و سربازها طرف او را گرفتند. هر یک از گاردسرخ‌ها قرق‌کنان جواز خود را بیرون آورد و نشان داد. جواز همه آن‌ها عین هم بود و فقط جواز من با آن‌ها تفاوت داشت، زیرا از طرف ستاد انقلابی اسمولنی صادر شده بود. نگهبانان اعلام داشتند که من باید با آن‌ها بروم. گاردسرخ‌ها به شدت اعتراض کردند، ولی آن ناوی که بار اول سخن گفته بود تأیید کنان گفت: «ما می‌دانیم این رفیق یک رفیق صادق است. اما کمیته هم دستوراتی داده و دستورهای کمیته باید اجرا شود. این را می‌گویند انضباط انقلابی!»

من برای این که موجب اشکالی نشده باشم از کامیون پایین رفتم و کامیون جست‌وخیزکنان از آن‌جا دور شد و تمام همراهان با من بدرود گفتند. سربازها لحظه‌ای پیچ‌کنان با هم مشورت کردند و آن‌گاه مرا به سوی دیواری بردند و مرا پشت به دیوار قرار دادند. فکری مانند برق از خاطرم گذشت. آن‌ها درصدد بودند مرا با تیر بزنند. درسه جهت من حتی یک جنبنده هم نمی‌جنبید. تنها علامت حیاتی که دیده می‌شد عبارت بود از دودی بود که از دودکش یک کلبه چوبی به کلی پرت به مسافت تقریباً نیم مایل از جاده بیرون می‌آمد. سربازها به طرف جاده می‌رفتند. من با یأس و اضطراب به دنبال آن‌ها دویدم و گفتم:

«آخر رفقا ببینید، این مهر کمیته نظامی انقلابی است.»

آن‌ها مانند آدم‌های بُله به جواز من نگاه کردند. یکی از آن‌ها با ترش‌رویی گفت:

«آخر این جواز با جوازهای دیگر فرق دارد، رفیق! ما سواد خواندن نداریم.»

من بازوی او را گرفتم و گفتم: «بیا ببیند به آن خانه برویم. ممکن است آن‌جا کسی سواد خواندن داشته باشد.»

آن‌ها مردد بودند. یکی گفت «نه». دیگری نگاهی به من کرد و گفت «چرا نه؟ بالاخره کشتن یک آدم بی‌گناه جنایت بزرگی است.»

ما به سوی خانه مزبور رفتیم و در زدیم. زنی کوتاه قامت و قوی بنیه در را گشود و فوراً با حالت ترس خود را

عقب کشید و با کلمات گسیخته گفت: «من چیزی از آن‌ها نمی‌دانم. من خبری از آن‌ها ندارم.»

یکی از محافظین من جواز مرا نشان داد. زن فریاد کشید. محافظ گفت: «رفیق! فقط می‌خواهیم این را برای ما

بخوانی.» وی با نگرانی و تردید جواز را گرفت و با صدای بلند خواند:

«دارنده این جواز - جان‌رید - انترناسیونالیست و نماینده سوسیال‌دموکراسی امریکا»

چون به جاده رسیدیم باردیگر سربازها به مشاوره پرداختند و به من گفتند:

«ما باید شما را به کمیته هنگ ببریم!»

درروشنایی نیم‌رنگ که هرلحظه رنگ می‌باخت و تیره‌تر می‌شد، در جاده پر از گل به راه افتادیم. گاه‌گاه به

گروهی سرباز بر می‌خوردیم که می‌ایستادند، دور مرا می‌گرفتند و نگاه اضطراب‌آلود خود را به من می‌دوختند و

جواز مرا به یکدیگر نشان می‌دادند و بحث می‌کردند که آیا باید مرا بکشند یا خیر.

هوا تاریک شده بود که به فوج دوم تفنگ‌داران «تزارسکویه‌سه‌لو» رسیدیم - ساختمانی بدشکل و بی‌قواره در کنار جاده. عده‌ای سرباز لخت و وارفته در نزدیکی مدخل ناشکیبایانه شروع به سؤال کردند: «جاسوس؟ پروو کارتور؟»

از یک پله پیچ‌پیچی بالا رفتم و وارد اتاقی بزرگ و عریان شدم که بخاری بزرگی در وسط آن و چند ردیف تخت خواب سفری در سراسر آن دیده می‌شد و در این جا یک‌هزار سرباز مشغول بازی با کارت و یا گرم صحبت یا در حال خوابیدن و یا در خواب بودند. در سقف اتاق سوراخی دیده می‌شد که در اثر شلیک توپ کرنسکی پدید آمده بود.

من در میان درگاه ایستادم و سکوتی ناگهانی در بین حاضرین برقرار گردید. همه برگشتند و به من خیره شدند و ناگهان به حرکت درآمدند - ابتدا آرام آرام و سپس تند و چابک با آثار خشم شدید بر قیافه‌های دژم. یکی از نگهبانان من فریاد کرد: کمیته، کمیته. جمعیت برجای خود ایستاد و آن‌گاه دور من حلقه زد. یکی از آن‌ها شانه خود را به جوانی باریک اندام که بازوبندی سرخ در بازو داشت زد و با خشونت پرسید: «این کیست؟» نگهبان موضوع را شرح داد. او گفت «جواز را بده ببینم.» آن را گرفت و با دقت خواند و با چشمان تیز مرا زیر نگاه گرفت. آن‌گاه تبسمی بر لب‌های او نقش بست. جواز را به من برگرداند و گفت:

«رفقا! این یک رفیق امریکایی است. من رئیس کمیته هستم و مقدم شما را به هنگ خودمان گرامی می‌دارم.» پیچ ناگهانی در بین حاضرین پیچید که فوراً مبدل به خوش آمد و ابراز مودت شد. همه به جلو فشار می‌آوردند که با من دست بدهند.

«شما حتماً هنوز غذا نخورده‌اید! ما این‌جا شام خورده‌ایم. اما با هم به باشگاه افسران می‌رویم. آن‌جا کسانی هستند که می‌توانند با زبان خودتان با شما صحبت کنند.»

او مرا میان حیاط به طرف ساختمان دیگری برد. جوانی با قیافه اشرافی و سردوشی ستوانی هم وارد آن‌جا می‌شد. رئیس کمیته مرا معرفی کرد، و با من دست داد و خود برگشت. ستوان به زبان فرانسه فصیح گفت: «من استفان گئورگه‌ویچ موروفسکی هستم، در خدمت شما. از تالار تزئین شده پله‌هایی به طرف بالا می‌رفت که لوسترهای درخشان آن را روشن می‌کرد. در طبقه دوم یک رشته اتاق برای بلیارد، کارت بازی، و یک کتابخانه در اطراف تالار قرار داشت. ما به اتاق غذا خوری وارد شدیم. در وسط، میز درازی قد کشیده بود و عده‌ای در حدود بیست تن افسر با لباس تمام رسمی و شمشیرهای دسته طلا و دسته نقره، نوار و نشان امپراتور نشسته بودند. چون من داخل شدم همه با کمال ادب از جای برخاستند و در کنار کنل که مردی بود تومنند و موقر و ریش خاکستری، جایم دادند. گماشته‌ها با مهارت تمام غذا می‌دادند. محیط اجتماعات افسری اروپا بود. پس چه شده بود؟»

من از موروفسکی پرسیدم: «شما بلشویک نیستید؟»

تبسمی بر چهره حاضرین نشست، و من متوجه شدم که از آن میان یکی دو نفر زیر چشمی گماشته‌ها را می‌پاییدند. دوست من جواب داد:

«نه، در این هنگ فقط یک افسر بلشویک وجود دارد. او هم امشب رفته است پتروگراد. سرهنگ منشویک است. سروان خرلوف که آن‌جا نشسته کادت است. من خودم از جناح راست سوسیالیست‌های انقلاب هستم. می‌توانم بگویم که اکثر فرمانده‌های ارتش بلشویک نیستند. اما آن‌ها هم مانند من به دمکراسی اعتقاد دارند. آن‌ها معتقدند که باید تابع توده‌های سرباز بود.» پس از صرف غذا چند نقشه در روی میز گسترده. سرهنگ در حالی که به نقاط علامت‌گذاری شده اشاره می‌کرد: «امروز صبح ما در این‌جا موضع داشتیم، ولادیمیر کیریلویویچ! گروه شما کجا است؟» سروان خرلوف نقطه‌ای را نشان داد و گفت: «طبق دستور ما مواضع این جاده را اشغال کردیم. کارساین در ساعت پنج به کمک من شتافت.»

در همین لحظه در اتاق باز شد و رئیس کمیته هنگ با سرباز دیگری به درون آمد. آن‌ها هم به گروه اطراف سرهنگ اضافه شده و به نقشه چشم دوختند. سرهنگ گفت:

«بسیار خوب، حالا کازاک‌ها از قلمرو ما ده کیلومتر عقب رفته‌اند. فکر نمی‌کنم لازم باشد مواضع جلوتر را تصرف کنیم. آقابان، امشب شما خطوط فعلی را نگاه دارید و مستحکم کنید...»

رئیس کمیته میان حرف او دوید و گفت: «بخشید! دستور رسیده که با سرعت تمام پیشروی کنیم و فردا صبح در «کاجینا» با نیروهای کازاک دست‌وپنجه نرم کنیم. ضرورت دارد که شکست فاحش و خردکننده‌ای به آن‌ها بدهیم. لطفاً ترتیبات مناسب برای کار بدهید!»

سکوت کوتاهی برقرار شد. سپس سرهنگ باردیگر متوجه نقشه گردید و گفت:

«بسیار خوب، استفان گنورگه‌ویچ، خواهشمندم شما...» سپس با سرعت تمام در حالی که نقاطی را با مداد آبی علامت‌گذاری می‌کرد دستوراتی داد. گروه‌بان به طریق تندونوسی همه را یادداشت می‌کرد. آن‌گاه گروه‌بان از اتاق خارج گردید و پس از ده دقیقه دستورها را ماشین زده در میان یک کارتن با خود باز آورد. رئیس کمیته نسخه ماشین شده را با نسخه‌ای که در جلو داشت مطابقت کرد و در حالی که از جا بر می‌خاست گفت: «بسیار خوب!» نسخه کاربندی را تا کرد و در بغل گذاشت، دستور را امضاء کرد. مهر گردی از جیب بیرون آورد و به آن زد و تسلیم سرهنگ کرد. در این‌جا دیگر انقلاب حس می‌شد.

با اتومبیل ستاد به «تزارسکویه‌سه‌لو» بازگشتیم. در عمارت ستاد باز هم سربازها، کارگران و ناویان مثل سیل داخل و خارج می‌شدند. بازهم توده‌ای از کامیون‌ها، تانک‌ها، یک توپ جلو در و سروصدای شادمانه پیروزی غیرمنتظره. یک دوجین گاردسرخ به سمت جمعیتی که در میان آن‌ها یک کشیش ایستاده بود فشار می‌آوردند. آن‌ها می‌گفتند: «این «بابایوان» است» که برای کازاک‌ها در موقع ورود به شهر دعا کرده است. بعداً شنیدم «بابایوان» را تیرباران کرده‌اند. در همین حال دینکو از عمارت خارج شد و دستوراتی به اطرافیان داد. رولور بزرگ خود را مثل همیشه در دست داشت. دینکو روی صندلی عقب یک اتومبیل که در آن‌جا ایستاده بود خزید. کسی همراه دینکو نبود. اتومبیل به راه افتاد. دینکو به کاجینا می‌رفت تا ضربه جدیدی به کرنسکی وارد آورد. نزدیک غروب دینکو به مرز شهر رسید. از اتومبیل پیاده شد و بقیه راه را پیاده طی کرد. او چه مذاکراتی با کازاک‌ها انجام داد- هیچ کس نمی‌داند؛ ولی واقعیت این است که ژنرال کراسنوف با ستادش و چندین هزار کازاک اسلحه را بر

زمین گذاشتند و حتی کرنسکی توصیه کرد که این کار انجام شود. ما در این جا گفته‌های سرهنگ کراسنوف را در روز چهارده نوامبر درباره کرنسکی می‌آوریم:

کاجینا - چهارده نوامبر ۱۹۱۷

«امروز صبح ساعت سه بعد از نیمه شب، کرنسکی مرا نزد خود خواند. او بی‌اندازه عصبانی بود و به من گفت: ژنرال! شما به من خیانت کرده‌اید. کازاک‌های شما بدون استثناء گواهی می‌دهند که شما می‌خواستید مرا توقیف کنید و به نایان تحویل دهید.» من جواب دادم: «البته، در این باره صحبت‌هایی هست و علاوه بر این من اطلاع دارم که شما در هیچ جا دیگر طرفدار ندارید.»

«افسران هم همین را می‌گویند؟»

«بدیهی است، بخصوص افسران با شما موافق نیستند.»

«حالا من چه باید بکنم؟ خودم را بکشم؟»

«اگر شما آدم با شرفی باشید، همین الان با یک بیرق سفید به پتروگراد و کمیته انقلابی نظامی خواهید رفت و

به مثابه رئیس دولت موقت با آن‌ها وارد مذاکره خواهید شد.»

«بسیار خوب، من این کار را خواهم کرد.»

«من به شما محافظ خواهم داد و از یک ناوی هم خواهش خواهم کرد که شما را بدرقه کند.»

«نه، نه، فقط ناوی نباشد!» و ادامه داد: «درست است که دینکو این جا بوده؟ این حقیقت است؟»

«من دینکو را نمی‌شناسم. او کیست؟»

«دشمن من!»

«در آن صورت کاری نمی‌توان کرد. اگر کسی مقامی والا را اشغال می‌کند باید حساب همه این‌ها را بکند.»

«بسیار خوب، من امشب خواهم رفت.»

«امشب؟ این کار به مثابه فرار تلقی خواهد شد. باید آرام و آشکار و طوری از این جا بروید که همه کس ببیند

و کسی نتواند بگوید که فرار کرده‌اید!»

«حق با شما است! پس شما هم باید به من محافظی بدهید که بتوانم به او اطمینان کنم.»

«بسیار خوب!»

سرهنگ کراسنوف ادامه می‌دهد:

«من رفتم بیرون و روساکوف کازاک را از هنگ ده «دون» صدا کردم، به او فرمان دادم ده کازاک انتخاب

کند تا آن‌ها فرمانده کل را بدرقه کنند. نیم ساعت دیگر کازاک‌ها اطلاع دادند که کرنسکی در خانه‌اش نیست و

فرار کرده است. من فوری اعلام خطر کردم و فرمان دادم که پی او بگردند- با این فرض که او هنوز نتوانسته است

کاجینا را ترک کند. ولی او را پیدا نکردند... کرنسکی فرار کرده بود- تنها، با لباس نایان. و او بدین ترتیب احترام

کمی را که شاید هنوز بین مردم روسیه داشت، از دست داد.

من جلو یک کامیون که کارگری آن را می‌راند و مملو از گارد سرخ بود سوار شده به پتروگراد بازگشتم. ما

روغن اتومبیل نداشتیم و بدین ترتیب چراغ‌هایمان نمی‌سوخت. جاده مملو از ارتش پرولتاریا بود که به سر خانه و

زندگی خود باز می‌گشتند و یا افراد ذخیره‌ای که می‌رفتند تا جای آن‌ها را بگیرند. کامیون‌های عظیم نظیر کامیون ما، ستون‌های توپ‌خانه، اتومبیل‌ها- همه مانند ما بدون چراغ در دل تاریکی در حرکت بودند. ما دیوانه وار و غریب کتان می‌رفتیم و به راست و چپ می‌پیچیدیم تا از تصادم، که در این شرایط ناگزیر بود، جلوگیری کنیم و با ناسزاهای پیاده‌ها بدرقه می‌شدیم.

کارگر سالخورده- راننده کامیون ما- با یک دست فرمان کامیون را تنظیم می‌کرد و با دست دیگر با اشاره به پایتخت غرقه در روشنایی، در حالی که آثار سرور از سیمایش نمایان بود، گفت:

«حالا دیگر همه پتروگراذ مال من است، مال خودم!»

فصل دهم

مسکو

کمیته انقلابی نظامی با همان قدرت کاهش ناپذیر، حمله پیروزمندانه خود را گسترش می‌داد.

چهارده نوامبر

«به همه کمیته‌های ارتش‌ها، لشکرها، هنگ‌ها و به همه شوراها نمایندگان کارگران، سربازان، دهقانان، به

همه، به همه، به همه:»

«بنابر توافق بین کازاک‌ها، یونکرها، سربازان و ملوانان و کارگران، قرار شد که الکساندر فیودورویچ کرنسکی به دادگاه علنی خلق سپرده شود. تقاضا داریم کرنسکی را دست‌گیر کرده به دادگاه خلق بسپارید. تقاضا می‌کنیم کرنسکی را دست‌گیر کرده به نام سازمان‌های نام‌برده بخواهید که برای تسلیم شدن به دادگاه فوراً در پتروگراد حاضر گردد.»

«امضاءها: کازاک‌های تیپ سواره شماره یک آسوری، کمیته یونکرهای پارتیزانی حومه پتروگراد، نمایندگان ارتش پنجم، کمیسر خلق - دینکو.»

کمیته نجات میهن و انقلاب، دوما و کمیته مرکزی حزب سوسیالیست‌های انقلابی، که عضویت کرنسکی را افتخار خود می‌دانستند، همه به این خواست اعتراض می‌کردند و ادعا داشتند که کرنسکی تنها در برابر مجلس مؤسسان مسؤول است.

عصر شانزدهم (سوم) نوامبر من شاهد حرکت دو هزار تن از افراد گارد سرخ بودم که با ارکستر نظامی ارتش مارش «مارسه یز» می‌نواختند و از خیابان «زاگورودنی» می‌گذشتند و چقدر این مارش با احوال این نظامیان مطابقت داشت: پرچم‌های آنان که رنگ خون داشت بر بالای سر صفوف انبوه کارگران که از رفقای خود - مدافعیان پتروگراد سرخ - استقبال می‌کردند، در اهتزاز بود. آنان - زن و مرد - در تاریک و روشن غروب سرد گام برمی‌داشتند و سرنیزه تفنگ‌هایشان بالای سرشان تکان می‌خورد. آنان در خیابان‌های نیمه تاریکی که از کثرت گل‌ولای لیز بود می‌رفتند و توده‌های بورژوا در حال سکوت، با تحقیر ولی هراس آلود، به آنان می‌نگریستند.

همه علیه آن‌ها بودند: دلال‌ها، محتکرین، نزول‌خورها، افسران ارتش، ملاکین، رجال سیاسی، معلمین، دانشجویان، شاغلین کارهای آزاد، دکان‌داران، کارمندان، صاحبان مناصب، همه احزاب سیاسی دیگر از بلشویک‌ها نفرت داشتند - نفرت به شدیدترین وجه ممکن! کارگران ساده، ملوانان، سربازانی که به انقلاب وفادار مانده بودند، دهقانان بی‌زمین و یک عده انگشت‌شمار - تنها یک عده انگشت‌شمار از روشن‌فکران طرفدار شوراها بودند.

در دور افتاده‌ترین نقاط روسیه بی‌کران که در سراسر آن جنگ‌های شدید خیابانی جریان داشت خبر تارومار شدن کرنسکی مانند بانگ رعد آسای پیروزی پرولتاریا طنین افکند: در کازان، در ساراتوف، در نووگورود، در وینی‌تسا که خیابان‌هایش از خون رنگین شده بود، در مسکو که بلشویک‌ها توپ‌خانه را به سوی آخرین دژ بورژوازی در کرمل آتش کرده بودند.

«آن‌ها کرمل را به گلوله بسته‌اند!» این خبر در پتروگراد دهان به دهان می‌گشت و ایجاد وحشت می‌کرد. آن‌ها

که از مسکو می‌آمدند داستان‌های وحشت‌انگیزی حکایت می‌کردند: هزاران نفر کشته شده‌اند و خیابان «تهورسکایا»

و پل «کوزنتسکی» شعله‌ور است؛ کلیسای «واسیلی بلاژنی» به ویرانه‌ای مبدل شده و از آن دود برمی‌خیزد؛ کلیسای «اوسپنسکی» ویران گشته، دروازه «اسپاسکی» در کرمل دارد فرو می‌ریزد؛ مجلس دوما به آتش کشیده شده است. هیچ‌یک از کارهایی که بلشویک‌ها انجام داده بودند با این توهین بزرگ نسبت به مقدساتی که در قلب روسیه مقدس انجام پذیرفته بود، نمی‌توانست قابل قیاس باشد. مؤمنین صدای غرش توپ‌ها را که درست به صورت کلیسای اسلاو می‌خورد و قدسی‌ترین قدسی‌های ملت روس را خرد و خاکشیر می‌کرد، می‌شنیدند!

پانزده (دوم) نوامبر کمیسر خلقی آموزش (لوناچارسکی) در جلسه شورای کمیسرهای خلق، هق‌هق کنان و فریادزنان از جلسه خارج شد: «من نمی‌توانم این را تحمل کنم، من نمی‌توانم این ویران‌گری وحشتناک زیبایی را تحمل کنم!»

عصر آن روز روزنامه‌ها خبر استعفای او را به شرح زیر درج کردند:

«من هم اکنون از کسانی، که با چشم خود آنچه را که در مسکو گذشته، دیده بودند شنیدم: کلیسای «واسیلی بلاژنی» و کلیسای «اوسپنسکی» ویران می‌شود؛ کرمل که در آن اینک مهم‌ترین ذخایر هنری پتروگراد و مسکو جمع شده بمباران می‌شود؛ هزاران نفر تلف شده‌اند؛ نبرد با خشونت حیوانی تشدید می‌شود؛ چه خواهد شد؟ تا کجا می‌توان پیش رفت؟ من نمی‌توانم این‌ها را تحمل کنم. پیمان صبر من لبریز شده است. قدرت جلوگیری از این وضع وحشت‌بار را ندارم. نمی‌توان زیر یوغ اندیشه‌هایی کار کرد که به حد دیوانگی رسیده است. به این دلیل من از شورای کمیسرهای ملی استعفا می‌دهم. من تمام سنگینی این تصمیم را احساس می‌کنم، ولی بیش از این نمی‌توانم...»

در جریان آن روز گارد سفید و یونکرها کرمل را تسلیم کردند. آنان را بدون مزاحمت آزاد گذاشتند. در قرارداد صلح نوشته شد:

۱- «کمیته امنیت اجتماعی به موجودیت خود پایان می‌دهد.

۲- گارد سفید اسلحه خود را تسلیم کرده منحل می‌شود. افسران اسلحه‌ای را که جزء درجه آن‌هاست نگه می‌دارند؛ در مدارس یونکرها، تنها آن اسلحه‌هایی باقی می‌مانند که برای امر تعلیمات ضرورت دارد؛ یونکرها بقیه سلاح‌ها را پس می‌دهند؛ کمیته انقلابی نظامی آزادی و مصونیت فردی همه افراد را ضمانت می‌کند.

۳- برای اجرای امر خلع سلاح به نحوی که در بالا گفته شد کمیسیون از کمیته انقلابی نظامی، نمایندگان فرماندهی و نمایندگان سازمان‌های میانجی تشکیل می‌شود.

۴- از هنگام امضاء قرارداد صلح هر دو طرف دستور قطع آتش و هرگونه عملیات جنگی را صادر کرده برای اجرای این دستور تدابیر قطعی عملی اتخاذ خواهند کرد.

۵- پس از امضاء موافقت‌نامه همه اسرا از از هر دو سو آزاد می‌شوند...»

دو روز است که بلشویک‌ها بر مسکو مسلط شده‌اند. ساکنین هراس زده شهر از زیرزمین‌ها بیرون آمده به سراغ خویشاوندان و نزدیکان خویش رفته‌اند که احتمالاً ممکن است در جریان جنگ‌های خیابانی کشته شده باشند. باریکادها را از خیابان‌ها برچیده‌اند. با این حال افسانه ویرانی مسکو بیشتر و بیشتر وسعت می‌گیرد. وسعت این

شایعات بود که همه ما را وادار کرد دسته جمعی به سوی مسکو عزیمت کنیم تا به چشم خود جریان را از نزدیک ببینیم.

در واقع پتروگراد، اگرچه ده‌ها سال است که مقرر دولت روسیه است، هم‌چنان یک پایتخت تصنعی باقی مانده است. روسیه واقعی مسکو می‌باشد- روسیه بدان گونه که در گذشته بوده، و در آینده خواهد بود. در مسکو است که امکان می‌یابیم مناسبات واقعی مردم روسیه را نسبت به انقلاب احساس کنیم.

دو هفته دیگر گذشت. کمیته انقلابی نظامی پتروگراد با حمایت کارکنان ساده راه آهن، ایستگاه نیکلایفسکی را تصرف کرده و قطارهای مملو از ملوانان و گارد سرخ را یکی پس از دیگری به جنوب شرقی می‌فرستد. در اسمولنی به ما پروانه خروج دادند که بدون آن هیچ کس حق خروج از شهر را نداشت. بلافاصله پس از رسیدن قطار توده‌های سربازان زنده پوش که کیسه‌های پر از خواربار بردوش داشتند به سوی واگون‌ها هجوم بردند. درها را از جای کنده و شیشه پنجره‌ها را می‌شکستند. تمام کوبه‌ها و دالان‌ها پر شد. حتی بسیاری در روی بام واگون‌ها جای گرفتند. به هر زحمتی بود سه نفر از ما به زحمت خودمان را به کوبه خودمان رساندیم. اما بلافاصله قریب بیست سرباز خود را به کوبه انداختند. این کوبه تنها برای چهار تن جا داشت. ما بحث می‌کردیم و طلب می‌کردیم و مأمور قطار از ما پشتیبانی می‌کرد. اما سربازان فقط می‌خندیدند- دلیلی نمی‌دیدند که به راحتی یک مشت بورژوا بی‌اندیشند! ما اعتبارنامه‌های خودمان را که در اسمولنی داده بودند نشان دادیم. سربازان بلافاصله تغییر روش دادند. یکی از آن‌ها فریاد زد: «رفقا! از این جا برویم. این‌ها رفقای امریکایی هستند. آن‌ها از سی هزار ورستی آمده‌اند تا انقلاب ما را ببینند- قاعدتا" خیلی خسته‌اند.»

سربازان خیلی مؤدبانه از ما معذرت خواستند و از کوبه بیرون رفتند. به زودی فهمیدیم که آن‌ها در کوبه مجاور را شکستند و وارد آن جا شدند. این کوبه را دو نفر روس چاق‌وچله و خوش لباس که به مأمور قطار رشوه داده بودند اشغال کرده و در را از داخل بسته بودند.

ساعت کمابیش هفت و نیم بعد از ظهر بود که ما راه افتادیم. لوکوموتیو بخاری کوچک و کم‌قدرت که با هیزم کار می‌کرد قطار دراز اضافه بر ظرفیتش را به زحمت به دنبال خود می‌کشید و اغلب می‌ایستاد. سربازانی که پشت بام جای گرفته بودند پاشنه می‌کوبیدند و ترانه‌های حزین‌انگیز دهقانی می‌خواندند. راه‌روها چنان مملو بود که عبور از آن‌ها میسر نمی‌شد. سرتاسر شب بحث‌های شدید سیاسی جریان داشت. هرچند گاه سروکله مأمور قطار پیدا می‌شد که طبق معمول بلیط می‌خواست. اما غیر از ما تقریباً هیچ کس بلیط نداشت و مأمور پس از نیم‌ساعتی دعوا می‌آیوس می‌شد و بیرون می‌رفت. هوا سنگین و بدبو و پر از دود بود. اگر پنجره‌ها شکسته نشده بود قطعاً ما آن شب خفه شده بودیم.

صبح روز بعد دنیا را پر از برف دیدیم. سرما شدت داشت. در حدود ساعت دوازده زنی دهقانی با سبدها پر از تکه‌های نان و کتری بزرگی پر از آب جوش ولرم که فقط رنگ آن به قهوه شباهت پیدا شد. از آن پس دیگر هیچ چیز ندیدیم جز همان قطار لرزان و مملو از مسافر که ساعت به ساعت می‌ایستاد و جز تعداد بسیار معدودی ایستگاه که توده‌های مردم گرسنگی کشیده به بوفه می‌ریختند و در یک چشم به هم زدن ذخیره بسیار ناچیز آن را تهی می‌کردند.

در یکی از این ایستگاه‌ها بود که من «نوگین» و «ریکوف» را دیدم. این دو کمیسر که از کمیته مرکزی جدا شده بودند به مسکو می‌رفتند تا شکایت خود را در برابر شورای خودشان مطرح کنند. «بوخارین» هم آن‌جا بود - مردی کوتاه قد با ریش حنایی و چشمانی که تعصب از آن می‌بارید. درباره او می‌گفتند: «او از لنین هم چپ‌تر است ...»

زنگ سوم نواخته می‌شود. ما به قطار می‌پریم و در راهرو پر از توده مردم و پرسروصدا برای خود راه باز می‌کنیم ... این توده بطور خارق‌العاده‌ای خوش قلب است - همه ناراحتی‌ها را با نرمی و آرامش و با خوش‌قلبی تحمل می‌کند. این توده به طور بی‌پایان به بحث و مجادله مشغول است - درباره همه مسائل جهان: از اوضاع پتروگراد گرفته تا نحوه سازماندهی تریونیون‌های انگلیسی و با معدودی افراد بورژوا که در قطار هستند به مجادله می‌پردازند. تا آن‌گاه که به مسکو برسیم تقریباً در هر واگن کمیته‌ای برای بدست آوردن و توزیع خواربار تشکیل می‌شد و این کمیته‌ها هم به فراکسیون‌های سیاسی تجزیه می‌شدند و فوراً به بحث درباره اصول اساسی می‌پرداختند. ایستگاه مسکو کاملاً خالی بود. به نزد کمیسر رفتیم تا برای بازگشت بلیط تهیه کنیم - جوان تلخ‌رویی با لباس نظامی و درجه ستوانی بر روی دوش‌ها. چون اعتبارنامه خود را که از اسمولنی داشتیم نشان دادیم او از خود بی‌خود شد و فریاد زد که بلشویک نیست، بلکه نماینده کمیته امنیت اجتماعی است. وضع جالبی است! - در بوجوه غوغا و شلوغی عمومی که در نتیجه تسخیر شهر پیش آمده بود پیروزشدگان ایستگاه اصلی راه آهن شهر را فراموش کرده‌اند!

در آن حوالی حتی یک درشکه هم وجود نداشت. از چندین کوی (کوارتال) گذشتیم تا آن‌چه را که می‌خواستیم یافتیم. درشکه‌چی که سر و روی خود را تا به حد خنده‌آوری پیچیده بود روی درشکه چرت می‌زد. «تا مرکز شهر چند می‌گیری؟» درشکه‌چی سر خود را خاراند و گفت: «باور نمی‌کنم در مهمان‌خانه بتوانید جا پیدا کنید، ولی به هر حال با یک صدی شما را می‌برم ...» قبل از انقلاب تنها دو روبل می‌بایست پرداخت. ما شروع کردیم به چانه زدن، ولی او شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «در چنین اوضاع و احوالی هیچ‌کس به آن‌جا نمی‌رود، رفتن به آن‌جا شجاعت می‌خواهد!» ما نتوانستیم بیش از پنجاه روبل تخفیف بگیریم. در همان حال که از خیابان‌های پر از برف و بسیار کم‌نور می‌گذشتیم درشکه‌چی از حوادثی که در جریان جنگ شش روزه برایش پیش آمده بود حکایت می‌کرد: «داری برای خودت می‌روی، یا یک گوشه ایستاده‌ای، ناگهان بوم بوم بوم یک نارنجک این‌جا، بوم بوم بوم یکی دیگه، تق تق یک مسلسل ... به اسب‌ها تازیم می‌زنم و خودم را به سرعت کنار می‌کشم، ولی در تمام اطراف این شیاطین عربده می‌کشند. تا می‌آیی کوچه آرامی را پیدا کنی و می‌ایستی و چرت می‌زنی، بوم بوم بوم باز هم یک نارنجک تازه! این‌ها شیطانند، راستی شیطانند! پدر سوخته‌ها! راستی که پدر سوخته‌ها!»

در مرکز شهر خیابان‌ها پوشیده از برف مانند کسی که پس از بیماری به استراحت پرداخته است، ساکت و آرام، دراز کشیده‌اند. به ندرت چراغی، به ندرت عابر شتاب‌زده‌ای! باد یخ زده تا مغز استخوان نفوذ می‌کند. ما به اولین هتلی که پیش آمد ریختیم. در هتل دو شمع می‌سوخت.

«البته ما اتاق‌های بسیار راحتی داریم، اما همه شیشه‌های آن‌ها شکسته است - اگر آقایان با هوای آزاد مخالف

نباشند ...»

در خیابان «تهورسکایا» شیشه‌های مغازه‌ها شکسته و سنگ‌فرش خیابان کنده شده و گناه گودالی که از اصابت گلوله به وجود آمده به چشم می‌خورد. ما از هتلی به هتل دیگر می‌رفتیم. برخی پر بودند. در برخی دیگر صاحبان وحشت زده یک‌نفس تکرار می‌کردند «جانداریم، اتاق نداریم». در خیابان اصلی که در آن بانک‌ها و مؤسسات بزرگ قرار داشت جای گلوله‌های توپ‌خانه بلشویک‌ها به چشم می‌خورد. یکی از کارکنان شوروی به من گفت: «اگر ما دقیقاً جای یونکرها و گاردسفیدها را نتوانستیم تعیین کنیم، ولی صندوق‌های پول آن‌ها را کوبیدیم.»

سرانجام ما را در هتل عظیم ناسیونال جای دادند (هرچه باشد ما خارجی بودیم و کمیته انقلابی نظامی و عده داده بود مسکن اتباع خارجی را تأمین کند). صاحب هتل پنجره‌های طبقه بالا را به ما نشان داد که با گلوله شراپنل درهم شکسته بود. وی درحالی که مشت‌های گره کرده خود را به سوی بلشویک‌های فرضی حواله می‌داد فریاد زد: «حیوان‌ها! صبر کنید! روزی خواهد رسید که حساب پس بدهید. تا چند روز دیگر این دولت مسخره شما به درک واصل خواهد شد. آن وقت به شما نشان خواهیم داد.»

ما در غذاخوری گیاه‌خواران با نام عجیب «من هرگز نمی‌خورم» که به در و دیوار آن عکس‌های تولستوی چسبیده بود شام خوردیم. پس از شام بیرون آمدیم تا اندکی در خیابان‌ها گردش کنیم.

شورای مسکو در ساختمان باشکوهی واقع در میدان «اسکوبلیف» که سابقاً کاخ استانداری بود جای گزیده بود. بر در ورودی، گاردسرخ‌ها کشیک می‌دادند. از پله‌های مجلس، که بردیوارهای آن اعلان‌های مربوط به اجلاس‌های کمیته‌ها و یا پیام‌های احزاب سیاسی چسبانده شده بود، بالا رفتیم و از چندین سالن پذیرایی بزرگ و شکوهمند که بر دیوارهای آن‌ها تابلوهایی در قالب طلا آویخته بود گذشتیم و به سالن مجلس مزین به لوسترهای عالی کریستال و چوب پرده‌های آب طلا وارد شدیم. صدای حرف زدن آرام عده زیادی با تق و توق چندین ماشین خیاطی سالن را پر می‌کرد. کف سالن و روی میزها نوارهای درازی از پارچه‌های سرخ و سیاه گسترده بودند و در حدود پنجاه تن زن برای اجرای مراسم به خاک سپردن قربانیان انقلاب نوار و پرچم می‌بردند و می‌دوختند؛ صورت کوچک آن‌ها پر از چین و چروک و در اثر محرومیت و فقر، سخت و خشن شده بود؛ غم‌زده و عبوس کار می‌کردند؛ بسیاری اشک بر چشم داشتند - ارتش سرخ تلفات سنگین داده بود.

در کنج اتاق، «روگوف» پشت میز تحریر قرار داشت؛ بلوز سیاه رنگ مخصوص کار پوشیده بود. صورتش هوشمند می‌نمود و روی بینی عینک داشت؛ از ما دعوت کرد که در مراسم تدفین که فردا صبح اجرا می‌شد به همراه اعضای کمیته اجرائیه شرکت کنیم. وی گفت:

«به منشیک‌ها و اس‌ارها هیچ چیز نمی‌توان آموخت. آن‌ها به اقتضای عادت هم شده تمایل به سازش دارند. تصورش را بکنید! به ما پیشنهاد می‌کنند که مراسم تدفین را با یونکرها مشترکاً برگزار کنیم.»

مردی با شتل و کلاه کمیته سربازی از سالن می‌گذشت؛ به نظرم آشنا آمد. «ملنیچانسکی» را شناختم. من او را در «باپون» (واقع در ایالت نیوجرسی آمریکا) در جریان اعتصاب معروف مؤسسات کمپانی «استاندارداویل» ملاقات کرده بودم. وی آن ایام ساعت‌ساز بود. جورج ملچر نام داشت. به طوری که خود اظهار می‌داشت اینک دبیر اتحادیه سندیکاهای فلز کاران مسکو است و در جریان جنگ‌های خیابانی شش روزه کمیسر کمیته انقلابی نظامی بوده است. وی لباس‌های ژنده و پاره شده‌اش را به من نشان می‌دهد و می‌گوید:

«ملاحظه می‌فرمایید؟ وقتی یونکرها برای بار اول در کرمل پیدا شدند، من با افراد دلاورمان آن‌جا بودم. مرا به زیر زمین انداختند؛ پالتو و پول و ساعت مرا گرفتند، حتی حلقه انگشتر را از انگشتم به درآوردند. حالا مجبورم با این پاره پوره‌ها راه بروم.»

وی درباره جنگ شش روزه، که مسکو را به دو اردوگاه تقسیم کرده بود، بسیار چیزها به من گفت. دومای مسکو برخلاف دومای پتروگراد یونکرها و گاردسفیدها را مستقیماً رهبری می‌کرد. «رودنف» رئیس شهربانی و «مینور» رئیس دوما عملیات کمیته امنیت اجتماعی و لشکریان را اداره می‌کردند. «ریابتسف» فرماندار نظامی شهر نظریات دمکراتیک داشت و به هیچ‌وجه معتقد نبود که می‌بایست علیه کمیته انقلابی نظامی مبارزه کرد. دوما بود که وی را ناگزیر به شرکت در چنین نبردی کرد. اشغال کرمل به موجب اصرار رئیس شهربانی انجام گرفت. وی تأکید کرده بود که «اگر شما کرمل را تصرف کنید بلشویک‌ها جرأت نمی‌کنند به شما تیراندازی کنند.»

طرفین متخاصم می‌کوشیدند یکی از هنگ‌های سربازخانه را که در اثر عطالت طولانی از روحیه افتاده است به سوی خود جلب کنند. این هنگ جلسه تشکیل داد و اوضاع را بررسی کرد. سرانجام سربازان تصمیم گرفتند هم‌چنان بی‌طرف بمانند و به کار خود یعنی فروش سنگ‌فندک و تخمه آفتاب‌گردان به پردازند. «ملنیچانسکی» اضافه کرد:

«بدتر از همه این که ما ناگزیر بودیم نیروهای خودمان را در همان حال جنگ سازمان بدهیم. دشمنان بی‌شمار ما خود می‌دانستند چه می‌خواهند، اما در میان ما سربازان، شورای خود را جداگانه تشکیل دادند و کارگران، شورای خود را - دعوی بزرگی که نمی‌توانستند بین خود حل کنند آن بود که نقش فرماندهی با کی باشد. برخی از هنگ‌ها پیش از این که موضع خود را روشن کنند تا چندین روز میتینگ دادند. آن‌گاه که افسران ناگهان ما را ترک کردند ما بدون ستاد ماندیم.»

وی تابلوهای زنده بسیاری در برابر چشم ما ترسیم کرد. یک روز در هوای سرد خاکستری وی در کنج «نیکیتسکایا» که با مسلسل گلوله باران شد ایستاده بود. همان‌جا یک دسته از بچه‌های شیطان جمع آمدند. آن‌ها برای خودشان بازی تازه‌ای اختراع کرده بودند. آن‌گاه که گلوله باران اندکی آرام می‌شد آن‌ها عرض خیابان را زیر پا گذاشتند و از سمتی به سمت دیگر می‌دویدند. تمامی آن‌ها علاقه شدیدی به این بازی نشان می‌دادند. عده زیادی از آن‌ها کشته شدند، اما دیگر هم‌چنان با شور و شوق از این سمت به آن سمت می‌دویدند.

شب هنگام من به جلسه‌ای که در «دوربانسکویه» تشکیل می‌شد رفتم. آن‌جا بلشویک‌ها جمع بودند تا گزارش نوگین، ریکوف و دیگران را که از شورای کمیسرهای خلق می‌آمدند بشنوند. جلسه درسالن تئاتر تشکیل شده بود. در این سالن در رژیم پیشین آرتیست‌های آماتور کمدهای فرانسوی را برای تماشاچسانی که از افسران و بانوان عالی‌مقام تشکیل می‌شد به نمایش می‌گذاشتند.

در آغاز تنها روشنفکران درسالن نشسته بودند. آن‌ها نزدیک مرکز شهر زندگی می‌کردند. نوگین سرگرم سخنرانی بود و اکثریت جلسه با او اظهار موافقت می‌کرد. کارگران خیلی دیرتر پیداشان شد. آن‌ها در حومه شهر زندگی می‌کردند و آن روزها تراموایی کار نمی‌کرد. در حدود نیمه شب بود که آن‌ها به دسته‌های ده دوازده نفری از پله‌ها شروع کردند به بالا آمدن؛ اندام‌هایی درشت و محکم و لباس‌هایی خشن داشتند و تازه از میدان جنگ بر

می‌گشتند. در تمام مدت یک هفته لب به دندان گران جنگیده و جلو چشم خویش ناظر مرگ رفقایشان بودند. تا باز جلسه شروع شد، آن‌ها نوگین را به باد تمسخر گرفتند و به او ناسزا می‌گفتند. تلاش وی برای تبرئه خودش به جایی نمی‌رسید. کسی به حرف او گوش نمی‌داد. او شورای کمیصرهای خلق را در اوج جنگ رها کرده و از پست خود گریخته است. کسی را با مطبوعات بورژوازی کاری نیست. این‌جا در مسکو ما چنین مطبوعاتی نداریم. حتی دومای شهر هم منحل شده است. بوخارین خشمگین و با منطق کوبنده از پشت تریبون نوگین را له و لورده کرد. شرکت‌کنندگان چشمان آتش‌بار خود را به او دوخته بودند. قطعنامه دیگری که از اقدامات شورای کمیصرهای خلق دفاع می‌کرد با اکثریت قاطع تصویب شد. بدین نحو مسکو حرف‌های خود را زد.

مدتی از شب گذشته بود که از کوچه‌های خلوت گذشته و از دروازه «ایبه‌ریان» به سوی میدان سرخ در مقابل کرمل رفتیم. کلیسای واسیلی‌بلاژنی با سقف‌های گنبدی تودرتو، و شکوه و جلال افسانه‌ای خود در دل تاریکی دنیایی بود از رمز و ابهام؛ هیچ‌گونه علامت خرابی در آن دیده نمی‌شد. در یک سمت میدان برج‌ها و باروهای تیره کرمل گردن بر افراخته بود. نور شعله‌های ناپیدا بر روی دیوارهای بلند می‌رقصیدند. از اطراف قصر جسیم صداهایی به گوش می‌رسید و نیز صدای بیل و کلنگ شنیده می‌شد. ما جلوتر رفتیم. در پای دیوارها کومه‌هایی از خاک و سنگ بر روی هم توده شده بود. ما از این کومه‌ها بالا رفتیم و آن طرف به گودال‌های بزرگی به عمق ده تا پانزده پا و به درازی پنجاه یارد برخوردیم. صدها سرباز و کارگر را مشاهده کردم که در روشنایی توده‌های بزرگ آتش مشغول کندن زمین هستند.

دانشجوی جوانی به زبان آلمانی با ما شروع به صحبت کرد: «این‌جا گورستان رفقای ما است. ما فردا باید پانصد تن از افراد پرولتاریا را که در انقلاب جان‌باخته‌اند در این‌جا به خاک بسپاریم.» وی ما را پایین به میان این گودال‌ها برد. بیل‌ها و کلنگ‌ها با سرعت دیوانه‌وار حرکت می‌کردند و بر ارتفاع کومه‌ها می‌افزودند. در بالای سر ما آسمان پر از ستاره بود و دیوارهای قصر امپراتوری تا بی‌نهایت به سوی آن بالا می‌رفت. جوان دانشجو گفت:

«این‌جا، در این مکان مقدس - مقدس‌ترین نقاط روسیه - ما مقدس‌ترین مردم را به خاک خواهیم سپرد. در جای تزارها، تزارهای ما - تزارهای مردم خواهند آرمید.»

بازوی وی به علت گلوله‌ای که حین جنگ به آن اصابت کرده بود باند پیچی شده و به گردنش آویخته بود. نگاهی به بازوی خویش افکند و گفت:

«شما خارجی‌ها با دید تحقیر به ما نگاه می‌کنید که چرا ما یک سلطنت قرون وسطایی را در این مدت دراز تحمل کرده‌ایم. اما ما می‌دیدیم که تزار تنها جبار جهان نیست، سرمایه‌داری بدتر از آن است و در همه کشورهای جهان سرمایه‌داری امپراطور است. تاکتیک انقلابی روس بهترین روش است.»

آن‌گاه که ما می‌خواستیم بازگردیم کارگران گودال، در حالی که در آن هوای سرد عرق از پیشانی‌شان سرازیر بود، خسته و فرسوده از گودال خارج گردیدند. از سمت میدان سرخ گروه دیگری از مردم با شتاب فرا رسیدند. آن‌ها به داخل گودال‌ها سرازیر شدند، بیل‌ها و کلنگ‌ها را برداشتند و شروع به کندن کردند - کندن و باز هم کندن.

بدین نحو در تمام مدت شب مردم داوطلب جای یکدیگر را می گرفتند و بدون این که از سرعت کار خود بکاهد می کنند. روشنایی سرد سپیده دم بر میدان سرخ می تابید و نقاب سیاهی را از چهره زمین پوشیده از برف سپید میدان سرخ بر می گرفت. در این لحظه دیگر گودال‌های گورستان توده‌ای که مانند دهانی باز خمیازه می کشید حاضر و آماده شده بود.

پیش از سرزدن آفتاب برخاستیم و از کوچه‌های تاریک گذشته به سوی میدان اسکولیف رفتیم. در این شهر بزرگ حتی یک نفر هم برای نمونه دیده نمی شد. اما از نقاط دور و نزدیک یک صدای مهمهمه‌ای به سان صدای بادی عمیق و آرام می رسید. در روشنایی نیم‌رنگ و ضعیف گروهی مرد و زن با پرچم‌هایی سرخ که خطوطی بر روی آن‌ها منقوش بود اجتماع کرده بودند. این جا کمیته اجرایی مرکزی شوراهای مسکو بود.

هوا روشن شد. از نقاط دور صداهای برهمی که هر لحظه عمیق‌تر و بلندتر می شد و شباهت به یک صدای بم فوق‌العاده درشت پیدا می کرد شنیده می شد. شهر از خواب برمی خاست. ما به طرف میدان «تهورسکایا» پیش رفتیم. پرچم‌ها بر فراز سرها در اهتزاز بود. نمازخانه‌های محلی در کوچه‌ها همه مقفل و خاموش، و به همین نحو در کلیسای باکره «ایه‌ریان» - محلی که تزارها قبل از عزیمت به سوی کرمل برای تاج گذاری می‌بایست در آن‌جا نماز بگذارند، جایی که شب یا روز همیشه باز و پر از جمعیت بود و پیوسته شمع‌های روشن بر طلاها و نقره‌ها و جواهرات ترصیع شده در شمال مقدس، نور می‌پاشیدند، از آن‌گاه که ناپلئون به مسکو راه یافت تا این زمان، اینک برای نخستین بار شمع‌ها خاموش بودند.

کلیسای مقدس ارتدکس نیز نور سیمای خود را از مسکو - لانه‌های افعی‌های نامقدس - که کرمل را بمباران کرده بودند باز گرفته بود؛ کلیساها تاریک، ساکت و چندان آوار بودند. کشیش‌ها ناپدید شده بودند؛ دیگر مرد خدایی نبود که بر تابوت یک گارد سرخ نماز بگذارد؛ دیگر مردگان تقدیس نمی شدند، بر سر مزار این کافران هیچ دعایی خوانده نمی شد، «تیخون» - اسقف مسکو - می‌رفت تا عنقریب شوراها را تکفیر کند.

مغازه‌ها هم بسته بودند. طبقات مال‌دار در درون خانه‌ها خزیده بودند اما به علت دیگری. امروز روز مردم بود - روزی که مانند خیز آبی که به ساحل برخورد همان‌گونه توفانی و موج فرا می‌رسید.

از دروازه «ایه‌ریان» سیلی از انسان‌ها جاری بود و میدان وسیع سرخ را مردم فرا گرفته بودند - هزاران تن از مردم. من توجه کردم که انبوه مردم چون به مقابل کلیسای ایه‌ریان، که قبلاً همه کس در برابر آن به علامت احترام صلیب بر سینه می کشیدند، می‌رسیدند، بدون توجه و اعتنا از کنار آن می‌گذشتند.

ما با زور فشار راه خود را از میان توده انبوه مردم به سوی دیوار کرمل گشودیم و در بالای یکی از کومه‌های خاک ایستادیم. قبل از ما چند تن دیگر به آن‌جا آمده بودند و از جمله «مورالوف» - سربازی که به فرماندهی مسکو بر گزیده شده بود: مردی بلند قامت، ساده و ریشو با صورتی نجیب.

از میان تمام کوچه‌ها و خیابان‌هایی که به میدان سرخ منتهی می‌گردید سیلابی از انسان‌ها جاری بود - هزاران و هزاران تن از آن‌ها، همه با سیمای فقیرانه و رنج کشیده. یک گروه نظامی که سرود انترناسیونال را می‌نواخت فرا رسید و خودبخود این سرود از همه دهان‌ها مانند موج بادی که بر روی سطح دریا به وزد خارج گردید - همان‌طور آرام و همان‌طور عمیق. از روی دیوارهای کرمل پرچم‌های سر به زیر بزرگ آویخته شده بود - پرچم‌های سرخ که

با خطوط طلایی و سفید بر روی آن‌ها نوشته بودند: «جان‌باختگان آغاز انقلاب سوسیالیستی جهانی، زنده باد برادری کارگران جهان!»

باد تند و تلخی بر سطح میدان می‌وزید و پرچم‌ها را تکان می‌داد. اینک دیگر کارگران کارخانه‌های مختلف از نقاط دور با نعش مردگان خود فرا می‌رسیدند. آن‌ها را می‌دیدیم که از دروازه وارد می‌شوند - با پرچم‌هایشان، با تابوت‌های سرخ تیره رنگ به رنگ خون - جعبه‌هایی که به طور ناشیانه از چوب‌های ناهموار و ناتراشیده ساخته شده و به رنگ سرخ درآمده بود، بر روی دوش مردانی عبوس که اشک ریزان پیش می‌آمدند، زن‌هایی که آه می‌کشیدند و فریاد می‌کردند و یا با صورت‌هایی پریده رنگ همانند مرده همراه آن‌ها بودند. بعضی از تابوت‌ها باز و روپوش‌های آن‌ها عقب زده شده بود. بر روی تابوت‌های دیگر پارچه‌های زربفت و یا سیم بافت کشیده و یا کلاه سربازی بر روی آن‌ها نصب کرده بودند - با تعداد زیادی حلقه‌های گل مصنوعی زشت و بدنام.

این صف از راه باریکه‌ای در بین جمعیت که پیوسته باز و بسته می‌شد به سوی ما پیش آمد. از میان دروازه صف بی‌پایانی از پرچم سرخ، سایه روشن گوناگون، با خطوط طلایی و سیمین و چند پرچم از آنارشیست‌ها به رنگ سیاه با خطوط سفید جلو می‌آمد. گروه موزیکال نظامی اینک مارش عزای انقلابی را می‌سرود و بار دیگر توده‌های عظیم مردم که بدون حفاظ آن‌جا ایستاده بودند صدا به صدای آن دادند. رژه دهندگان با صدای گرفته و با بغض در گلو می‌خواندند.

دربین کارگران کارخانه‌ها دسته‌های سرباز نیز با تابوت‌های خود، اسواران سواره در حال سلام به علامت احترام، با توپ‌خانه و آتش‌بار که علائم سرخ و یا سیاه بر روی آن‌ها - و گویی برای همیشه - نقش شده بود فرارسید. بر روی پرچم‌های آن‌ها این عبارت نقش شده بود: «زنده باد انترناسیونال سوم!» ما خواهان صلحی شرافتمندانه، عمومی و دمکراتیک هستیم»

این صفوف آرام آرام پیش می‌آمدند تا به گورهای کنار دیوار رسیدند. حاملین تابوت افتان و خیزان از کومه‌ها بالا آمده و به سوی گودال‌ها سرازیر شدند. بسیاری از آن‌ها زن بودند - زن‌های کارگر کوتاه قامت، چاق و نیرومند. در پشت سر مردگان زن‌های دیگر فرارسیدند - زن‌های جوان و درهم شکسته، یا سالخورده با صورت‌های پرچین که مانند حیوان‌های زخم خورده ناله می‌کردند و می‌کوشیدند تا به همراه پسران و شوهران خود در گورستان توده‌ای بیارمند و آن‌گاه که دست‌های نواز شکر جلو آن‌ها را می‌گرفتند فغان بر می‌آوردند: تهیدستان یکدیگر را این چنین دوست می‌دارند!

مراسم تشییع تمام مدت روز ادامه داشت. مردم از دروازه ایبه‌ریان می‌آمدند و از «نیکولسکایا» می‌رفتند - رشته‌های قطع نشدنی پرچم‌ها محتوی جمله‌ها و عباراتی امید بخش، مزه برداری، پیش‌بینی‌های شگفت درباره آینده و در طرف دیگر انبوهی از پنجاه هزار تن مردمی که سر قبرها ایستاده بودند - منظره‌ای ابدی در برابر چشم کارگران همه جهان و اعقاب آن‌ها.

پانصد تابوت را یکی یکی در درون گودال قرار دادند. تیرگی بر هوا مستولی می‌شد و هنوز پرچم‌ها فرا می‌رسیدند و در برابر گور سرفرود می‌آوردند. مارش عزا - سنگین و اندوهبار - هم‌چنان مترنم بود و انبوه مردم صدا به صدای آن می‌دادند. حلقه‌های گل برشاخه‌های بی‌برگ و بار درختان همانند شکوفه‌های رنگین آویخته شده بود.

دویست نفر انسان بیل در دست به ریختن خاک در درون گورها پرداختند. صدای برخورد خاک که هم چون باران به درون گودالها سرازیر می شد و از میان همه مارش عزا به گوش می رسید با تابوت های درون گور بس غم انگیز و افسرده کننده بود.

چراغها روشن می شد. آخرین پرچمها بر می گشتند و آخرین زن ها هر لحظه بر گشته با قیافه دژم به عقب سر خود می نگریستند. موج توفانی پرولتاریا از میدان بزرگ سرخ فرو می نشست. ناگهان متوجه این نکته شدم که مردم صادق و فداکار روسیه دیگر نیازمند کشیشانی نیستند که با دعا آنها را به آسمانها بفرستند. آنها هم چنان بر روی زمین، ملکوتی برتر و عالی تر از هر آنچه آسمان ممکن بود به آنها عطا کند به وجود می آوردند - ملکوتی که مردن برای ایجاد آن موجب شرف و سرافرازی بود.

فصل یازدهم

تصرف حاکمیت

اعلامیه‌ی حقوق خلق‌های روسیه

...اولین کنگره شوراها در ماه ژوئن این سال حق خلق‌های روسیه را به تعیین آزادانه سرنوشت خویش اعلام داشت. دومین کنگره شوراها در اکتبر این سال این حق استرداد نشدنی خلق‌های روسیه را قاطع‌تر و مشخص‌تر تصریح کرد.

شورای کمیسرهای خلق‌ها در اجراء اراده کنگره‌های مزبور تصمیم گرفت اساس‌های زیرین را پایه فعالیت خویش درباره مسئله ملیت‌های روسیه قرار دهد:

«۱- برابری و حق حاکمیت خلق‌های روسیه؛

۲- حق خلق‌های روسیه در تعیین آزادانه سرنوشت خویش تا حد جدایی و تشکیل دولت مستقل؛

۳- الغای تمام و هرگونه امتیاز و یا محدودیت‌های مذهبی؛

۴- رشد آزادانه اقلیت‌های ملی و گروه‌های اتنوگرافیک (نژادی-قومی) ساکن روسیه.

فرامین مشخص ناشی از مواد فوق بی‌درنگ پس از تشکیل کمیسیون امور ملیت‌ها تدوین خواهد شد.

به نام جمهوری روسیه

صدر شورای کمیسرهای خلق

و. اولیانوف (لنین)

بلافاصله «رادا»ی مرکزی در کیف، اوکراین را جمهوری مستقل اعلام داشت. سنای هلسینگفورس نیز به نام دولت فنلاند همین عمل را انجام داد. در سبیری و در قفقاز نیز «حکومت‌های» مستقل پیدا شدند. کمیته عالی نظامی لهستان بی‌درنگ تمام واحدهای لهستانی را از ارتش روسیه جدا کرد، آن‌ها را در سازمان واحدی به هم پیوست، کمیته‌های آن‌ها را منحل کرد و انضباط آهنین برقرار ساخت.

تمام این «حکومت‌ها» و «جنبش‌ها» دارای دو وجه مشخص مشترک بودند: سردمداران آن‌ها طبقات ثروت‌مند بودند، از بلشویک‌ها هراس داشته و نسبت به آنان نفرت می‌ورزیدند. در بجموحه تمام این هرج و مرج تغییرات گیج‌کننده، شورای کمیسرهای خلق به‌طور خستگی‌ناپذیر به ایجاد نظم سوسیالیستی ادامه می‌داد، فرمان پشت سر فرمان صادر می‌شد: درباره تأمین اجتماعی، درباره نظارت کارگری، مقررات برای کمیته‌های ارضی ایالتی، الغای مناصب و قشربندی‌های اجتماعی، الغای سیستم قدیمی قضایی، ایجاد دادگاه‌های خلقی ...

ارتش‌ها یکی پس از دیگری، ناوگان‌ها یکی پس از دیگری، هیئت‌های نمایندگی به پتروگراد می‌فرستادند که «شادمانه به حکومت نوین خلقی» تبریک می‌گفتند.

یک‌بار من در برابر اسمولنی‌هنگ فرسوده‌ای را دیدم که تازه از سنگرها بازگشته بود. سربازان با اندام‌های استخوانی و چهره‌هایی به رنگ گچ در برابر دروازه‌های بزرگ صف کشیده بودند و چنان به اسمولنی خیره بودند که گفתי انتظار داشتند خود خدا را ببینند. بعضی از آن‌ها عقاب‌های امپراتورای را، که هنوز زینت بخش سردرها بود، با لبخند نگاه می‌کردند. در این هنگام دسته‌ای از گاردهای سرخ برای تعویض نگهبانان به اسمولنی نزدیک شد.

تمام سربازان با کنجکاوای زیادی برگشتند تا آن‌ها را تماشا کنند، زیرا درباره گاردهای سرخ زیاد شنیده ولی هیچ‌گاه آن‌ها را ندیده بودند. آن‌ها از ته دل می‌خندیدند و از صف خارج شده دست به شانه گاردسرخ‌ها می‌کوبیدند و با شوخی و در عین حال با مسرت آن‌ها را تشویق می‌کردند.

حکومت موقت دیگر وجود نداشت. از دوم نوامبر دیگر روحانیون تمام کلیساهای پتروگراد دعا برای حکومت موقت را قطع کردند. ولی چنان‌که خود لنین در کمیته اجراییه مرکزی سراسر روسیه اظهار داشت تصرف حاکمیت هنوز تازه شروع شده است. نیروهای مخالف که از این حربه محروم شده بودند ولی هنوز اقتصاد کشور را در چنگال خویش داشتند به متلاشی ساختن زندگی اقتصادی کشور متوسل شدند و با تمام نیرو کوشیدند که مانع کار شوراها شده آن‌ها را در نظر مردم بی‌اعتبار سازند.

اعتصاب کارمندان دولتی به خوبی سازمان داده شده و مخارج آن توسط بانک‌ها و مؤسسات بازرگانی پرداخت می‌کردند. تمام مساعی بلشویک‌ها برای این که دستگاه حکومتی را بدست گیرند با مقاومت روبرو می‌شد. تروتسکی در وزارت امور خارجه حضور یافت. کارمندان از شناسایی وی امتناع ورزیدند و در بناها را از داخل قفل کردند. پس از آن که درها شکسته شد همه آن‌ها استعفا دادند. تروتسکی کلیدهای بایگانی‌ها را خواست و کلیدها را تنها پس از آن که کارگران را برای شکستن قفل‌ها فراخواند به وی تحویل دادند و آن‌گاه معلوم شد «نراتوف» - معاون سابق وزارت امور خارجه - اسناد مربوط به پیمان‌های سری را با خود برده و پنهان شده است.

شلیاپنیکوف کوشید امور وزارت کار را سازمان دهد. سرمای سختی بود. در وزارت خانه کسی برای روشن کردن بخاری‌ها وجود نداشت. چندین صد نفر کارمند بودند ولی هیچ‌یک از آن‌ها نخواست اتاق وزیر را به شلیاپنیکوف نشان دهد.

بانو «الکساندرا کولونتای» که سیزدهم نوامبر (سی و یک اکتبر) به سمت کمیسر امور تأمین اجتماعی منصوب گردیده بود در وزارت خانه با اعتصاب روبرو گردید. تنها چهل تن از کارمندان به کار پرداخته بودند. این امر وضع تمام تهیدستان شهرهای بزرگ و افرادی را که در نوان خانه و مؤسسات خیریه نگاه‌داری می‌شدند بسیار دشوار ساخته بود. همه به بن بست دچار بودند. بنای وزارت خانه را نمایندگان معلولین، یتیمان گرسنه با چهره‌های پریده و بی‌رمق محاصره کرده بودند. کولنتای اشک ریزان فرمان داد تمام اعتصاب کنندگان را توقیف کنند و تا زمانی که کلید اتاق او و گاو صندوق را تحویل نداده‌اند آن‌ها را رها ن سازند؛ هنگامی هم که کلیدها را دریافت کرد معلوم شد سلف وی بانو گراف «پانینا» تمام پول صندوق را برداشته و پنهان شده است، و از تحویل پول‌ها به هر کس تا صدور امر به مجلس مؤسسان ابا می‌ورزد.

عین همین اوضاع در وزارت کشاورزی، در وزارت خواربار و در وزارت دارایی حکم فرما بود. به کارمندان فرمان داده شده بود که به کار به پردازند و الا اخراج و از حق بازنشستگی محروم خواهند شد. ولی آن‌ها یا این که به اعتصاب ادامه می‌دادند و یا به کار می‌پرداختند فقط برای این که در قبال تمام تدابیر دولتی خراب کاری کنند. از آن جا که تقریباً همه روشن فکران بر ضد بلشویک‌ها بودند دولت شوروی کسی را برای تعویض کارمندان نمی‌یافت.

درهای اصلی بانک‌های خصوصی هم چنان بسته باقی مانده بود. ولی دلالتان و سفته‌بازان کارهای سیاه خود را از درهای پشت کماکان ادامه می‌دادند. هنگامی که کمیسرها بلسویک حضور می‌یافتند کارمندان به بیرون می‌خزیدند و ضمناً دفاتر را پنهان می‌کردند و پول‌ها را با خود می‌بردند. تمام کارمندان بانک دولتی نیز، بجز تحویل‌داران و مأمورین پرداخت، اعتصاب کرده بودند. ولی این‌ها نیز در هر بار تقاضای اسمولنی را برای پرداخت پول رد می‌کردند و در عین حال به طور خصوصی مبالغ هنگفتی به کمیته نجات و دوما می‌پرداختند.

یک کمیسر با یک گروهان گارد سرخ دو بار در بانک حضور یافت و رسماً درخواست کرد مبالغ هنگفتی برای رفع احتیاج‌های دولت به وی پرداخت گردد. نخستین بار وی با اعضاء دوما و رهبران منشویک و اس‌ار روبرو شد. تعداد اینان به قدری زیاد بود و چنان جدی درباره عواقب احتمالی اعمال قهر سخن گفتند که کمیسر جا خالی کرد. بار دوم با اعتبارنامه رسمی حضور یافت و آن را با صدای بلند قرائت کرد. ولی یکی از آن میان توجه داد که اعتبارنامه تاریخ دارد و نه مهر. این بار نیز احترام به «کاغذ» که در روسیه سنت بود کمیسر را ناگزیر ساخت که با دست خالی بازگردد. کارمندان شعبه اعتبارات تمام اسناد را از میان بردند به نحوی که احیاء مناسبات مالی روسیه با دیگر کشورها به کلی غیرممکن گردید.

کمیته خواربار و ادارات شهرداری با اساساً کار نمی‌کردند و یا سرگرم خراب‌کاری بودند. ولی هنگامی که بلسویک‌ها با توجه به نیاز و حشمتاک اهالی شهر کوشیدند در این راه کمکی کنند و یا اساساً کار را بدست خود گیرند کارمندان بی‌درنگ دست از کار کشیدند و دوما نیز سراسر روسیه را غرق در تلگراف کرد حاکی از این که بلسویک‌ها «خودمختاری اداره شهر را نقض می‌کنند».

درستادهای نظامی و ادارات تابع وزارت‌خانه‌های جنگ و دریاداری که کارمندان‌شان با ادمه کار موافقت کرده بودند، کمیته ارتشی و فرماندهی عالی به مقاومت سختی در برابر شوراها می‌پرداختند- حتی اگر این مقاومت برای وضع جبهه هلاکت‌بار بود. روحیه «ویکژل» خصمانه بود و از حمل و نقل نیروهای شوروی امتناع می‌ورزید. هرستونی که از پتروگراد اعزام می‌گردید راه خود را بی‌کم‌وکاست به زور می‌گشود و پیوسته مجبور می‌شد کارمندان راه‌آهن را توقیف کند. آن‌گاه «ویکژل» وارد صحنه می‌شد و با تهدید این که بی‌درنگ اعتصاب عمومی اعلام خواهد کرد رهایی توقیف‌شدگان را می‌خواست.

اسمولنی آشکارا ناتوان بود. روزنامه‌ها تأکید می‌کردند که تمام کارخانه‌های پتروگراد به علت فقدان سوخت در ظرف سه هفته از کار خواهند افتاد. ویکژل اعلام داشت که از آغاز دسامبر حرکت قطارها را متوقف خواهد کرد. در پتروگراد نان تنها برای سه روز کفایت می‌کرد و ذخایر جدیدی حمل نمی‌شد. ارتش در جبهه گرسنه بود. کمیته نجات و انواع کمیته‌های مرکزی در سراسر کشور شعار پخش می‌کردند و از اهالی می‌خواستند که به فرامین دولتی هیچ‌گونه اعتنایی نداشته باشند. سفارت‌خانه‌های متحدین یا بی‌اعتنایی از خود نشان می‌دادند و یا آشکارا خصومت می‌ورزیدند.

روزنامه‌های مخالف هر روز بسته می‌شدند و روز بعد با نام‌های جدید انتشار می‌یافتند؛ رژیم نوین را زیر بارانی از تمسخر زهرآگین گرفته بودند. حتی نووایاژین (زندگی نوین) نظام نوین را هم چون «ملغمه‌ای از عوام‌فریبی و ناتوانی» توصیف کرد. این روزنامه نوشت:

«هرروز حکومت کمیسرهای خلق بیشتر و بیشتر در امور جاری پیش پا افتاده سردرگم می شود. بلشویک‌ها که قدرت حاکمه را آن چنان آسان بدست آوردند ... به هیچ روی نمی توانند در عمل آن را قبضه کنند. آن‌ها که توانایی تصاحب مکانیسم موجود دولت را ندارند، در عین حال نمی توانند مکانیسم نوینی به وجود آورند که طبق دستورهای سوسیالیست‌های مجرب به سهولت و بی مانع کار کند. آخر اگر هنوز تا چندی پیش بلشویک‌ها افراد کافی برای کار روزمره در حزب رشد یافته نداشتند - کاری که قبل از هر چیز با زبان و قلم انجام می گرفت - پس حالا از کجا برای شان افرادی پیدا خواهد شد که بتوانند وظایف گوناگون و بسیار بغرنج ویژه دولتی را انجام دهند؟ حاکمیت نوین خشم‌گین و غضبناک کشور را به زیر باران فرامینی گرفته است. که یکی از دیگری «رادیکال‌تر و سوسیالیستی‌تر» هستند، ولی در این سوسیالیسم کاغذی که بیشتر به درد گیج کردن اخلاف ما می خورد، نه تمایل و نه توانایی حل مسائل معمولی روز وجود دارد.»

در این زمان کنفرانسی که ویکزول برای بررسی مسئله تشکیل حکومت جدید فراخوانده بود، شبانه روز یک‌سره به کار خود ادامه می داد. اصحاب دعوی علی‌الاصول اساس‌های عمومی تشکیل حکومت را در کنفرانس قبول کرده بودند و درباره ترکیب شورای خلق بحث می کردند. طرحی درباره هیئت جدید وزیران به ریاست چرنوف با اقلیت کوچکی از بلشویک‌ها، ولی بدون لنین و ترتسکی، مورد توجه مثبت قرار گرفت. کمیته‌های مرکزی احزاب منشویک و اس‌ار و هم چنین کمیته اجرائیه شوراهای نمایندگان دهقانان تصمیم گرفتند بدون تزلزل مخالفت خود را با «سیاست جنایت کارانه» بلشویک‌ها دنبال کنند. ولی «بخاطر گریز از ادامه برادر کشی» نسبت به شرکت آن‌ها در شورای خلق مقاومت نورزند.

ولی فرار کرنسکی و کامیابی‌های حیرت‌بخش شوراهای وضع را تغییر داد. روز شانزدهم (سوم) نوامبر اس‌ارهای چپ در جلسه کمیته اجرائیه مرکزی خواستار شدند که بلشویک‌ها با شرکت دیگر احزاب سوسیالیستی حکومت ائتلافی تشکیل دهند؛ و تهدید کردند که در غیر این صورت از ترکیب کمیته انقلابی نظامی و کمیته اجرائیه مرکزی خارج خواهند شد. «مالکین» اعلام داشت: «آخرین اخبار واصله از مسکو حاکی از این که در آن جا در طرفین باریکادها رفقای ما می میرند، ما را مجبور می سازند که مسئله تشکیل حاکمیت را مطرح سازیم. طرح این مسئله نه فقط حق ما، بلکه وظیفه ما است ... ما این حق را به دست آورده‌ایم که دوش به دوش بلشویک‌ها در درون دیوارهای انستیتوی اسمولنی بنشینیم و از این کرسی خطابه سخن بگوییم. اگر شما از سازش و توافق امتناع ورزید آن گاه ما پس از مبارزات سخت درون حزبی ناگزیر خواهیم بود به نبرد علنی در خارج از حزب دست بزنیم ... ما وظیفه داریم شرایط دمکراتیک قابل پذیرشی را پیشنهاد کنیم ...»

سپس تنفس اعلام گردید تا فرصتی باشد که فراکسیون‌ها اتمام حجت را مورد بررسی قرار دهند. بلشویک‌ها به تالار بازگشتند. کامنیف لایحه قطعنامه بلشویک‌ها را بشرح زیرین قرائت کرد:

«کمیته اجرائیه مرکزی پذیرفتنی می داند که نمایندگان آن احزاب سوسیالیست از شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان در دولت شرکت داشته باشند که دستاوردهای انقلاب بیست و چهار و بیست و پنج اکتبر یعنی حاکمیت شوراهای فرامین مربوط به زمین و مربوط به صلح، کنترل کارگری و تسلیح کارگران را پذیرفته باشند. کمیته اجرائیه مرکزی از این جهت مقرر می دارد که مذاکرات درباره حاکمیت باتمام احزاب شوروی ادامه یابد و برای

توافق شرایط زیرین رامصرانه لازم می‌شمارد: دولت در برابر کمیته اجرائیه مرکزی مسئول است. کمیته اجرائیه مرکزی تا صدوپنجاه نفر توسعه می‌یابد. به این صدوپنجاه نماینده شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، هفتادوپنچ نماینده از شوراهای ایالتی دهقانان، هشتاد نماینده از واحدهای ارتشی و دریاداری، چهل نماینده از اتحادیه‌های حرفه‌ای (بیست و پنج نماینده از اتحادیه‌های حرفه‌ای سراسر روسیه به نسبت تعداد اعضای هر سازمان، ده نماینده از ویکزل و پنج نماینده از کارمندان پست و تلگراف)، و پنجاه نماینده از دوما‌ی شهری سوسیالیستی پتروگراد افزوده می‌شود. حداقل نیمی از کرسی‌های دولت می‌بایست به بلشویک‌ها واگذار شود. اختیار نیروهای مسلح نواحی مسکو و پتروگراد به نماینده مختار شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان مسکو و پتروگراد تعلق خواهد داشت. در هر صورت وزارت‌خانه‌های کار، امورداخله و امورخارجه می‌بایست در دست بلشویک‌ها باشد. دولت وظیفه‌دار خواهد بود که بطور منظم کارگران را در سراسر روسیه مسلح سازد. مقرر می‌گردد که روی کاندید بودن رقبا لنین و تروتسکی تأکید و ابرام شود.»

کامنیف سپس افزود: «این به اصطلاح «شورای خلق»، به نحوی که کنفرانس به ما پیشنهاد می‌کند، قریب چهارصد و بیست عضو خواهد داشت - از جمله قریب صدوپنجاه بلشویک. در این شورا غیر از ما نمایندگان کمیته مرکزی ضد انقلابی قدیم، صد نماینده از ادارات خودمختار شهری - همه کورنیلوف‌چی - صد نماینده از شوراهای دهقانان که از طرف اوکستنیف تعیین شده‌اند و هشتاد نماینده از کمیته‌های ارتشی سابق که دیگر نماینده توده‌های سربازان نیستند، وارد می‌شود. ما ورود کمیته اجرائیه مرکزی سابق و نمایندگان دوما‌های شهری را به این‌جا نمی‌پذیریم. نمایندگان شوراهای دهقانان می‌بایست از طرف کنگره دهقانان که ما دعوت می‌کنیم انتخاب گردند. کنگره مزبور در عین حال کمیته اجرائیه نوین را نیز انتخاب خواهد کرد. پیشنهاد اخراج لنین و تروتسکی پیشنهاد محروم ساختن حزب ما از رهبری است. ما به چنین پیشنهادی تن نمی‌دهیم و سرانجام، ما اساساً هیچ لزومی برای تشکیل چنین شورای خلقی نمی‌بینیم. شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان به روی تمام احزاب سوسیالیستی گشوده است و کمیته اجرائیه مرکزی به طور دقیق تناسب واقعی نفوذ آن‌ها را در بین توده‌ها منعکس می‌سازد...»

کارولین از جانب اس‌ارهای چپ اظهار داشت که آن‌ها به قطعنامه بلشویک‌ها رأی خواهند داد، ولی این حق را برای خود محفوظ می‌دارند که در برخی از جزئیات تغییراتی بدهند - مثلاً درباره ترتیب نمایندگی دهقانان؛ و نیز خواستار آندک که وزارت کشاورزی به آن‌ها واگذار شود. این خواست‌ها مورد پذیرش قرار گرفت.

بعدها در شورای پتروگراد درباره تشکیل حکومت نوین سئوالی به تروتسکی داده شد. وی پاسخ داد «من در این باره هیچ نمی‌دانم. من در مذاکرات شرکت نمی‌کنم. وانگهی، به نظر من این مذاکرات واجد اهمیت چندانی نیست.»

آن شب در کنفرانس نگرانی بزرگی حکم‌فرما بود. نمایندگان دوما‌ی شهر کنفرانس را ترک گفتند ولی درخود اسمولنی نیز بین صفوف حزب بلشویک‌ها اپوزیسیون نیرومندی نسبت به سیاست به وجود آمد. شب هفدهم (چهارم) نوامبر در تالار عظیم کمیته اجرائیه مرکزی برای سوزن‌جا پیدا نمی‌شد. اوضاع و احوال مشوم بود.

لارین بلشویک اظهار داشت که دیگر زمان انتخابات مجلس مؤسسان نزدیک می‌شود. اکنون وقت آن رسیده است که به «حکومت ترور» پایان داده شود. و اضافه کرد: «می‌بایست تدابیری که علیه آزادی مطبوعات اتخاذ

گردیده تخفیف یابد. این تدابیر به هنگام نبرد لازم بود، ولی اکنون به هیچ وجه قابل توجه نیست. مطبوعات می‌بایست آزاد باشند، زیرا دیگر به بلوا و شورش دعوت نمی‌کنند.»

لارین در حالی که رفقای حزبی‌ش برای او سوت می‌کشیدند قطعنامه زیرین را پیشنهاد کرد:

«فرمان شورای کمیسرهاى خلق درباره مطبوعات ملغى مى‌شود؛ تصیفات سیاسى فقط منوط به اجازه دادگاه مخصوص خواهد بود که از جانب کمیته اجرائیه مرکزی براساس تناسب تعداد نمایندگان انتخاب خواهد شد و این دادگاه حق خواهد داشت که هم چنین تمام توقیف‌هایی که تا کنون انجام گرفته - تعطیل روزنامه و غیره - را مورد تجدید نظر قرار دهد.»

این قطعنامه با صدای رعدآسای کف‌زدن‌ها، نه تنها از جانب اس‌ارهای چپ، بلکه هم چنین از جانب بخشی از کرسی‌های بلشویک‌ها استقبال شد. «آوانسوف» معجلاً^۱ به نام طرفداران نلین پیشنهاد کرد که مسئله مطبوعات تا آن‌گاه که بین احزاب سیاسی توافق حاصل نشده است به تعویق افتد. این پیشنهاد با اکثریت عظیم آراء رد شد. آوانسوف گفت: «انقلابی که ما اکنون در حال انجام آن هستیم درباره مالکیت خصوصی عقب نشسته است. ما می‌بایست به مسئله مطبوعات درست همان‌گونه بنگریم که به مسئله مالکیت خصوصی می‌نگریم...» وی سپس قطعنامه زیرین را که رسماً^۲ از جانب بلشویک‌ها پیشنهاد شده بود قرائت کرد:

«بستن روزنامه‌های بورژوازی نه فقط حاصل ضرورت‌های رزمی در دوران قیام و سرکوب مساعی ضدانقلابی، بلکه هم چنین تدبیر ضرور در رشته مطبوعات برای مرحله گذار به استقرار نظام نوین بوده است - یعنی آن چنان نظامی که سردمداران مالک چاپ‌خانه و کاغذ نتوانند سازندگان مطلق افکار عمومی باشند. تدابیر بعدی می‌بایست مبتنی بر مصادره چاپ‌خانه‌های خصوصی و ذخایر کاغذ و واگذاری آن‌ها به مالکیت حاکمیت شوراهای مرکزی و در نقاط محلی دیگر باشد تا احزاب بتوانند برحسب نیروی واقعی اندیشه خویش، یعنی متناسب با تعداد طرفداران‌شان از وسائل فنی چاپ استفاده کنند. احیاء به اصطلاح «آزادی مطبوعات» یا به عبارت دیگر باز پس دادن چاپ‌خانه‌ها و کاغذها به سرمایه‌داران - یعنی مسموم کنندگان آگاهی خلق - یک تسلیم غیر قابل پذیرش در برابر اراده سرمایه و واگذاری یکی از مهم‌ترین مواضع انقلاب کارگری - دهقانی است. به عبارت دیگر اقدامی است بی‌کم و کاست ضدانقلابی. از این جهت کمیته مرکزی به فراکسیون بلشویکی کمیته اجرائیه مرکزی پیشنهاد می‌کند که با قاطعیت هرگونه پیشنهادی را که به قصد احیاء نظام سابق در امر مطبوعات داده شود رد کند و در این مسئله از شورای کمیسرهاى خلق علیه دعوی و سماجت‌های ناشی از خرافات خرده بورژوازی و یا ناشی از خدمت‌گزاری مستقیم به مصالح بورژوازی ضدانقلابی به تمام و کمال پشتیبانی به عمل آورد.»

قرائت این قطعنامه به وسیله اشارات تمسخرآمیز اس‌ارها و فریادهای خشم آلود بلشویک‌های مخالف قطع می‌شد. کارولین از جای پرید و اعتراض کرد: «سه هفته قبل بلشویک‌ها سرسخت‌ترین مدافعین آزادی مطبوعات بودند. صحبت‌هایی که در این قطعنامه آمده است به طور شگفت‌آوری عقاید چرنی‌سوتنی‌های قدیمی و سانسورچی‌های تزاری را به خاطر آورد. آخر آن‌ها نیز از «مسموم کنندگان آگاهی خلق» سخن می‌گویند.»

تروتسکی نطق مفصلی به دفاع از قطع‌نامه ایراد داشت. او به تشریح تفاوت بین وضع مطبوعات در زمان جنگ داخلی و وضع آن پس از پیروزی پرداخت: «به هنگام جنگ داخلی حق اعمال قهر فقط متعلق به ستم‌کشان است...»

(فریادها: «حالا ستم کش کیست؟») تروتسکی ادامه داد: «هنوز پیروزی ما بر دشمنان به سرانجام نرسیده است؛ و روزنامه‌ها حربه‌ای است در دست آن‌ها. در چنین شرایطی تعطیل روزنامه‌ها یک تدبیر تدافعی کاملاً قانونی است.» سپس تروتسکی مسئله وضع مطبوعات را پس از پیروزی مورد بحث قرار داد:

«مواضع سوسیالیست‌ها در مسئله مربوط به آزادی مطبوعات می‌بایست انعکاس دقیق مواضع آن‌ها در مسئله آزادی بازرگانی باشد. حاکمیت دمکراسی که اکنون در روسیه مستقر می‌گردد ایجاد می‌نماید که حکم‌فرمایی مالکیت خصوصی بر مطبوعات درست همانند مالکیت خصوصی بر صنایع کاملاً منهدم گردد. حاکمیت شوروی می‌بایست تمام چاپ‌خانه‌ها را مصادره کند. (فریادها: چاپ‌خانه پروردا را مصادره کنید!) انحصار بورژوازی بر مطبوعات می‌بایست برچیده شود و الا ارزشی نداشت که ما حاکمیت را بدست خود گیریم. هر گروهی از اهالی می‌بایست به کاغذ و چاپ دسترسی داشته باشد. حق مالکیت بر چاپ‌خانه‌ها و کاغذ قبل از هر کس متعلق به کارگران و دهقانان است، و فقط پس از آن‌ها به احزاب بورژوازی که اقلیت را تشکیل می‌دهند. قرار گرفتن حاکمیت در دست شوراها تحول بنیادی تمام شرایط اساسی زندگی را به دنبال دارد و این تحول نمی‌تواند شامل مطبوعات نگردد. اگر ما از ملی کردن بانک‌ها ابایی نداشته‌ایم به چه دلیل می‌بایست سرمایه‌داران مطبوعاتی را تحمل کنیم؟ نظام کهن می‌بایست بمیرد و این را بایست یک‌بار برای همیشه فهمید.» (کف‌زدن‌ها و فریادهای خشم‌آلود.) کارولین اعلام داشت که کمیته اجرائیه مرکزی نمی‌تواند این مسئله مهم را حل کند. حل آن می‌بایست به یک کمیسیون ویژه واگذار کرد. و سپس نطق پرحرارتی به دفاع از مطبوعات ایراد کرد.

آن‌گاه نین به سخن پرداخت، با لحنی آرام و بدون تعصب. پیشانی خود را اندکی به هم کشیده بود. آهسته سخن می‌گفت، کلمات را برمی‌گزید، هریک از جمله‌هایش مانند پتک فرود می‌آمد:

«جنگ داخلی هنوز پایان نیافته است. در برابر ما هنوز دشمنان قرار دارند. بنابراین الغای تدابیر تضییقی نسبت به مطبوعات امکان پذیر نیست. ما بلشویک‌ها همیشه گفته‌ایم که پس از بدست گرفتن قدرت حاکمه، مطبوعات بورژوازی را خواهیم بست. هر کس مطبوعات بورژوازی را تحمل کند به معنای آن است که دیگر سوسیالیست نیست. وقتی انقلاب می‌کنی دیگر نمی‌توانی در جای خود متوقف باشی. یا می‌بایست به جلو رفت و یا به عقب. هر آن کس که اکنون از «آزادی مطبوعات» سخن می‌گوید به عقب می‌خزد و از پیشرفت شتابان ما به سوی سوسیالیسم جلو می‌گیرد. ما یوغ سرمایه‌داری را برافکنده‌ایم - به همان گونه که انقلاب نخستین یوغ استبداد تزاری را برافکند. اگر انقلاب نخستین حق داشت روزنامه‌های سلطنت طلب را ممنوع سازد پس ما هم حق داریم روزنامه‌های بورژوازی را تعطیل کنیم. نمی‌توان مسئله آزادی مطبوعات را از دیگر مسائل مبارزه طبقاتی جدا ساخت. ما وعده داده‌ایم که این روزنامه‌ها را تعطیل کنیم و بایست آن‌ها را تعطیل کنیم. اکثریت عظیم مردم پیرو ما هستند. اکنون دیگر قیام را پشت سر گذاشته‌ایم. کوچک‌ترین قصدی برای منع مطبوعات دیگر احزاب سوسیالیستی نداریم، زیرا آن‌ها به قیام مسلح یا سرپیچی از حکومت شوروی دعوت نمی‌کنند، ولی ما به آن‌ها اجازه نمی‌دهیم تحت عنوان آزادی مطبوعات سوسیالیستی انحصار کاغذ و چاپ‌خانه را با استفاده پنهانی از پشتیبانی بورژوازی بدست گیرند. وسائل فنی مطبوعات باید به ملکیت شوروی درآید و در وهله اول بین احزاب سوسیالیستی، دقیقاً متناسب با تعداد پیروان آن‌ها تقسیم شود.»

مرحله رأی گیری فرارسید. قطعنامه «لارین» و اس‌ارهای چپ با سی‌ویک رأی مخالف در برابر بیست‌و‌چهار رأی موافق رد شد. نقطه نظر لنین سی‌و‌چهار رأی موافق در برابر بیست‌و‌چهار رأی مخالف جمع کرد. از بلشویک‌ها ریزانوف و لوزوفسکی همراه با اقلیت رأی دادند. آن‌ها اظهار داشتند که نمی‌توانند به هیچ امری که موجب محدودیت آزادی مطبوعات گردد رأی بدهند.

پس از آن اس‌ارهای چپ اعلام داشتند که دیگر نمی‌توانند مسئولیت وقایع را برعهده گیرند، و از کمیته انقلابی نظامی و نیز از کلیه مقامات مسئول دیگر کناره جستند.

از شورای کمیسره‌های خلق پنج عضو خارج شدند: نوگین، ریکوف، میلیوتین، تئودورویچ و شلیاپنیکوف. ضمناً آن‌ها بیانه‌ای به شرح زیر صادر کردند:

«ما طرفدار این نظریه هستیم که لازم است حکومت سوسیالیستی از تمام احزاب شوروی تشکیل گردد. ما برآنیم که فقط تشکیل چنین حکومتی تحکیم ثمرات مبارزه قهرمانانه طبقه کارگر و ارتش انقلابی را که در روزهای اکتبر - نوامبر حاصل گردید امکان پذیر تواند ساخت. به نظر ما غیر از این فقط یک راه وجود دارد: حفظ حکومت خالص بلشویکی با توسل به ترور سیاسی. در این راه است که شورای کمیسره‌های خلق گام نهاده است. ما نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم به طرفداری آن برخیزیم. ما می‌بینیم که این امر به برکناری سازمان‌های توده‌ای پرولتری از رهبری زندگی سیاسی و استقرار یک نظام غیرمسئول و به سرکوب انقلاب و شکست کشور منجر می‌گردد. ما نمی‌توانیم بار مسئولیت چنین سیاستی را برعهده گیریم و لذا عنوان «کمیسرخ» را در برابر کمیته اجرایی مرکزی از خود سلب می‌کنیم.»

این بیانه از طرف برخی کمیسره‌های دیگر که در عین حال پست‌های خود را ترک نگفتند امضاء شد: ریزانوف و دریشف از اداره مطبوعات، آریوزوف از چاپ‌خانه‌های دولتی، یوره‌نوف از گاردسرخ، فئودوروف از کمیساری کار، لارین دبیر شعبه تدوین طرح لوایح قانونی.

در عین حال کامنیف، ریگوف، میلیوتین، زینوویف و نوگین از کمیته مرکزی حزب بلشویک کنار رفتند و علل اقدام خود را چنین منتشر کردند:

«ما برآنیم که به منظور جلوگیری از خون‌ریزی، قحطی که فرا می‌رسد، جلوگیری از سرکوب انقلاب توسط کالهدین و پیروانش، و برای تضمین تشکیل مجلس مؤسسان در موعد مقرر و انجام واقعی برنامه صلح مصوبه دومین کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه - تشکیل حکومتی از نمایندگان تمام احزاب شوروی ضرورت دارد. ما نمی‌توانیم مسئولیت این سیاست هلاکت‌بار کمیته مرکزی را به عهده گیریم که علیرغم اراده بخش اعظم پرولتاریا و سربازان تشنه قطع خون‌ریزی، بین بخش‌های جداگانه دمکراسی انجام می‌گیرد. ما از این جهت عنوان عضو کمیته مرکزی را از خود سلب می‌کنیم تا حق بیان صریح نظر خود را در برابر توده‌های کارگر و سرباز داشته باشیم. ما در لحظه پیروزی، در لحظه سلطه حزب خود از کمیته مرکزی کنار می‌رویم، زیرا نمی‌توانیم با دل آسوده مشاهده کنیم که سیاست گروه رهبری کمیته مرکزی چگونه موجب می‌گردد که حزب کارگری ثمرات پیروزی را از دست بدهد و پرولتاریا سرکوب شود.»

کارگران و سربازان پادگان را نگرانی شدید فراگرفت. آن‌ها هیئت‌های نمایندگی به اسمولنی و به کنفرانس حکومت نوین که انشعاب بین بلشویک‌ها شادمانی پرشوری در آن‌جا برانگیخته بود گسیل داشتند.

ولی پاسخ لنینی‌ها سریع و بی‌امان بود. شلینیکوف و تنودوروویچ به انضباط حزبی تسلیم شدند و به پست‌های خویش بازگشتند. کامنیف از مقام صدارت کمیته اجراییه مرکزی برکنار شد و به جای وی اسوردولوف انتخاب گردید. از زینویف نیز کرسی صدارت شورای پتروگراد باز گرفته شد. صبح بیستم (هفتم) نوامبر پرودا پرخاشگر و حاوی پیامی به قلم لنین خطاب به مردم روسیه انتشار یافت و در صدها هزار نسخه تکثیر و به تمام دیوارها چسبانده شد و در سراسر روسیه پخش گردید.

دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه اکثریت آراء را به حزب بلشویک‌ها داد. لذا فقط حکومتی که این حزب تشکیل دهد حکومت شوروی می‌باشد و بر همگان معلوم است که کمیته مرکزی حزب بلشویک‌ها چند ساعت قبل از تشکیل حکومت نوین و پیش از پیشنهاد فهرست اعضای آن به دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه، سه تن از مشهورترین اعضاء گروه اس‌ارهای چپ: رفقا کامکوف، اسپرو و کارولین را به جلسه خود دعوت کرد و به آنان پیشنهاد نمود که در حکومت نوین شرکت کنند. ما بی‌نهایت متأسفیم که رفقای اس‌ار چپ امتناع ورزیدند. ما برآیم که امتناع آنان برای هر انقلابی طرفدار زحمت کش توجیه ناپذیر است. ما هر زمان آماده‌ایم که اس‌ارهای چپ را در ترکیب دولت وارد کنیم؛ ولی ما اعلام می‌داریم که به عنوان حزب اکثریت در کنگره دوم شوراهای سراسر روسیه، ما حق داریم و در برابر مردم **موظفیم** که دولت را تشکیل دهیم ... رفقا! چند تن از اعضای کمیته مرکزی حزب ما و شورای کمیسرهای خلق: کامنیف، زینوویف، نوگین، ریکوف و میلیونین و چند نفر دیگر دیروز چهارم نوامبر از کمیته مرکزی حزب ما، و سه نفر اخیر از شورای کمیسرهای خلق کناره‌گیری کردند. رفقای کناره‌گیر مانند فراریان میدان نبرد رفتار کردند. آن‌ها نه فقط پست‌هایی را که به ایشان سپرده بود رها ساختند، بلکه قرار صریح کمیته مرکزی ما را دایر بر این که لااقل منتظر اتخاذ تصمیم از طرف سازمان‌های حزبی پتروگراد باشند نقض کردند. ما مجدانه این رفتار آن‌ها را محکوم می‌کنیم. ما اعتقاد راسخ داریم که تمام کارگران و سربازان و دهقانان آگاه که عضو حزب و یا هوادار آن هستند نیز مجدانه رفتار این فراریان را محکوم خواهند ساخت ... به خاطر بیاورید رفقا! دو تن از این فراریان - کامنیف و زینوویف قبلاً در آستانه قیام پتروگراد هم چون فراری و هم چون اعتصاب شکن رفتار کردند، زیرا آن‌ها نه فقط در جلسه دهم اکتبر ۱۹۱۷ کمیته مرکزی، که جلسه‌ای تعیین کننده بود، علیه قیام رأی دادند بلکه پس از اتخاذ تصمیم کمیته مرکزی نیز در برابر کارکنان حزبی به نطق‌های تهبیجی علیه قیام پرداختند ... ولی اعتلای عظیم جنبش توده‌ها، دلوری شگرف میلیون‌ها کارگر، سرباز و دهقان در پتروگراد و مسکو، در جبهه، در سنگرها و در روستاها، این فراریان را با چنان سهولتی به کنار افکندند که قطار راه‌آهن تکه تراش‌های را. بگذار شرمنده باشند تمام کم اعتقادان، تمام دودلان، تمام شکاکان، تمام آن‌هایی که بیم از بورژوازی را به دل می‌گیرند و یا تحت تأثیر افراد هم‌دست مستقیم و غیرمستقیم آن‌ها واقع می‌شوند. هیچ سایه‌ای از تردید در توده‌های پتروگراد، مسکو و دیگر کارگران و سربازان وجود ندارد ... ولی ما به هیچ‌گونه اتمام حجت گروه‌بندی‌های روشن‌فکری که توده‌ها را به دنبال ندارد و در عمل تنها کورنیلیوفیست‌ها، ساوینکوفیست‌ها، یونکرها و غیره را در پشت سر آن‌ها هستند گردن نمی‌نهمیم.»

کشور با غرش رعد آسای خشمگین پاسخ داد به نحوی که مخالفان به بیان «نظر صریح خود» در برابر توده‌های کارگر و سرباز توفیق نیافتند. مردم از عمل «فراریان» به خشم آمده بودند و این خشم کمیته اجراییه مرکزی را فرا گرفت. چند روز متوالی هیئت‌های نمایندگی پر جوش و خروش و کمیته‌های کاملی از جبهه، از ولگا، و از کارخانه‌های پتروگراد، اسمولنی را در میان گرفت. «این‌ها چگونه جسارت کرده‌اند از دولت خارج شوند؟ شاید آن‌ها به بورژوازی فروخته شده و می‌خواهند انقلاب را نابود کنند. آن‌ها موظفند بازگردند و از قرارهای کمیته مرکزی تبعیت کنند!»

تنها روحیه پادگان پتروگراد نا روشن باقی مانده بود. روز بیست و چهار (یازده) نوامبر میتینگ بزرگی از سربازان تشکیل شد که در آن نمایندگان تمام احزاب به ایراد نطق پرداختند. میتینگ با اکثریت عظیم موضع لنین را تأیید کرد و خواستار گردید که اس‌ارهای چپ در ترکیب «حکومت خلقی» وارد شوند.

منشویک‌ها اتمام حجت قاطعی دادند؛ و طلب کردند که تمام وزیران و یونکرها آزاد گردند، آزادی کامل به تمام روزنامه‌ها داده شود، گاردسرخ خلع سلاح گردد و پادگان از دومی شهر تبعیت کند. اسمولنی پاسخ داد که کلیه وزیران سوسیالیست و تقریباً تمام یونکرها، بجز چند استثناء بسیار نادر، تا کنون آزاد شده‌اند و تمام روزنامه‌ها غیر از روزنامه‌های بورژوایی کاملاً آزادند، ولی شورا بر رأس نیروهای مسلح باقی خواهد ماند. نوزدهم (ششم) نوامبر کنفرانس تشکیل دولت نوین متفرق شد و مخالفان یکی پس از دیگری خود را به مویگیلیوف رساندند و در آن‌جا زیر سقف ستاد به تشکیل دولت پشت سر دولت ادامه دادند تا آن‌گاه که پایان کار همه فرا رسید.

در این هنگام بلشویک‌ها به مبارزه با ویکژل دست زدند. شورای پتروگراد پیامی خطاب به تمام کارگران راه‌آهن انتشار داد و آن‌ها را فراخواند تا ویکژل را وادارند که از اختیارات خود دست بردارد. روز پانزدهم (دوم) نوامبر کمیته اجراییه مرکزی روز اول دسامبر (هیجده نوامبر) را برای تشکیل کنگره کارگران راه‌آهن سراسر روسیه تعیین نمود - عیناً همان‌طور که در موقع خود کنگره دهقانی سراسر روسیه را فراخوانده بود. ویکژل بی‌درنگ تاریخ تشکیل کنگره ویژه کارگران راه‌آهن را برای دو هفته بعد اعلام نمود. روز شانزدهم (سوم) نوامبر اعضای ویکژل کرسی‌های خود را در کمیته اجراییه مرکزی اشغال کردند. شب دوم دسامبر (نوزده نوامبر) کمیته اجراییه مرکزی به هنگام گشایش کنگره کارگران راه‌آهن سراسر روسیه مقام کمیساریای طرق و شوارع را بطور تشریفاتی به ویکژل پیشنهاد کرد. پیشنهاد پذیرفته شد.

پس از حل مسئله حاکمیت، بلشویک‌ها توجه خود را به وظایف اداره کردن عملی امور معطوف داشتند. مقدم بر هر چیز می‌بایست شهر، کشور و ارتش را خوراک داد. دسته‌های ناویان و گاردسرخ، انبارهای بازرگانی، ایستگاه‌های راه‌آهن و حتی کشتی‌های کوچک باری را که در ترعه‌ها متوقف بودند تفتیش می‌کردند و هزاران بود خواربار را که محتکران پنهان ساخته بودند بدست می‌آوردند. مأموران به استان‌ها اعزام گردیدند که به کمک کمیته‌های ارضی انبارهای محتکران بزرگ گندم را مصادره می‌کردند. دسته‌های پنج هزار نفری ناویان به خوبی مسلح شده به جنوب و به سبیری اعزام گردیدند با دستور تصرف شهرهایی که هنوز در دست گاردهای سفید باقی بودند؛ هم‌چنین با دستور اسقرار نظم و بطور عمده به دست آوردن خواربار. در شاهراه راه‌آهن بزرگ سبیری حرکت قطارهای مسافربری برای دو هفته متوقف گردید. در این میان سی قطار باری حامل آهن آلات و مصنوعات

از پتروگرا د به قصد مبادله کالا به خاور حرکت می کردند. کالاهای مزبور را کمیته های کارخانه ای جمع آوری کرده بودند. با هریک از قطارها کمیسر مخصوصی همراه شده بود تا با صرف مساعی لازم هر قدر ممکن شود در مقابل کالا گندم و سیب زمینی بیشتری از دهقانان سیری دریافت دارد.

حوزه زغال سنگ دون در دست کاله دین بود و از این جهت مسئله سوخت همواره بحرانی تر می شد. اسمولنی برق مغازه ها و تأترها و رستورانها را قطع کرد؛ تعداد ترامواها را تقلیل داد و تمام ذخایر چوب بازرگانان خصوصی را مصادره نمود؛ و آن گاه که کارخانه های پتروگرا د در اثر فقدان سوخت دیگر داشت به کلی تعطیل می شد ناویان ناوگان بالتیک دویست هزار بود زغال سنگ از ذخایر کشتی های جنگی به کارگران دادند.

در پایان ماه نوامبر «بلوای شراب» در گرفت - «غار ت انبارهای مشروب» که از تراج انبارهای زیرزمینی کاخ زمستانی آغاز گردید. خیابانها پر شد از سربازان مست. در این ماجرا دست ضدانقلابیون هویدا بود که نقشه شهر را با علامت نشان دهنده انبارهای شراب در هنگها پخش کرده بودند. کمیسرای اسمولنی تا آنجا که در قوه داشتند کوشیدند تا از راه اندرز و اقطاع سربازان را از این کار باز دارند. ولی متوقف ساختن این بی نظمی که منجر به زدوخوردهای سخت بین سربازان و گاردهای سرخ می شد از این طریق امکان پذیر نگردید. سرانجام کمیته انقلابی نظامی چند گروه ناوی با مسلسل به نقاط مختلف اعزام داشت. ناویان بلواگران را بی امان به آتش بستند و بسیاری از آنها را کشتند. پس از آن کمیسیون خاصی طبق فرمان به انبارهای شراب اعزام شدند که با تبر بطریها را شکستند و یا انبارها را با دینامیت منفجر ساختند.

در بناهای شوراهای ناحیه ای به جای میلیس سابق گروه های با انضباط گاردهای سرخ که حقوق خوبی نیز دریافت می داشتند شبانه روز پاس می دادند. برای مبارزه با بزه کاری های کوچک در تمام برزن های شهر دادگاه های کوچک انقلابی منتخب تشکیل گردید. مهمان خانه های بزرگ که در آنها محترکان و سوداگران هنوز به معاملات خود ادامه می دادند توسط گاردهای سرخ محاصره شدند و محترکان روانه زندان گردیدند.

پرولتاریای هوشیار پتروگرا د سازمان کسب اطلاع وسیعی تشکیل داد که از راه مستخدمه ها از هر آن چه در برزن های بورژواها انجام می گرفت اطلاع بدست می آورد. تمام خبرهایی که از این راه به دست می آمد به کمیته انقلابی نظامی گزارش می شد و این کمیته بطور خستگی ناپذیر ضربات مشت های آهنین خود را فرود می آورد. بدین سان بود که یک توطئه سلطنت طلبان به رهبری پوریشکویچ عضو سابق دوما با گروهی از اشراف و افسران کشف گردید. آنها قیامی را به دست افسران تدارک دیده و طی نامه ای کاله دین را به پتروگرا د دعوت نموده بودند. و نیز از همین طریق بود که فعالیت پنهانی کادتهای پتروگرا د، که کاله دین را با پول و نیروی انسانی حمایت می کردند، کشف گردید.

«نراتوف» که پس از فرار خود از انفجار خشم مردم مرعوب شد بازگشت و اسناد و قرارهای سری را به تروتسکی تحویل داد. تروتسکی نیز بلا درنگ به انتشار آنها در پروا د پرداخت و این امر سراسر جهان را لرزاند.

تدابیری که علیه مطبوعات بورژوایی اتخاذ گردیده بود با صدور فرمانی که اعلانها را در انحصار روزنامه های دولتی قرار می داد تقویت شد. تمام روزنامه های دیگر به عنوان اعتراض از انتشار خودداری کردند و یا از فرمان تبعیت نکرده و تعطیل شدند. تنها پس از سه هفته آنها سرانجام سر تسلیم فرود آوردند.

وزارت‌خانه‌ها کماکان در حال اعتصاب، و کارمندان قدیم هم چنان سرگرم اعمال خراب کارنه بودند و امکان نمی‌دادند زندگی اقتصادی سامان گیرد. تنها اراده توده‌های وسیع غیر متشکل هوادار اسمولنی بود که شورای کمیسرها با اتکاء بدان عملیات انقلابی توده‌ها را علیه دشمنان سوق می‌داد. لنین طی پیام‌های روشن و ساده‌ای که در سراسر روسیه پخش می‌شد هدف‌های انقلاب را توضیح می‌داد و خلق را به تصرف قدرت حاکمه در دست خویش فرا می‌خواند و از مردم دعوت می‌کرد که مقاومت طبقات ثروتمند را به زور درهم شکنند و با زور مؤسسات دولتی را به تصرف در آورند. نظم انقلابی! انضباط انقلابی! حساب دهی و کنترل دقیق! هیچ‌گونه اعتصاب، هیچ‌گونه اهمال کاری! بیستم (هفتم) نوامبر کمیته انقلابی نظامی هشدار باش زیرین را انتشار داد:

«طبقات ثروت مند در برابر حکومت نوین - حکومت شوروی، حکومت کارگران و سربازان و دهقانان - مقاومت به خرج می‌دهند. طرفداران آنان کار کارمندان دولتی و شهری را متوقف می‌سازند، به قطع کار در بانک‌ها دعوت می‌کنند، به قطع راه‌های آهن و برهم زدن ارتباط پستی و تلگرافی و غیره و غیره می‌کوشند ما به آن‌ها اخطار می‌کنیم! آن‌ها با آتش بازی می‌کنند. کشور و ارتش در معرض خطر قحطی قرار گرفته است. برای مبارزه با قحطی اجراء کاملاً دقیق کلیه امور در تأسیسات خواربار، در راه‌های آهن، در پست و در بانک‌ها ضرورت حتمی دارد. حکومت کارگران و دهقانان برای تأمین همه نیازمندی‌های کشور تمام تدابیر لازم را اتخاذ می‌کند. مقاومت در برابر این تدابیر جنایت علیه خلق است. ما به طبقات ثروت مند و طرفداران آن‌ها هشدار می‌دهیم. چنانچه آن‌ها خراب کاری خود را قطع نکنند و موجب توقف حمل خواربار گردند، خود آن‌ها نخستین کسانی خواهند بود که مشقات وضعی را که ایجاد کرده‌اند متحمل خواهند گردید. تمام ذخایری که در اختیار دارند مصادره خواهد گردید و مایملک مقصرین ضبط خواهد شد. ما وظیفه خود را انجام دادیم. ما به کسانی که با آتش بازی می‌کنند هشدار دادیم. ما اطمینان داریم که چنانچه اتخاذ تدابیر جدی لازم آید ما از پشتیبانی کامل همه کارگران، سربازان و دهقانان برخوردار خواهیم بود.»

روز بیست و دوم (نهم) نوامبر بر تمام دیوارهای شهر این اطلاعیه فوق‌العاده چسبانده شده بود: شورای کمیسرهای خلق یک تلگرام فوری نظامی خارج از نوبه از جبهه شمال دریافت داشته است که در آن مطالب زیرین گزارش شده است: «بیش از این تأخیر جایز نیست! نگذارید از گرسنگی بمیریم! ارتش جبهه شمال دیگر چند روزی است که یک لقمه نان ندارد و پس از دو سه روز نان خشکی هم که از ذخایر غیرقابل برداشت داده می‌شود نخواهد بود. این ذخایر در شرف پایان است. هم اکنون نمایندگان آن از ارتش می‌آیند درباره لزوم انتقال واحدهای ارتش طبق برنامه به عقب جبهه سخن می‌گویند. آن‌ها پیش‌بینی می‌کنند که همین روزها فرار دسته جمعی افرادی که از گرسنگی می‌میرند، از نبرد سه ساله در سنگرها منته شده‌اند، بیمارند، عریانند، پابرنه‌اند، از تحمل مصائب فوق طاق انسانیه دیوانه شده‌اند، شروع خواهد شد.» کمیته انقلابی نظامی وضع فوق را به اطلاع پادگان پتروگراد می‌رساند. وضع جبهه تدابیر حداعلای فوری و جدی را ایجاب می‌کند. معذالک قشر فوقانی کارمندان مؤسسات دولتی، بانک‌ها و خزانه‌داری، طرق و شوارع، پست و تلگراف، خراب کاری می‌کنند و در کار حکومت برای تأمین خواربار جبهه به کارشکنی ادامه می‌دهند. هر ساعت تأخیر می‌تواند به قیمت جان هزاران سرباز تمام شود. کارمندان ضدانقلابی نسبت به برادران گرسنه که در جبهه به حال مردن افتاده‌اند بزرگ‌ترین

جنایت کارانند. کمیته انقلابی نظامی به این تبهکاران برای آخرین بار هشدار باش می‌دهد: «در صورتی که کوچک‌ترین مقاومت یا مقابله از آن‌ها سرزند نسبت به آن‌ها تدابیری اتخاذ خواهد شد که خشونت آن هم‌سنگ جنایات ارتكابی آن‌ها خواهد بود.»

پاسخ توده‌های کارگر و سرباز انفجار خشم آتشی‌نی بود که امواج آن سراسر روسیه را فراگرفت. در پایتخت کارمندان مؤسسات دولتی و بانک‌ها صدها بیانیه و پیام انتشار داده، اعتراض می‌کردند و به تیرنه خود می‌کوشیدند. اینک یکی از آن بیانیه‌ها:

«قابل توجه تمام هموطنان

بانک دولتی تعطیل است، چرا؟

زیرا اعمال زور بلشویک‌ها بر بانک دولتی امکان ادامه کار نداده است. نخستین گام‌های کمیسره‌های خلقی مطالبه ده میلیون روبل بود و چهاردهم نوامبر آن‌ها بیست و پنج میلیون روبل مطالبه کردند بدون تعیین محل مصرف این پول‌ها. ما کارمندان بانک دولتی نمی‌توانیم در غارت خزانه مردم شرکت کنیم. ما دست از کار کشیدیم. هموطنان! پول‌های بانک دولتی پول شما مردم است که با زحمت، عرق و خون به دست آمده است. هموطنان! خزانه مردم را از غارت، و ما را از زور محافظت کنید و ما آنرا به کار خواهیم پرداخت.»

«کارمندان بانک دولتی»

وزارت خواربار، وزارت دارایی، کمیته ویژه تدارکات - همه اعلام می‌داشتند که کمیته انقلابی نظامی امکان کار کردن به کارمندان نمی‌دهد و از اهالی ملتسمانه درخواست می‌کردند که از آن‌ها در مبارزه علیه اسمولنی پشتیبانی کنند. ولی کارگران و سربازان عادی آن‌ها را باور نمی‌کردند. مردم یقین قطعی داشتند که کارمندان خراب کاری می‌کنند و ارتش و مردم را از گرسنگی می‌کشند. در صف‌های درازی که هم‌چنان برای به دست آوردن نان در کوچه‌های سرد تشکیل می‌شد، مردم ناسزا می‌گفتند، اما نه به دولت هم‌چون دوران کرنسکی بلکه به کارمندان خراب کار، زیرا تمام این مردم می‌دانستند که دولت، دولت آن‌هاست؛ حکومت شوراهای آن‌هاست و کارمندان وزارت‌خانه‌ها علیه آنند.

در مرکز این مقاومت، دوما و ارگان رزمنده آن یعنی کمیته نجات قرار داشت که به هر فرمان شورای کمیسره‌های خلق اعتراض می‌کرد و پشت سرهم قطعنامه مبنی بر عدم شناسایی حکومت شوروی صادر می‌کرد و علناً با «دولت‌های ضدانقلابی نوین» که در «موگیلیوف» تشکیل می‌شد هم‌کاری داشت. مثلاً روز هفدهم (چهارم) نوامبر کمیته نجات خطاب «به تمام ادارات خودمختار شهر و زمستوها و به تمام سازمان‌های دمکراتیک و انقلابی دهقانان، کارگران و سربازان و دیگر هموطنان»، سخنان زیرین را اعلام داشت:

۱- حکومت بلشویکی را به رسمیت نشناسید و علیه آن مبارزه کنید.

۲- کمیته‌های محلی نجات میهن و انقلاب تشکیل دهید که می‌بایست تمام نیروهای دمکرات را برای کمک به کمیته نجات سراسر روسیه در انجام وظایف آن متحد گردانند.»

ولی انتخابات مجلس مؤسسان در پتروگراد برتری عظیمی برای بلشویک‌ها به بار آورد. پس از آن حتی منشویک‌های اترانسوینالیست اعلام داشتند که انتخابات دوما می‌بایست تجدید شود، زیرا (دومای موجود) دیگر

بیانگر منافع اهالی پتروگراد نیست. در همین زمان سیلی از قطعنامه‌های سازمان‌های کارگری، واحدهای ارتشی و حتی دهقانان حومه، دوما را در خود غرق کرد و همه آن‌ها دوما را «ضدانقلابی» و «کوریلیوفی» می‌نامیدند و می‌طلبیدند که از خود سلب اختیار کند. آخرین روزهای دوما به ویژه پرهیجان بود زیرا کارگران مؤسسات شهری میزان حقوق لاقبل قابل تحملی را می‌خواستند و تهدید به اعتصاب می‌کردند.

روز بیست و سوم (دهم) نوامبر، کمیته انقلابی نظامی با صدور یک قرار رسمی کمیته نجات را منحل اعلام داشت. روز بیست و نهم (شانزدهم) نوامبر شورای کمیسره‌های خلق مقرر داشت که دومای شهری پتروگراد منحل و انتخاباتش تجدید شود:

«نظر به این که دومای مرکزی شهر که در بیستم اوت (دوم سپتامبر) انتخاب گردیده است به نحوی آشکار و بطور کامل حق نمایندگی اهالی پتروگراد را از دست داده و با روحیات و خواست‌های اهالی در تضاد کامل قرار گرفته؛ نظر به این که ترکیب فعلی اکثریت دوما سلب اعتماد سیاسی از خود کرده است و با استفاده از حقوق صوری خود به قصد مقابله ضدانقلابی در قبال اراده کارگران، سربازان و دهقانان، به خراب‌کاری و کارشکنی درامور برنامه‌ای اجتماعی ادامه می‌دهد، لذا شورای کمیسره‌های خلق لازم می‌داند اهالی پایتخت را به اتخاذ تصمیم نسبت به سیاست اداره خودمختار شهر فراخواند. بدین منظور شورای کمیسره‌های خلق مقرر می‌دارد:

۱- دومای شهر پتروگراد منحل گردد. روز انحلال هفدهم (سی) نوامبر ۱۹۱۷ محسوب محسوب می‌شود؛

۲- تمام افرادی که توسط ترکیب کنونی دوما برای انجام اموری برگزیده شده‌اند در محل خود باقی بمانند و وظایف محوله را انجام دهند تا زمانی که برای انجام وظایف مزبور افراد مسئولی از جانب ترکیب نوین دوما برگزیده شوند؛

۳- تمام کارمندان اداره خودمختار شهری پتروگراد برای اجرای وظایف مستقیم خویش باقی بمانند. هر کس که خودسرانه خدمت را ترک کند بی‌درنگ اخراج شده محسوب خواهد شد؛

۴- انتخابات نوین دومای پتروگراد در روز بیست و شش نوامبر (نهم دسامبر) سال ۱۹۱۷ و براساس احکام درباره انتخابات علنی دومای شهر پتروگراد که در همان روز با قرار فوق انتشار می‌یابد، انجام گیرد؛

۵- دومای شهری پتروگراد با ترکیب جدید در ساعت دو بعدازظهر روز بیست و هشت نوامبر (یازدهم) تشکیل جلسه دهد؛

۶- کسانی که مرتکب جرم امتناع از اطاعت فرمان کنونی گردند و نیز کسانی که عالماً و عامداً مایملک شهر را خراب کرده یا معدوم سازند بی‌درنگ توقیف شده به دادگاه‌های نظامی تحویل خواهند شد ...»

علیرغم این فرمان، دوما به تشکیل جلسات خود ادامه داد و قطعنامه‌ای صادر کرد دایر بر «دفاع از مواضع خویش تا آخرین قطره خون» و مأیوسانه از اهالی شهر درخواست کرد که «اداره خودمختار شهری خود منتخب خود» را انجات دهند. اما روش اهالی بی‌اعتنا یا خصمانه باقی ماند. روز سی‌ام (هفده) نوامبر «شرایدر» رئیس اداره شهری با چند تن دیگر از اعضای دوما توقیف شده، بازجویی و مرخص گردیدند. معذالک دوما در آن روز و فردای آن روز تشکیل جلسه داد- در حالی که این جلسات غالباً توسط گاردهای سرخ و نوایان تعطیل می‌شد. اینان با نزاکت خواستار می‌شدند که جلسه متفرق گردد. روز دوم دسامبر (بیست و پنج نوامبر)، هنگامی که یکی از اعضای

دوما در تالار نیکلایوسکی نطق می کرد، افسری با چند ناوی وارد شد و فرمان داد که جلسه متفرق گردد و تهدید کرد که در غیر این صورت متوسل به اعمال زور خواهد شد. دوما آخرین قطعه نامه خود را صادر کرد، ولی سرانجام «در برابر زور» تسلیم شد.

دومای جدید که پس از ده روز انتخاب گردید یک پارچه بلشویکی از آب درآمد. سوسیالیست های معتدل از شرکت در انتخابات امتناع ورزیدند.

ولی هنوز چند مرکز خطرناک مخالف باقی بود مانند «جمهوری» های اوکرائین و فنلاند که به هیچ روی گرایش های ضد شوروی خود را پنهان نمی کردند. دولت های هلسنینگفورس و کیف، واحدهای نظامی مورد اطمینانی بر دور خود گرد آورده دست اندر کار ریشه کن ساختن بلشویسم، خلع سلاح و تبعید سربازان روس بودند. «رادا» ی اوکرائین در سراسر روسیه جنوبی قدرت حاکمه را قبضه کرده و کالهدین را از لحاظ نیروی انسانی و تجهیزات تقویت می کرد. فنلاند و اوکرائین با آلمان ها وارد مذاکرات سری شدند و علاوه بر آن بی درنگ توسط دول متفقین به رسمیت شناخته شدند و این دولت ها وام های هنگفتی در اختیار آن ها گذاردند و از طبقات ثروت مند آن ها در کار تشکیل مراکز ضدانقلابی برای حمله به روسیه شوروی حمایت کردند. آن گاه که بلشویسم در این مبارزات پیروز گشت بورژوازی مغلوب آلمان ها را فراخواند تا حکومت وی را احیاء کنند.

ولی خطر عمده ای که حکومت شوروی را تهدید می کرد دشمن داخلی بود که دو سر داشت: یکی جنبش کاله دین و دیگری ستاد مستقر در مویگیوف که فرماندهی آن با ژنرال «دوخونین» بود. مورایوف - مردی که در همه جا حاضر بود - به فرماندهی نیروهایی که علیه کازاک ها می جنگیدند منصوب گردید. برای ارتش سرخ از بین کارگران کارخانه ها افرادی انتخاب شدند. صدها مبلغ به دون گسیل گردیدند. شورای کمیسری های خلق پیامی به کازاک ها منتشر ساخت در آن توضیح داده می شد که حکومت شوروی چیست و چرا طبقات ثروت مند یعنی کارمندان، ملاکان، بانک داران و متحدین آن ها اعیان کازاک ها و ژنرال ها سعی دارند انقلاب را خفه کنند و نمی خواهند که ثروت آنان به مردم انتقال یابد.

روز بیست و هفت (چهارده) نوامبر یک هیئت نمایندگی کازاک به اسمولنی نزد لنین و تروتسکی آمد. نمایندگان پرسیدند آیا راست است که حکومت شوروی می خواهد اراضی کازاک ها را بین دهقانان و یلیکوروس تقسیم کند؟ تروتسکی پاسخ داد «نه». آن ها در گوش هم سخنانی رد و بدل کردند و پرسیدند: «پس آیا حکومت شوروی می خواهد املاک ملاکان ما را بگیرد و بین کازاک های زحمت کش تقسیم کند؟» لنین به آن ها پاسخ داد: «این دیگر کار خود شما است. ما از عمل کازاک های زحمت کش در تمام موارد حمایت می کنیم. بهتر این است که کار از تشکیل شورای کازاک ها آغاز گردد. در آن صورت شما در هیئت اجرائیه مرکزی نمایندگی خواهید داشت و آن نمایندگی حکومت شما خواهد بود.»

کازاک ها در حالی که عمیقاً اندیشیدند از آن جا رفتند. پس از دو هفته یک هیئت نمایندگی از سربازان کاله دین به نزد او رفتند. نمایندگان پرسیدند: «آیا شما قول می دهید که املاک ملاکان را بین کازاک های زحمت کش تقسیم کنید؟» کاله دین پاسخ داد: «فقط در صورتی که از روی جسد من بگذرید.» پس از یک ماه وی

مشاهده کرد که ارتش وی در برابر چشمانش آب می‌شود. او خود را هدف گلوله قرار داد و جنبش کازاک‌ها متوقف گشت.

در همین اثنا اعضای کمیته اجرایی مرکزی سابق یعنی رهبران سوسیالیست‌های معتدل - از اوکستیف گرفته تا چرنوف - و رهبران فعال کمیته‌های سابق ارتش، ارتجاع افسری در مویگیلیوف گرد آمدند. ستاد با سرسختی از شناسایی شورای کمیسرهای خلق امتناع می‌ورزید؛ گردان‌های مرگ، دسته‌های سواره نظام سنت گئورگ و کازاک‌های جبهه را بدور خویش گرد آورد و نیز محرمانه روابط نزدیکی با کاردارهای نظامی متفقین، با جنبش کاله‌دین و با «رادا»ی اوکرائین برقرار ساخت.

دول متفق به منسوری که کنگره شوراها در روز هفتم نوامبر (بیست‌وشش اکتبر) درباره صلح تصویب کرد و براساس آن پیشنهاد متار که عمومی را عرضه داشت، جواب ندادند.

روز بیستم (هفتم) نوامبر تروتسکی یادداشت زیرین را به سفرای متفقین تسلیم کرد:

«مفتخرم که بدین وسیله به اطلاع شما آقای سفیر برسانم که کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه در بیست‌وشش اکتبر حکومت نوین جمهوری روسیه را در سیمای کمیسرهای خلق تشکیل داد. ولادیمیر ایلیچ لنین رئیس این حکومت است و رهبری سیاست خارجی به من به عنوان کمیسر خلق در امور خارجی سپرده شده است. با جلب توجه شما به متن پیشنهاد متار که و صلح دمکراتیک بدون الحاق و غرامت، برپایه خودمختاری ملل که از طرف کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه به تصویب رسیده است مفتخرم از شما خواهش کنم که سند مزبور را به عنوان پیشنهاد رسمی متار که فوری در تمام جبهه‌ها و شروع بی‌درنگ مذاکرات صلح - پیشنهادی که حکومت ذی‌اختیار جمهوری روسیه در عین حال در برابر تمام خلق‌های متحارب و حکومت‌های آن‌ها مطرح می‌سازد - بررسی کنید. ابراز احترامات عمیق حکومت شوروی را آقای سفیر نسبت به خلق خودتان که مانند دیگر خلق‌ها، که در این کشتارگاه بی‌سابقه فرسوده و بی‌رمق گشته‌اند، نمی‌تواند مشتاق صلح نباشید، بپذیرید...»

در همان شب شورای کمیسرهای خلق تلگراف زیرین را به ژنرال دوخونین مخابره کرد:

«... شورای کمیسرهای خلق لازم می‌داند که بی‌درنگ به تمام کشورهای متحارب، چه متفقین و چه آن‌هایی که به عنوان خصم در برابر ما قرار گرفته‌اند رسماً پیشنهاد متار که بدهد. در این باره اطلاعیه‌ای از جانب کمیسرهای خلق در امور خارجی به تمام نمایندگان مختار کشورهای متفق در پتروگراد ارسال گردیده است. شورای کمیسرهای خلق به شما هموطن - سرفرماندهی عالی - مأموریت می‌دهد که به قصد شروع مذاکرات صلح، پیشنهاد قطع فوری عملیات نظامی را در برابر مقامات نظامی ارتش‌های خصم مطرح سازید. شورای کمیسرهای خلق انجام این مذاکرات مقدماتی را برعهده شما گذارده و به شما فرمان می‌دهد.»

«۱- جریان مذاکرات خود را با نمایندگان ارتش‌های خصم بلاانقطاع از طریق سیم مستقیم شورا گزارش

دهید.»

«۲- سند متار که را فقط با توافق قبلی شورای کمیسرهای خلق امضاء کنید...»

سفیران دول متفق یادداشت تروتسکی را با سکوت نفرت‌انگیزی تلقی کردند و در روزنامه‌ها مصاحبه‌های پی‌درپی انتشار دادند سرشار از بی‌اعتنایی و تمسخر. فرمانی که به «دوخونین» ارسال گردید علناً به مثابه یک اقدام خائنانانه ارزیابی شد.

اما خود دوخونین هیچ نشانی از زندگی از خود بروز نداد. در شب بیست‌ودوم (نهم) نوامبر او را پای تلفن مستقیم خواندند و پرسیدند که آیا قصد تبعیت از فرمان را دارد؟ دوخونین پاسخ داد که وی تنها از فرامینی می‌تواند اطاعت کند که از طرف «حکومتی مورد پشتیبانی ارتش و کشور» صادر شده باشد.

بلافاصله تلگرافاً از پست فرماندهی معزول شد و به جای او «کرلینکو» منصوب گردید. لنین به پیروی از شیوه خود که به توده‌ها مراجعه می‌کرد رادیو تلگرافی به تمام کمیته‌های هنگ‌ها و لشکرها و سپاه‌ها خطاب به تمام سربازان ارتش و ناویان ارسال داشته امتناع دوخونین را به اطلاع آنان رسانده و فرمان داد: «هنگ‌ها که در جبهه قرار دارند فوراً نمایندگان مختاری که باید مذاکرات رسمی را در باره متار که با دشمن آغاز کند، انتخاب نمایند».

روز بیست‌وسوم (دهم) نوامبر کارداران دول متفق طبق دستورهایی که از حکومت‌های خویش دریافت داشتند با یادداشتی به دوخونین مراجعه کرده به وی رسماً اخطار نمودند که پیمان‌های منعقد شده بین دول آنتانت را نقض نکند. سپس در یادداشت گفته شده بود که عقد متار که جداگانه با آلمان و خیم‌ترین عواقب را برای روسیه به‌بار خواهد آورد. دوخونین بلادرنگ این یادداشت را به تمام کمیته‌های سربازی ارسال داشت.

فردای آن روز تروتسکی با پیام نوبنی به سربازان مراجعه کرد که در آن یادداشت نمایندگان متفقین هم‌چون مداخله آشکار در امور داخلی روسیه، و به منزله کوشش جسورانه‌ای ارزیابی شده بود که «ارتش روسیه و خلق روسیه را براساس پیمان‌های منعقد شده با تزار از طریق تهدید مجبور به ادامه جنگ می‌کند».

از اسمولنی لاینقطع سیل بیانیه‌هایی روان بود در افشاء دوخونین و افسران ضدانقلابی که گرد وی جمع شده بودند؛ و نیز در افشاء بازیگران مرتجع سیاسی که در موگیلیوف گردآمده بودند. این بیانیه‌ها میلیون‌ها سرباز خشمگینی را که در جبهه‌ای به طول هزار ورست پراکنده بودند به حرکت درآورد.

در همین زمان کرلینکو با سه گروه ناوی‌های از صمیم قلب وفادار به سوی ستاد رهسپار شد و دوخونین را به مکافات تهدید کرد. سربازان همه جا کرلینکو را با هلله‌های سرورآمیز استقبال کردند و این ظفرمندی کاملی بود. وقتی که کمیته مرکزی ارتش طی بیانیه‌ای از دوخونین جانبداری کرد، بلافاصله ده هزار سرباز به سوی موگیلیوف به حرکت درآمدند.

دوم دسامبر (نوزده نوامبر) پادگان موگیلیوف قیام کرد، شهر را به تصرف درآورد، دوخونین و کمیته ارتش را توقیف کرد و با پرچم‌های سرخ پیروزی به استقبال سرفرمانده‌ی عالی نوبین رفت. فردای آن روز کرلینکو وارد موگیلیوف شد و در کنار واگنی که دوخونین در درون آن محافظت می‌شد با انبوهی جمعیت جوشان و خروشان روبرو گشت. کرلینکو نطقی ایراد داشت و طی آن از سربازان تقاضا کرد که متعرض دوخونین نشوند، زیرا می‌بایست او را به پتروگراد برد تا در آن‌جا در برابر دادگاه انقلابی قرار گیرد. هنگامی که سخنان خود را پایان داد، ناگهان سروکله دوخونین از پنجره واگن هویدا شد - گفتی که او هم می‌خواهد خطاب به جمعیت سخنرانی کند.

مردم با فریادهای وحشتناک به واگن هجوم بردند، ژنرال سالخورده را بیرون کشیدند و همان‌جا روی سکو قطعه‌قطعه کردند.

شورش بدین‌سان پایان یافت.

دولت شوروی که در نتیجه سقوط این آخرین دژ نیروهای خصم فوق‌العاده تقویت یافته بود، با اطمینان دست اندرکار سازمان‌دهی دولت جدید گردید. بسیاری از کارمندان پیشین زیر پرچم آن درآمدند، بسیاری از اعضاء احزاب دیگر خدمت شوروی را پذیرفتند. ضمناً از بین آن‌ها آن عده که به حقوق‌های گزاف امید بسته بودند درقبال فرمانی درباره میزان حقوق کارمندان شوروی، که برای کمی‌س‌س خلق یعنی بزرگ‌ترین مقام پانصد روبل (قریب پنجاه دلار) حقوق در ماه قائل شده بود، دچار یأس گردیدند. اعتصاب کارمندان دولتی که دیگر از لحاظ مالی از طرف محافل مالی و بازرگانی نمی‌توانست مورد پشتیبانی قرار گیرد، برهم خورد. کارمندان بانک نیز به کار خود بازگشتند.

فرمان ملی کردن بانک‌ها، ایجاد شورای عالی اقتصاد ملی، اجرای فرمان مربوط به زمین در دهات، تجدید سازمان دمکراتیک ارتش، تغییرات چشم‌گیر در تمام عرصه‌های اداره دولت و زندگی - همه ای این‌ها تدابیری بود بیانگر اراده توده‌های کارگر، سرباز و دهقان برای آغاز کار تدریجی و توأم با اشتباهات زیاد برای ایجاد روسیه نوین و پرولتری.

بلشویک‌ها قدرت حاکمه را نه به وسیله سازش با طبقات حاکمه و یا با رهبران سیاسی دیگر، و نه از طریق آشتی با دستگاه دولتی سابق قبضه کردند. آن‌ها هم‌چنین از راه اعمال قهرمتشکل یک دارودسته کوچک به این هدف نرسیدند. اگر توده‌های وسیع اهالی روسیه آماده قیام نمی‌بودند آن‌ها دچار شکست می‌شدند. یگانه سبب کامیابی عظیم بلشویک‌ها در آن است که آن‌ها آرزوهای بزرگ و درعین حال ساده و وسیع‌ترین اقشار اهالی را تحقق بخشیدند؛ آن‌ها را دعوت کردند که هرآن‌چه را که نه است ویران سازند و ریشه‌کن کنند و سپس همراه با آن‌ها بر روی ویرانه‌های گذشته پایه‌های جهان نوین را بنیاد نهند.

فصل دوازدهم

کنگره دهقانی

بامدادان روز هیجدهم (پنجم) نوامبر که بیدار شدیم چهارچوب پنجره‌ها را تماماً سفید یافتیم. برف می‌بارید و ریزش آن چنان پریش بود که در ده گامی هیچ چیز دیده نمی‌شد. گل ولای محو شده و شهر تیره ناگهان درخشندگی خیره کننده یافته بود. به جای درشکه‌ها سورت‌ها با سرعتی سرگیجه‌آور در کوچه‌های ناهموار می‌شتافتند. ریش سورت‌ها چی‌ها که خود را به نحو مضحکی قنناق پیچ کرده بودند، یخ بسته و به آویزه‌های یخی مبدل شده بود. شهر، علیرغم انقلابی که با شتابی گنج‌کننده روسیه را به سوی آینده نامعلوم و مخوفی می‌کشید، نخستین برف را با شادمانی عمومی استقبال کرد. لبخند بر تمام لب‌ها نشسته بود و مردم در کوچه‌ها می‌دویدند و با خنده دانه‌های لطیف برفی را که در فضا می‌چرخید می‌فاییدند. هر آن‌چه تیره رنگ بود محو شده بود و تنها سرمنا‌رها و گنبد‌های زرین و رنگین از زیر پوشش برف سر برآورده بودند؛ برف فقط به زیبایی ابتدایی ویژه آن‌ها فزونی بخشیده بود.

نیم‌روز حتی خورشید، رنگ پریده و ناتوان، نمایان شد، ولی در هر حال خورشید بود. ذکام و درد مفاصل که در موسم باران بر شهر چیره شده بود رخت بر بست. زندگی شادمانه‌تر جریان پیدا کرد، و حتی انقلاب با سرعت بیشتری به پیش شتافت.

یک شام‌گاه در قهوه‌خانه مقابل دروازه اسمولنی نشسته بودم. قهوه‌خانه کلبه عمو توم نام داشت و جنگ‌جویان گارد سرخ غالباً به این پاتوق پر همهمه با سقف کوتاه روی می‌کردند. اکنون این‌ها نیز در این جا به دور میزهایی که قوری‌های چینی بزرگی بر روی سفره‌های نامیز چیده شده بود گرد آمده اتاق را با دود غلیظ توتون پر کرده بودند. پیش خدمت‌ها با فریاد «الآن، الآن» به هر سو می‌دویدند.

در گوشه‌ای مردی با اونیفورم سروانی نشسته بود و سعی داشت نطقی ایراد کند. ولی حاضرین در هر چند کلمه سخن او را می‌پریدند. مرد فریادزنان گفت: «شما از آدم‌کش‌ها بهتر نیستید. در کوچه برادران روس خود را خودتان به تیر می‌بندید!»

کارگری پرسید: «چه وقت ما چنین کاری کرده‌ایم؟»

— «یکشنبه گذشته وقتی یونکرها ...»

— «مگر یونکرها به ما تیراندازی نکردند؟»

یکی از حضار دست خود را که با باند برگردن آویزان داشت بلند کرد و نشان داد: «آن‌ها برای من که مدرک

گذاشته‌اند، شیاطین!»

سروان با تمام قدرت صدایش فریاد زد: «شما می‌بایست بی‌طرفی را حفظ می‌کردید. شما می‌بایست بی‌طرف

می‌ماندید. شما کی هستید که بتوانید حکومت قانونی را ساقط کنید؟ این لنین شما کیست؟ آلمانی! ...»

«او تو خودت کی هستی؟ ضدانقلابی! پروو کارتورا!» — از هر سو بر سرش فریاد زدند. وقتی سروصدا تا

حدودی خوابید سروان برخاست و گفت:

«بسیار خوب، شما خودتان را خلق روس می‌نامید. ولی خلق روس شماها نیستید، خلق روس این دهقانانند. صبر کنید تا دهقانان...»

و بر سرش فریاد زدند: «صبر خواهیم کرد و خواهیم دید که دهقانان چه خواهند گفت. ما خوب می‌دانیم آن‌ها چه خواهند گفت! مگر آن‌ها زحمت کشانی مانند ما نیستند؟»

در آخرین تحلیل همه چیز به دهقانان بستگی داشت. گرچه سطح رشد دهقانان پایین بود، ولی آن‌ها نظریات خاص خود را داشتند و علاوه بر این آن‌ها بیش از هشتاد درصد اهالی روسیه را تشکیل می‌دادند. در بین دهقانان پیروان بلشویک‌ها بطور نسبی کم بود، و یک دیکتاتوری استوار صرفاً متکی به کارگران صنعتی در روسیه غیرممکن بود... حزب اس‌ارهای نمایندگی سنتی دهقانان را داشت. از این رو دهقانان طبعاً توسط اس‌ارهای چپ رهبری می‌شدند و نه توسط حزبی از احزاب دیگر که هوادار حکومت شوروی بودند؛ و اس‌ارهای چپ که موجودیت‌شان در گرو پرولتاریای متشکل شهری بود نیاز بی‌انتها به پشتیبانی دهقانان داشتند.

ولی اسمولنی دهقانان را هیچ‌گاه فراموش نکرده بود. با صدور فرمان راجع به زمین، کمیته اجرائیه مرکزی نوین، مقدم بر همه چیز کمیته دهقانان سراسر روسیه را بدون مراجعه به کمیته اجرائیه شورای دهقانان فراخواند. پس از چند روز مقررات دقیقاً تدوین شده‌ای برای کمیته‌های ارضی شهرستان‌ها انتشار یافت و به دنبال آن نامه‌های لنین خطاب به دهقانان منتشر شد که با زبانی ساده و مفهوم، انقلاب بلشویکی و حکومت نوین را توضیح می‌داد. سرانجام شانزده (سوم) نوامبر لنین و میلیوتین «دستورالعمل برای فرستادگان مختار به استان‌ها» را منتشر ساختند. هزاران نفر از این فرستادگان از طرف دولت شوروی به روستاها رفته بودند.

۱- فرستاده به محض ورود به استان تعیین شده، جلسه نمایندگان کمیته اجرائیه شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان را فرا می‌خواند و در آن‌جا قانون ارضی را گزارش می‌دهد و مسئله فراخواندن جلسات نمایندگان شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان شهرستان‌ها و استان‌ها را مطرح می‌کند.

۲- وضع مسئله زمین را در استان توضیح می‌دهد: الف- آیا ارضی مالکان تقسیم شده یا خیر و در کجا و در کدام شهرستان، ب- ارضی مالکان در اختیار چه کسی قرار گرفته است؟ در اختیار کمیته‌های ارضی و یا کماکان در اختیار مالکان است، ج- نسبت به ابزار کار چگونه رفتار شده است؟

۳- آیا کشت دهقانان توسعه یافته است؟

۴- از سهمی که به استان تعلق می‌گیرد چقدر بارگیری می‌شود؟

۵- توضیح داده شود مادام که دهقانان زمین را گرفته‌اند پس لازم است هر قدر ممکن است بیشتر و سریع‌تر غله به شهرها حمل گردد و فقط از طریق افزایش مقدار حمل غله به شهر است که می‌توان خطر قحطی را رفع کرد.

۶- چه تدابیری برای انتقال ارضی ملاکان به دست کمیته‌های شهرستانی و ارضی و شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان در نظر گرفته شده و اتخاذ گردیده است؟

۷- بهتر است که املاک معمر و مجهز در اختیار شوراهای نمایندگان تهیدست با رهبری مهندسان مربوطه کشاورزی قرار گیرد.»

در روستا جنب و جوشی در گرفت - آبهستن تحولات، و سبب آن نه فقط تاثیر نیرومند فرمان درباره زمین، بلکه هم چنین بازگشت هزاران دهقان سرباز با روحیه انقلابی از جبهه بود ... بخصوص این افراد با شادمانی ویژه‌ای فراخواندن کنگره دهقانان را شادباش گفتند.

هم چنان که کمیته اجرائیه مرکزی قدیم کوشید که از تشکیل دومین کنگره نمایندگان کارگران و سربازان جلوگیری کند، کمیته اجرائیه شوراهای دهقانان نیز سعی کرد از تشکیل کنگره دهقانان که اسمولنی فراخوانده بود جلوگیری کند؛ و آن گاه که دید توانایی برهم زدن کنگره را ندارد، این کمیته اجرائیه نیز مانند کمیته اجرائیه مرکزی قدیم با شتابی تب‌آلود به پخش تلگرام‌ها پرداخت دائر به سفارش برگزیدن نمایندگان محافظه کار. حتی در بین دهقانان شایعه پراکنندند که گویا کنگره در مسکو تشکیل خواهد شد، و برخی از نمایندگان نیز در واقع بدان‌جا عزیمت کردند؛ ولی در بیست‌وسه (ده) نوامبر در پتروگراد نزدیک به چهارصد نماینده گردآمدند و مشاورات فراکسیونی آغاز شد...

نخستین جلسه کنگره در تالار الکساندروفسکی از بنای دومای شهر تشکیل یافت و نخستین رأی‌گیری نشان داد که بیش از نصف نمایندگان کنگره اس‌ارهای چپ هستند، در حالی که بلشویک‌ها فقط یک پنجم، اس‌ارهای راست یک چهارم نمایندگان را تشکیل می‌دادند و بقیه نمایندگان تنها در مخالفت با کمیته اجرائیه قدیم که رهبری آن را اوکستیف، چایکوفسکی و «پشه‌خونوف» در دست داشتند، متحد شده بودند.

ازدحامی پرهیاهو تالار عظیم را پر کرده بود. خصوصتی ژرف و سرسخت نمایندگان را به گروه‌های آشتی ناپذیر تقسیم نموده بود. در سمت راست سردوشی‌های افسران می‌درخشید و چهره‌های پدرسالاری دهقانان سالمند و مرفه مشاهده می‌شد. در مرکز تعداد کمی دهقان، گروهیان و چند سرباز؛ در سمت چپ تقریباً فقط سربازان ساده نشسته بودند. این نسل جوانی بود که در ارتش خدمت می‌کرد. در راه‌روها انبوهی از کارگران بودند که در روسیه هنوز منشاء دهقانی خود را فراموش نکرده‌اند ...

کمیته اجرائیه برخلاف کمیته اجرائیه قدیم به هنگام افتتاح جلسه از به رسمیت شناختن کنگره امتناع کرد. موعد کنگره رسمی سیزده دسامبر (سی نوامبر) تعیین شده بود. صدر کمیته اجرائیه در میان کف‌زدن‌های رعدآسا و فریادهای خشمگین اعلام داشت که جلسه کنونی کنفرانسی است فوق‌العاده و نه بیشتر ... ولی کنفرانسی فوق‌العاده به زودی با انتخاب رهبر اس‌ارهای چپ - ماریا اسپیریدونوا - به صدارت مناسبات خود را نسبت به کمیته اجرائیه نشان داد.

تقریباً تمام روز نخست با بحث و جدل سختی درباره این موضوع گذشت که آیا بایستی نمایندگان شوراهای شهرستان‌ها در کنگره شرکت داد و یا این که فقط نمایندگان سازمان‌های استان‌ها را، ولی سرانجام به همان گونه کنگره کارگران و سربازان، اکثریت شکننده به سود وسیع‌ترین نمایندگان رأی داد. پس از آن کمیته اجرائیه قدیم تالار جلسه را ترک گفت ...

تقریباً بلافاصله پس از این واقعه آشکار شد که روحیه اکثریت نمایندگان نسبت به حکومت کمیسرهای خلق خصوصت آمیز است. زینویوف کوشید به نام بلشویک‌ها سخن گوید ولی با سوت استقبال شد؛ و آن گاه که او در میان خنده نمایندگان کرسی خطابه را ترک گفت فریاد زد: «خَرِ کمیسر خلق به گل نشست!»

نازاریف نماینده استان فریاد برآورد: «ما سوسیال انقلابیون چپ از شناخت این به اصطلاح حکومت کارگری - دهقانی امتناع می‌ورزیم تا آن‌گاه که در آن نمایندگان دهقانان نباشند. این وضع در حال حاضر جز دیکتاتوری کارگری چیز دیگری نیست ... ما اصرار داریم حکومت نوینی تشکیل شود که نمایشگر تمام دمکراسی باشد!»

نمایندگان مرتجع با تمام قوا از این روحیه پشتیبانی می‌کردند و بی‌اعتنا به اعتراضات شدیدی که از نیمکت‌های بلشویک‌ها بر می‌خاست مدعی بودند که شورای کمیسرهای خلق قصد دارد یا کنگره را تابع خود سازد و یا به زور اسلحه آن را منحل کند. دهقانان این ادعا را با فریادهای نفرت استقبال می‌کردند ...

در سومین روز ناگهان در پشت کرسی خطابه لنین ظهور کرد. تالار نه کمتر از ده دقیقه خشم خود را بروز داد. تالار فریاد می‌زد: «دور شو، ما نمی‌خواهیم حرف کمیسرهای خلق را گوش بدهیم! حکومت شما را به رسمیت نمی‌شناسیم!»

لنین که دست‌های خود را به طرفین کرسی خطابه گرفته بود کاملاً آرام ایستاده بود و متفکرانه جمعیت خشمگین را با پلک‌های نیم‌بسته نگاه می‌کرد. سرانجام، مهمه در تالار گویی فروکشید به استثناء نیمکت‌های راست که در آن‌جا هنوز فریاد می‌زدند و سوت می‌کشیدند.

لنین گفت: «من این‌جا آمده‌ام نه به عنوان عضو شورای کمیسرهای خلق - و به انتظار ساکت شد تا مهمه بخوابد - بلکه به عنوان فراکسیون بلشویکی که به نحوی بایسته برای کنگره کنونی انتخاب شده است.» و اعتبار نامه خود را بلند کرد چنان‌که همه بتوانند آن را ببینند.

«وانگهی - او با صدایی کاملاً آرام به سخن ادامه داد - هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که حکومت کنونی روسیه را حزب بلشویک تشکیل داده است ... او چند ثانیه مکث کرد ... چنان‌که در واقع این و آن یکی است ...»

استدلال لنین ساده بود: «صاف و ساده بگوئید شما دهقانان که ما املاک ملاکان را به شما داده‌ایم، آیا اکنون می‌خواهید مانع کارگران شوید که کنترل خود را بر تولید برقرار کنند؟ این‌جا مبارزه طبقاتی است: ملاکان بدبختی است که با دهقانان مبارزه می‌کنند و صاحبان کارخانه با کارگران. مگر شما می‌خواهید کار به تفرقه در صفوف پرولتاریا بی‌انجامد؟ شما می‌خواهید در کدام طرف قرار گیرید؟ ما بلشویک‌ها حزب پرولتری هستیم - چه پرولتاریای دهقانی و چه پرولتاریای صنعتی. ما بلشویک‌ها به یکسان طرفدار شوراها هستیم - هم طرفدار شوراهای دهقانی و هم طرفدار شوراهای کارگران و سربازان. حکومت کنونی حکومت شوروی است و ما نه فقط پیشنهاد کرده‌ایم که شوراهای دهقانی در این حکومت شرکت کنند، بلکه هم چنین نمایندگان اس‌ارهای چپ را دعوت کرده‌ایم که در شورای کمیسرهای خلق وارد شوند ... شورا کامل‌ترین شکل نمایندگی مردمند - چه مردمی که در کارخانه‌ها و معادن کار می‌کنند و چه مردمی که در کشتزارها کار می‌کنند. هرکس سعی در تخریب شوراها کند گناه عمل ضددمکراتیک و ضدانقلابی را بردوش می‌گیرد و من به خود اجازه می‌دهم که به شما رفقای اس‌ارهای راست و به شما آقایان کادت‌ها بگویم که اگر مجلس مؤسسان بخواهد شوراهای تخریب کند ما این مجلس مؤسسان را اجازه نخواهیم داد!»

شب هنگام (بیست‌وپنج) دوازده نوامبر چرنوف که توسط کمیته اجرائیه فراخوانده شده بود شتابان از موگیلیوف فرارسید. تا دو ماه قبل او یک انقلابی دو آتشه شمرده می‌شد و از یک شهرت بسیار بزرگی بین دهقانان

برخوردار بود. و اکنون او را فرا خوانده بودند به خاطر آن که او کنگره را از گرایش خطرناک به چپ باز دارد. به محض ورود به پتروگراد چرنوف بازداشت و به اسمولنی برده شد. در آنجا به سرعت از او بازپرسی کردند و رهایش ساختند.

نخستین کارش بستن کمیته اجرائیه به تازیانه انتقاد بود برای آن که کنگره را ترک کرده بود. کمیته اجرائیه موافقت کرد به کنگره باز گردد. به هنگام ورود چرنوف به تالار، اکثریت از او با کف زدن‌های شدید و بلشویک‌ها با سوت کشیدن و تمسخر استقبال کردند.

«رفقا من غیبت کرده‌ام. من در کنفرانس ارتش دوازدهم درباره مسئله دعوت کنگره تمام نمایندگان دهقانان ارتش جبهه غرب شرکت داشتم و از آن چه در این جا موجب طغیان شده اطلاع بسیار کمی دارم...»
زینوویف از جا پرید و فریاد کشید «شما فقط چند دقیقه غیبت کرده‌اید!» همه‌ها و فریادهای گوش‌خراشی برخاست: «دور باد بلشویک‌ها!»

چرنوف ادامه داد: «اتهامی که بر من وارد کردند که گویا من کمک کرده‌ام ارتشی را تماماً به سوی پتروگراد گسیل دارم فاقد هرگونه اساس و سرتاپا دروغ است. چنین اتهامی از کجا مایه می‌گیرد؟ منشاء آن را به من نشان دهید!»

زینوویف: «از روزنامه‌های خود شما - از ایزوستیا و دینلوناوودا!»

چهره بهین چرنوف در چارچوبی از ریش لفلل نمکی و موهای وز کرده از خشم سرخ شده بود. چشمان ریزش می‌درخشید. ولی او خودداری کرد و ادامه داد: «تکرار می‌کنم، من عملاً هیچ چیز از آن چه در این جا گذشته است نمی‌دانم. من هیچ ارتشی را هدایت نکرده‌ام جز این را (او با انگشت به نمایندگان دهقانان اشاره کرد) و من مسئولیت کامل این را برعهده می‌گیرم که آن را به این تالار هدایت کرده‌ام!» (خنده، فریاد، آفرین، احسنت!)

«به پتروگراد که بازگشتم به اسمولنی رفتم، آن‌ها چنین اتهاماتی به من نسبتند... پس از مذاکرات بسیار کوتاهی مرا رها کردند و این است تمام داستان. بگذار کسی از حضار این اتهام را تکرار کند!»
همه‌ها وحشتناکی برخاست. بلشویک‌ها و برخی اس‌ارهای چپ از جا جستند، با تکان دادن مشت فریاد می‌کشیدند و بقیه نمایندگان سعی داشتند با فریادهای رساتری آن‌ها را ساکت کنند.

چرنوف فریاد کشید: «این که جلسه نیست، این که سرتا پا افضاح است!» و با این کلمات از تالار خارج شد. در نتیجه همه‌ها و برهم خوردن نظم لازم آمد تنفس بدهند ...

xxxxxxxxxx

مسئله وضع کمیته اجرائیه دهقانان همه را سخت به هیجان آورده بود. کمیته اجرائیه با اعلام این که جلسه کنفرانس فوق‌العاده‌ای است، در نظر داشت از تجدید انتخاب کمیته اجرائیه جلوگیری کند. ولی این شمشیر دوسر بود. اس‌ارهای چپ تصمیم گرفتند که اگر کنگره بر کمیته اجرائیه حاکمیت ندارد پس کمیته اجرائیه نیز بر کنگره حاکمیت نمی‌تواند داشته باشد. جلسه در بیست و پنج (دوازده) نوامبر مقرر داشت که اختیار کمیته اجرائیه به کنفرانس فوق‌العاده منتقل می‌گردد و حق رأی تنها به آن اعضای از کمیته اجرائیه تعلق می‌گیرد که به عنوان نماینده برگزیده شده‌اند.

فردای آن روز علیرغم کوشش‌های نومیدانه بلشویک‌ها اصلاحی بر این قطعنامه تصویب شد که طبق آن حق رأی مشورتی و قطعی به تمام اعضای کمیته اجرائیه - قطع نظر از این که به عنوان نمایند انتخاب شده بودند یا نه - داده می‌شد.

بیست و هفت (چهارده) نوامبر مذاکره درباره مسئله ارضی در گرفت که طی آن تفاوت بین برنامه ارضی بلشویک‌ها و اس‌ارهای چپ آشکار شد.

کالچینسکی که به نام اس‌ارهای چپ سخن گفت تلخیصی از تاریخ مسئله ارضی در دوران انقلاب عرضه داشت. او گفت که نخستین کنگره شوراهای دهقانان قطعنامه کاملاً دقیق و صوری برای واگذاری فوری املاک ملاکان به کمیته‌های ارضی تصویب کرد، ولی رهبران انقلاب و نمایندگان بورژوازی در حکومت موقت اصرار کردند که مسئله تا گشایش مجلس مؤسسان نمی‌تواند حل شود. دومین دوران انقلاب دوران «سازشکاری» با قرار گرفتن چرنوف در پست وزارت خانه آغاز شد. دهقانان باور داشتند که اکنون بی‌درنگ حل عملی مسئله ارضی آغاز می‌گردد، ولی به رغم اراده بیان شده و صریح نخستین کنگره دهقانی، مرتجعین و سازشکاران کمیته اجرائیه به هیچ عملی اجازه ندادند. این گونه سیاست منجر به یک رشته هیجان‌های ارضی شد که تظاهر طبیعی بی‌صبری و انرژی سرکوب شده دهقانان بود. دهقانان که مضمون واقعی انقلاب را درک کرده بودند می‌کوشیدند که از دایره حرف به دایره عمل گام گذارند.

ناطق ادامه داد: «حوادث اخیر نه یک شورش سطحی و نه «ماجرای بلشویکی» است، بلکه برعکس قیام واقعی خلق است که در سراسر کشور حسن استقبال می‌گردد. بطور کلی بلشویک‌ها در مسئله ارضی موضع درستی اتخاذ کردند، ولی با توصیه دهقانان که خود زمین را به زور تصرف کنند اشتباه بزرگی مرتکب شدند. بلشویک‌ها از روزهای نخست اعلام داشتند که دهقانان می‌بایست زمین را «از طریق عمل انقلابی توده‌ای» تصرف کنند. این چیزی جز هرج و مرج نیست. زمین می‌تواند بطور متشکل گرفته شود. برای بلشویک‌ها مهم این بود که هر قدر ممکن است سریع‌تر تمام مسائل انقلاب را حل کرد، ولی آن‌ها به بهانه این که چگونه این مسائل بایستی حل شود اعتنایی نکردند. فرمان درباره زمین که از طرف کنگره شوراهای صادر شد در اساس خود کاملاً با تصمیمات نخستین کنگره دهقانی انطباق دارد. پس چرا حکومت نوین نمی‌خواهد تاکتیکی را نیز که این کنگره متذکر شده به کار بندد؟ - زیرا که شورای کمیسرها خلق می‌خواست مسئله زمین را با شتاب حل کند تا برای مجلس مؤسسان چیزی باقی نماند. ولی حکومت می‌دید که تدابیر عملی نیز ضرور است. از این جهت بدون تعمق «مقررات مربوط به کمیته‌های ارضی» را وضع کرد و بدین سان وضع بسیار عجیبی به وجود آورد - یعنی شورای کمیسرها خلق مالکیت خصوصی را بر زمین لغو کرد و مقرراتی که به وسیله کمیته‌های ارضی وضع شد مبتنی بر اصل مالکیت خصوصی بود. با تمام این‌ها بدبختی در این جا نیست، زیرا که کمیته‌های ارضی هیچ‌گونه توجهی به فرامین شوراهای نداشتند و تصمیمات عملی خود را اجرا می‌کنند - تصمیماتی که بر اراده اکثریت عظیم دهقانان تکیه دارد... کمیته‌های ارضی سعی ندارند که مسئله ارضی را از طریق قانون گذاری که فقط مجلس مؤسسان اختیار وضع آن را دارد حل کنند؛ ولی آیا مجلس مؤسسان می‌خواهد اراده دهقانان روس را تحقق بخشد؟ ما در این جا نمی‌توانیم اعتماد داشته باشیم. ما می‌توانیم تنها اعتماد داشته باشیم به این که تصمیم انقلابی دهقانان قویاً رشد یافته و این که مجلس مؤسسان مجبور خواهد شد

مسئله زمین را چنان حل کند که دهقانان می‌خواهند. مجلس مؤسسان جرأت آن را نخواهد داشت که در راه نقض اراده خلق گام بردارد.»

پس از کالجینسکی، لنین به ایراد نطق پرداخت و این بار به سخنان او با توجه بسیار گوش دادند: «در حال حاضر ما می‌کشیم نه فقط مسئله زمین، بلکه هم چنین مسئله انقلاب اجتماعی را حل کنیم. ما نه فقط در این جا، در روسیه، بلکه هم چنین در سراسر جهان مسئله زمین جدا از دیگر مسائل اجتماعی قابل حل نیست. چنان که مثلاً "ضبط املاک بزرگ باعث برانگیختن ملاکان روس، بلکه هم چنین باعث برانگیختن سرمایه خارجی است که مالکیت بزرگ ارضی با آن به وسیله بانک‌ها مربوط است. در روسیه مالکیت خصوصی بر زمین منای ظلم عظیمی است؛ و ضبط املاک به وسیله دهقانان یکی از مهم‌ترین گام‌های انقلاب ما است. ولی این اقدام نمی‌تواند از دیگر اقدامات جدا باشد - چنان که در تمام مراحل که انقلاب ما طی کرده است این موضوع به وضوح آشکار است. اشتباه اس‌ارهای چپ از آن‌جا است که در آن هنگام با سیاست سازش کارانه مبارزه نکردند، زیرا آن‌ها پیرو این تئوری بودند که آگاهی توده‌ها هنوز به قدر کافی رشد نکرده است. اگر سوسیالیسم تنها زمانی تحقق پذیر باشد که رشد فکری تمام خلق آن را اجازه دهد، در آن صورت ما سوسیالیسم را حتی پس از پانصد سال نخواهیم دید. حزب سیاسی سوسیالیستی پیشگام طبقه کارگر است؛ این حزب نباید اجازه دهد که سطح نازل رشد توده‌ها پیشروی آن را متوقف سازد، بلکه می‌بایست توده‌ها را به دنبال خود ببرد بدین ترتیب که از شوراها به عنوان ارگان‌های ابتکار انقلابی استفاده کند. اما برای این که بتوان مرددین را به دنبال خود برد، می‌باید خود رفقای اس‌ارهای چپ بر تردیدهای خود غلبه کنند. توده‌های خلق از ماه ژوئیه دوری از سازش کاری را آغاز کردند و اکنون در نوامبر اس‌ارهای چپ هنوز هم به سوی او کسب دست دراز می‌کنند که به بقایای حقیر شهرت گذشته‌اش چسبیده است. اگر سازش کاری ادامه یابد انقلاب نابود خواهد شد. با بورژوازی سخن از هیچ گونه سازش کاری نمی‌تواند در میان باشد. حاکمیت بورژوازی باید تمام و کمال سرنگون گردد. ما بلشویک‌ها برنامه ارضی خود را تغییر نداده‌ایم. ما از انهدام ملکیت خصوصی بر زمین سر باز نزده و نمی‌خواهیم سر باز زنیم. ما «مقررات برای کمیته‌های ارضی» را که ابتدا مبتنی بر اصل مالکیت خصوصی نیست تصویب کرده‌ایم به سبب آن که خواسته‌ایم اراده خلق را به همان وسیله‌ای که خود خلق برگزیده تحقق بخشیم و بدین سان اتحاد تمام عناصری را که در راه انقلاب سوسیالیستی مبارزه می‌کنند فشرده‌تر سازیم. ما از اس‌ارهای چپ به ورود در این اتحاد دعوت می‌کنیم ولی ما معتقدیم که آن‌ها از واپس‌نگری دست بردارند و از جناح سازش کار خود ببرند. و اما درباره مجلس مؤسسان، همان‌طور که ناطق قلی‌گفت، این کاملاً درست است که کار مجلس مؤسسان را تصمیم انقلابی توده‌ها تعیین خواهد کرد و من می‌گویم: به این تصمیم انقلابی امید ببند و تفنگ را از دست رها نکن!»

پس از آن لنین قطعنامه بلشویک‌ها را قرائت کرد:

«کنگره دهقانی دولت موقت متشکله از طرف دومین کنگره نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان سراسر روسیه را تأیید می‌کند و تمام و کمال قانون (فرمان) درباره زمین مورخ بیست‌وشش اکتبر ۱۹۱۷ صادره از طرف شورای کمیته‌های خلق را می‌پذیرد. کنگره دهقانی تصمیم راسخ و بی‌خدشه خود را در دفاع جانباخته از اجرای این قانون ابراز می‌دارد و همه دهقانان را به حمایت متحد از آن و اجرای بلادرنگ آن در محل‌ها توسط خود

دهقانان فرا می خواند و نیز دهقانان را دعوت می کند که برای تمام مقامات و وظایف مسئول تنها چنان افرادی را برگزینند که نه در حرف بلکه در عمل وفاداری خود را نسبت به دهقانان زحمت کش و استثمار شده به اثبات رسانده و نشان داده باشند که می توانند و آماده اند از این منافع، علیرغم هرگونه مقاومت ملاکان و سرمایه داران و طرفداران آن‌ها، نگهداری کنند. کنگره دهقانی در عین حال اعتقاد خود را اعلام می دارد دایر بر این که اجرای کامل تمام تدابیر شمول قانون زمین فقط با کامیابی انقلاب کارگری سوسیالیستی که در پانزده اکتبر آغاز شده امکان پذیر است، زیرا تنها انقلاب سوسیالیستی است که قادر است هم انتقال رایگان زمین را به دهقانان زحمت کش، هم مصادره ابزار مالکان، هم پاسداری کامل از منافع کارگران کشاورز مزدور را ضمن آغاز بی درنگ انهدام بی قید و شرط تمامی سیستم بردگی مزدوری سرمایه داری، هم توزیع صحیح و طبق برنامه محصولات کشاورزی و فرآورده های صنعتی بین نواحی و اهالی کشور، هم استقرار تسلط بر بانکها (بدون چنین تسلطی سلطه مردم بر زمین به وسیله الغاء مالکیت خصوصی بر زمین امکان پذیر نیست)، هم کمک همه جانبه دولت زحمت کشان و استثمار شدگان و غیره را تأمین کند. از این رو کنگره دهقانی که تماماً از انقلاب بیست و پنج اکتبر حمایت می کند و درست به دلیل سوسیالیستی بودن این انقلاب از آن حمایت می کند تصمیم راسخ خود را ابراز می دارد که با رعایت تدریج لازم، ولی بدون هیچ تردید و تعللی، تدابیر نوسازی سوسیالیستی جمهوری روسیه را به موقع اجرا گذارد. شرط لازم پیروزی انقلاب سوسیالیستی - یگانه انقلابی که کامیابی مستحکم و تحقق کامل قانون زمین را تأمین می سازد، عبارت است از اتحاد کامل دهقانان استثمار شده و زحمت کش با طبقه کارگر - پرولتاریا. در تمام جمهوری های روسیه از این پس تمام ساختمان و اداره دستگاه دولتی از سر تا پا می بایست بر مبنای چنین اتحادی بنا شود. این اتحاد تمام و هرگونه مساعی مستقیم و غیرمستقیم، آشکار و پنهان را برای بازگشت به سازش کاری محکوم با بورژوازی و با مبلغان سیاست بورژوازیی طرد می کند و تنها این اتحاد پیروزی سوسیالیسم را در سراسر جهان تأمین می نماید.»

مرتجعین عضو کمیته اجرائیه دیگر جرأت نکردند در مخالفت آشکار نطق کنند، ولی چرنوف چند بار به پشت کرسی خطابه رفت و با لحنی بی طرف، فروتن و تطمیع کننده سخن گفت. به او جایی در هیئت رئیسه پیشنهاد کردند. در شب دوم کنگره، یک یادداشت بی نام و امضاء به رئیس جلسه داده شد که در آن پیشنهاد شده بود چرنوف را به عنوان رئیس افتخاری برگزینند. اوستینوف این یادداشت را قرائت کرد، ولی در این لحظه زینویف از جا جست و فریاد کشید که این کلک کمیته اجرائیه سابق است که می خواهد جلسه را در دست خود بگیرد. تالار جلسه در حال بدل به یک توده خشمگین با چهره های برافروخته شد که مشت ها را تکان می دادند. هردو طرف در واقع هم از شدت خشم از جا در رفته بودند. با این همه چرنوف هنوز از شهرت بزرگی برخوردار بود.

به هنگام مباحثات شدید درباره مسئله ارضی و درباره قطعنامه لنین، دوباره بلشویک ها خواستند کنگره را ترک گویند، ولی رهبران، آن ها را نگاه داشتند. به نظر من این طور رسید که کنگره دچار تفرقه بی درمانی شده است.

ولی هیچ کس نمی دانست که در اسمولنی مذاکرات محرمانه ای بین اس ارهای چپ و بلشویک ها جریان دارد. اس ارهای چپ ابتدا می طلبیدند که دولتی از نمایندگان تمام احزاب سوسیالیستی، اعم از آن که آن ها در شوروا وارد باشند یا نباشند، تشکیل شود. آن ها می خواستند که این دولت در برابر شورای خلق متشکل از تعداد برابر نمایندگان سازمان های کارگری و سربازی و سازمان های دهقانی و در تکمیل آن ها از نمایندگان دوماهای شهری و زمستوها،

مسئول باشد و هم چنین اخراج لنین و تروتسکی را از ترکیب دولت و نیز انحلال کمیته‌های انقلابی نظامی و دیگر ارگان‌ها را می‌طلبیدند.

بیست‌وهشت (پانزده) نوامبر، پس از مبارزه سختی که تمام شب ادامه یافت، در بامداد چهارشنبه سازش به عمل آمد. موافقت شد که در ترکیب کمیته اجراییه مرکزی متشکل از یکصد و هشت عضو، یکصد و هشت عضو دیگر که به طور نسبی از کنگره دهقانی انتخاب شوند، صد نماینده منتخب بلاواسطه ارتش و نیروهای دریایی و پنجاه نماینده از اتحادیه‌های صنفی (سی‌وینج تن از اتحادیه‌های سراسر روسیه، ده نفر از اتحادیه کارگران راه‌آهن و پنج نفر از نمایندگان پست و تلگراف) وارد شوند. دوماها و زمستوها کنار زده شدند. لنین و تروتسکی در دولت باقی ماندند و کمیته انقلابی نظامی نیز به کار خود ادامه داد.

جلسات کنگره به محل آموزشگاه حقوق امپراتوری در «خونتانکا» شماره شش منتقل شد که در آن‌جا کمیته اجراییه شوراهای دهقانی استقرار یافته بود. در این‌جا، در تالار عظیم، عصر شنبه نمایندگان گرد آمدند. کمیته اجراییه قدیم رفت و جلسه خصوصی خود را در اتاق دیگری در همان بنا با شرکت نمایندگان انشعابی ارتجاعی و نمایندگان کمیته‌های ارتشی گشود.

چرنوف از جلسه‌ای به جلسه دیگر رفت و آمد می‌کرد و دقیقاً سیر حوادث را تعقیب می‌نمود. او می‌دانست که سازشی با بلشویک‌ها مورد بحث است ولی نمی‌دانست که اکنون دیگر موافقت حاصل آمده است. او در جلسه انشعاییون گفت: «اکنون هنگامی که همه با تشکیل یک دولت از تمام احزاب سوسیالیستی موافقت بسیاری موضوع نخستین کابینه را که ائتلافی نبود و در آن تنها یک سوسیالیست، آن‌هم کرنسکی بود، فراموش می‌کنند. این دولت در زمان خود بسیار ذینفوذ بود. اکنون همه کرنسکی را متهم می‌کنند و همه فراموش می‌کنند که او نه فقط توسط شوراها بلکه توسط توده‌های مردم برمسند حکومت گمارده شده بود. پس چرا افکار عمومی علیه کرنسکی برگشت؟ وحشی‌ها خود خدایان خود را می‌سازند و در برابر آن‌ها نماز می‌گزارند، ولی اگر این خدایان دعای آن‌ها را اجابت نکنند وحشیان آن‌ها را مجازات می‌نمایند؛ و این همان چیزی است که اکنون جریان دارد- دیروز کرنسکی، امروز لنین و تروتسکی و فردا باز کسی دیگر ... ما هم به کرنسکی و هم به بلشویک‌ها پیشنهاد کردیم از حکومت کنار بروند. کرنسکی موافقت کرد. امروز او از پناه‌گاه خود اعلام داشت که از مقام نخست‌وزیری برکنار می‌رود. ولی بلشویک‌ها می‌خواهند قدرت حاکمه را در دست داشته باشند، ولی نمی‌دانند با آن چه بکنند ... بلشویک‌ها چه در حکومت بمانند و چه نمانند سرنوشت روسیه از این جهت تغییری نخواهد کرد. روستای روسیه بسیار خوب می‌داند که چه می‌خواهد و تدابیر خاص خود را اتخاذ می‌کند... و سرانجام همین روستا ما را نجات خواهد داد ...»

در این هنگام در تالار بزرگ اوستینوف موافقت حاصله بین کنگره دهقانی و اسمولنی را اطلاع داد. نمایندگان این خبر را با شور و هیجان و شادمانه استقبال کردند. ناگهان چرنوف در تالار حاضر شد و درخواست سخن کرد. او چنین آغاز کرد:

«می‌بینم که بین کنگره دهقانی و اسمولنی موافقتی بسته شده است. این نوع موافقت غیرقانونی خواهد بود، زیرا کنگره واقعی شوراهای دهقانی فقط دو هفته دیگر گرد خواهد آمد. علاوه بر این من می‌بایست به شما هشدار بدهم که بلشویک‌ها هیچ‌گاه مطالبات شما را برآورده نخواهند کرد.»

نطق او با قهقهه خنده قطع شد. او سریعاً اوضاع را درک کرد؛ از پشت کرسی خطابه پایین آمد و از تالار جلسه خارج شد و تمام شهرتش را با خود برد.

شب هنگام در روز پنج شنبه بیست‌ونه (شانزده) نوامبر جلسه فوق‌العاده کنگره گشایش یافت. احوال و روحیه جشن گونه بود - همه لیخنه بر لب داشتند. آخرین مسائل مربوط به کار که تا آن‌گاه از طرف کنگره حل نشده بود سریعاً حل گردید و آن‌گاه «ناتانسون» ریش سفید اس‌راهای چپ به ایراد نطق پرداخت. او با صدایی لرزان و اشک در چشمان گزارش «عقد ازدواج» شوراهای دهقانی را با شوراهای کارگری - سربازی قرائت کرد. هربار که او کلمه «عقد اتحاد» را برزبان می‌راند تالار از کف‌زدن‌های رعدآسا می‌لرزد. وقتی ناتانسون به سخن‌ش پایان داد اوستینوف ورود نمایندگان اسمولنی را به همراهی نمایندگان گارد سرخ اطلاع داد. کنگره آن‌ها را با هلهله‌ای عظیم استقبال کرد. کارگر، سرباز و ناوی به نوبه پشت کرسی خطابه قرار گرفتند و به کنگره درود فرستادند. سپس «بوریس راینشتاین» نماینده حزب کارگری سوسیالیستی امریکا به سخن پرداخت:

«روز عقد اتحاد بین کنگره دهقانی و شورای نمایندگان کارگران و سربازان، یکی از پر عظمت‌ترین روزهای انقلاب است. خیر آن انعکاسی رعدآسا در تمام جهان خواهد داشت. این اتحاد، هم در پاریس و لندن، و هم آن‌سوی اقیانوس در نیویورک دور، قلب زحمت‌کشان را مملو از شادی می‌کند. اندیشه سترگ پیروز شد. غرب و امریکا مدت‌ها بود از روسیه، از پرولتاریای روسیه انتظار کارهای غیرعادی و لرزاننده داشتند. پرولتاریای جهانی مدت‌ها است چشم به انقلاب روس کارهای بزرگی که اکنون تحقق می‌یابد، دوخته است.»

پس از تبریک سوردلف - صدر کمیته اجرائیه مرکزی - ازدحام عظیم دهقانی به خیابان شتافت با فریادهای:

«هورا! جنگ داخلی پایان یافت! زنده باد دمکراسی متحد!»

شب دیگر فرارسیده بود و رنگ مات ماه و ستارگان بر سپیدی برف منعکس می‌شد. در برزن ساحلی هنگ پاولوفسکی با تمام تجهیزات جنگی صف بسته بود. دسته موزیکش «مارسه‌یز» می‌نواخت. در میان فریادهای بلند شادباش سربازان، دهقانان صف کشیدند و پرچم عظیم سرخ کمیته اجرائیه نمایندگان دهقانان شوراهای سراسر روسیه را برافراشتند که بر آن با نخ زرین نوشته شده بود: «زنده باد اتحاد توده زحمت‌کشان انقلابی!» سپس پرچم‌های دیگری - پرچم‌های شوراهای برزن‌ها گذشت. بر روی پرچم کارخانه پوتیلوف نوشته شده بود: «ما در برابر این پرچم سرفرو می‌آوریم تا برادری تمام خلق‌ها را برقرار کنیم!» از جایی مشعل‌ها ظاهر شدند و شب را با نور ارغوانی تیره خود روشن ساختند. نور هزار تیغه آن‌ها در بلور قطعات یخ منعکس می‌شد و دودشان از روی سر جمعیت، که سرود خوانان زیر نظر تماشاگران ساکت و حیرت زده به سوی «فونتانکا» حرکت می‌کرد، بالا می‌رفت.

«زنده باد ارتش انقلابی! زنده باد گارد سرخ! زنده باد دهقانان!»

این تظاهرات عظیم از سراسر شهر بدین سان گذشت؛ مردم دمبدم به آن ملحق می شدند و دمبدم پرچم‌های سرخ نوین زرین دوز برافراشته می شد. دو دهقان سالخورده که کار پشت آن‌ها را خمیده ساخته بود دست به دست یکدیگر می رفتند و در چهره آن‌ها شادمانی کودکانه می درخشید.

یکی از آن‌ها گفت: «خوب، حالا ببینیم چطور از ما زمین را پس خواهند گرفت!»

نزدیک کاخ اسمولنی در طرفین خیابان سربازان گارد سرخ صف کشیده بودند.

دهقان دومی به همراه خود گفت: «من اصلاً خسته نشده‌ام؛ انگار پر درآورده‌ام.»

برروی پلکان اسمولنی نزدیک به صد نماینده کارگر و دهقان با پرچم‌هایی اجتماع کرده بودند که زیر نور خیره کننده‌ای که از بنا می تابید تیره رنگ به نظر می رسیدند. آن‌ها پلکان را هم چون موج در توفان، به پایین درنوردیدند تا دهقانان را در آغوش گرفته ببوسند؛ و آن‌گاه تمام تظاهرات به درون در فرو ریخت و با همهمه عظیمی از پلکان‌ها بالا رفت.

در تالار سپید عظیم جلسه، کمیته اجرائیه مرکزی با تمام شورای پتروگراد و هزاران تماشاگر در انتظار آن‌ها بودند. اوضاع به سان جشن پرابهتی بود - همه عظمت لحظه تاریخی را درک می کردند.

زینوویف موافقت کنگره دهقانی را اعلام داشت. گزارش وی با شغف پرصدایی استقبال شد که سپس آن‌گاه که در راهرو موزیک نواختن گرفت و صفوف مقدم تظاهرات وارد تالار گردید، به یک توفان واقعی مبدل گشت. هیئت رئیسه برخاست، به هیئت رئیسه دهقانی جا داد و آن را با آغوش باز استقبال کرد. در آن بالا بر روی دیوار سفید بر فراز چارچوب قاب تھی از تمثال تزار که کنده شده بود، دو پرچم زینت افزا بود.

آن‌گاه جلسه رسمی گشوده شد. پس از چند کلمه شادباش که از طرف اسوردلوف بیان گردید زنی عینکی، رنگ پریده و لاغر با گیسوان صاف شانه زده شبیه به آموزگاران نیوانگلند در پشت کرسی خطابه قرار گرفت. او «ماریا اسپیری دونووا» مشهورترین و با نفوذترین زن در روسیه بود.

«در برابر کارگران روس افقی گشوده شده که هنوز در تاریخ دیده نشده است. تا کنون پایان تمام جنبش‌های کارگری بدون استثناء شکست بوده است، ولی جنبش کنونی اترناسیونالیستی است و بنابراین شکست ناپذیر. در جهان نیرویی وجود ندارد که بتواند آتش انقلاب را خاموش سازد - جهان کهنه معدوم میگردد، جهان نو زاییده می شود.»

سپس تروتسکی به ایراد سخن پرداخت: «خوش آمدید رفقای دهقان! شما به این جا آمده‌اید نه به عنوان مهمان، بلکه به عنوان صاحب‌خانه ای که در آن قلب انقلاب روس می زند. در این تالار اکنون اراده میلیون‌ها کارگر متمرکز شده است. از این پس سرزمین روسیه فقط یک ارباب می شناسد و آن اتحادیه کارگران و سربازان و دهقانان است.»

او با نیش تمسخر به دیپلمات‌های کشورهای متفق (آنتانت) اشاره کرد که هنوز اعتنایی به پیشنهاد صلح روسیه که دیگر از طرف دولت‌های کوچک‌تر پذیرفته شده، نمی کنند. «در این جنگ بشریت نوینی تولد می یابد. در این جا، در این تالار، ما در برابر زحمت‌کشان تمام کشورها سوگند یاد می کنیم که در پست انقلابی خود به ایستیم. اگر ما شکسته شویم ما خواهیم مرد در حالی که از پرچم خود دفاع خواهیم کرد.»

پس از آن «کریلتو» به سخن پرداخت و از وضع جبهه حکایت کرد که در آنجا دوخونین مقاومتی در برابر شورای کمیسرهای خلق آماده کرده است. «بگذار دوخونین و همراهانش خوب بدانند که ما با کسانی که برای ما در راه صلح سد ایجاد کنند مغازه نخواهیم کرد!»

«دینکو» به نام نیروی دریایی به جلسه تبریک گفت و کروشینسکی عضو کمیته اجرائیه کارگران راه آهن سراسر روسیه اظهار داشت:

«از این لحظه، از لحظه‌ای که اتحاد تمام سوسیالیست‌های واقعی انجام یافته، تمام ارتش کارگران راه آهن یک‌جا خود را در اختیار دموکراسی انقلابی قرار می‌دهد.»

سپس لوناچارسکی که اشک خود را به زحمت نگاه می‌داشت، «پروشیان» از طرف اس‌ارهای چپ، و سرانجام ساخاراشویلی از طرف اتحاد سوسیال‌دموکرات‌های انترناسیونالیست مرکب از گروه‌های مارتوف و گورکی نطق‌هایی ایراد داشتند. ساخاراشویلی اظهار داشت:

«ما به عنوان اعتراض نسبت به سیاست آشتی‌ناپذیر بلشویک‌ها و به قصد وادار کردن آن‌ها به گذشت برای انجام اتحاد تمام دموکراسی انقلابی، خارج شده بودیم. اکنون که این اتحاد انجام گرفته ما وظیفه مقدس خود می‌دانیم که از نو جای خود را در کمیته اجرائیه مرکزی اشغال کنیم. ما اعلام می‌داریم که تمام آن‌ها که از کمیته اجرائیه مرکزی کنار رفته‌اند اکنون باید باز گردند.»

استاشکوف - دهقان سالخورده محترمی از هیئت رئیسه کنگره دهقانی - پشت کرسی خطابه رفت و از چهار سو به جلسه تعظیم کرد:

«رفقا! آغاز زندگی نوین روسیه و آزادی را به شما تبریک می‌گوییم!»

سپس «برونسکی» به نام سوسیال‌دموکرات‌های لهستان، «اسکرپینیک» از طرف کمیته‌های کارخانه‌ها «تریفونوف» به نام سربازان روس در جبهه سالونیک و دیگر ناطقان به ایراد سخن پرداختند - همه با قلبی لبریز از شادکامی و الهام بخش کسانی که ارزنده‌ترین آرزوهای خود را انجام پذیرفته یافته‌اند. دیری از شب گذشته بود که قطعنامه زیرین پیشنهاد و به اتفاق آراء تصویب گردید:

«کمیته مرکزی اجرائیه شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان سراسر روسیه در کنگره فوق‌العاده‌ای که به اتفاق شوراهای دهقانی سراسر روسیه، در پتروگراد تشکیل یافته است، فرامین مربوط به صلح و مربوط به زمین مصوبه کنگره شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان سراسر روسیه، و نیز قانون مربوط به کنترل کارگری مصوب کمیته مرکزی اجرائیه شوراهای سراسر روسیه را تأیید می‌نماید.»

«جلسه مشترک کمیته اجرائیه مرکزی و کنگره دهقانی سراسری روسیه اطمینان‌راسخ خود را ابراز می‌دارد که اتحاد کارگران، سربازان و دهقانان که اتحاد برادرانه تمام زحمت‌کشان و استثمار شدگان است، قدرت بدست آمده را تحکیم می‌بخشد و تمام تدابیر لازم را برای تسریع امر انتقال قدرت به دست طبقه کارگر دیگر کشورها اتخاذ خواهد کرد تا بدین سان استقرار صلح پایدار و عادلانه و استقرار امر سوسیالیسم را تأمین کند.»

پایان

۲۰ آگوست ۲۰۰۹

۲۰۶

آزیتاتور: آشوب‌گر

ابرام: اصرار کردن، به ستوه آوردن، استوار کردن، پافشاری کردن در امری
اُریب: تکه کاغذی که سر کج داشته باشد. به فتح همزه و کسر را به معنی عاقل، خرسند، بصیر، دانا
اسواران: جمع سوار، مقابل پیاده
اعتناع: اهتمام ورزیدن به کاری، توجه داشتن
اکناف: اطراف، کنارها

الحاح: درخواستن کردن، خواستن چیزی با زاری و التماس، در طلب چیزی اصرار و پافشاری کردن
امهال: مهلت دادن، زمان دادن، فرصت دادن
ایضاح: واضح کردن، روشن ساختن، روشن کردن امری
ایلغار: حرکت سریع سپاهیان به طرف دشمن
بزه: گناه و خطا، زمین پشته پشته و ناهموار، میوه خوشبوی
بطون: جمع بطن به معنی درون چیزی
بُله: ابله، کودن، کم عقل

بیت المال: خزانه مملکت، خزانه مردم
پا: مقیاس طول برابر ۳۰/۴۸ سانتی متر معادل یک فوت
پارکت: parquet محوطه دادگاه، صحن دادگاه، دادسرا
پران: امر پرانیدن، پراندن: پرتاب کردن
پسی: پس رفتن، تأخر، تنگی، نیازمندی

پود: رشته، نخ، رشته‌ای که در پهنای پارچه بافته شود
پوند: هم لیره انگلیسی و هم وزن در انگلستان معادل ۴۵۰ گرم
ترجیع‌بند: برگردانیدن، بازگشت دادن

ترصیح: جواهر نشانندن بر روی چیزی، مرصع ساختن
تضییقی: سختی کردن، سخت گرفتن به کسی، در تنگنا قرار دادن
تکیده: لاغر شده

جسیم: بزرگ
جنم: شکل، صورت، هیكل، قیافه، سرشت، ذات
چسان: چگونه، چه جور، چه نحو
حسان: بسیار خوب و نیکو، بسیار نیکوکار

الخ: تا آخر
دژم: افسرده، اندوهگین، خشمگین، آشفته، رنجور، دل‌تنگ

دگنک: چماق کلفت

دوستاقخانه: زندان

دوش: پشت، شانه، کتف

دیویزیون: division تقسیم، قسمت، لشکر، ناوتیپ

ذرع: گزر کردن، گزر، برابر ۱۰۴ سانتی متر، ۱۶ گره

رداء: بالاپوش، هرلباسی که روی لباس‌های دیگر برتن کنند

سردماغ: سرحال

سری: سروری، ریاست، - منسوب به سر - سرا، خانه - مخفی، پوشیده

سَفَاك: خون‌ریز

ششدر: هر چیز دارای شش در و شش جهت، کنایه از بسته بودن راه خروج و نجات

شَوَارِع: جاده‌ها، راه‌های وسیع

صائب: راست و درست، حق و رسا، ضد خاطی

صَلْب: (با تشدید ل) سخت، شدید، درشت و قوی

صَلْب: به دار آویختن، به دار زدن

طرق: جمع طریق، راه

طغرها: چند خط منحنی تو در تو که اسم شخص در ضمن آن گنجانیده‌اند، بیشتر بر روی مسکوکات نقش می‌کنند.

ظَهْر: پشت، مقابل رو، مقابل بطن

عتاب: ملامت کردن، سرزنش کردن، خشم گرفتن، درشتی کردن، گفتن کلمه‌ای از روی خشم به کسی

عَجَب: خودبینی، خودپسندی، پندار، کبر و گردن‌کشی

عَجَب: شگفت، شگفتی، اعجاب جمع

عصبانی: گردن‌کشی، نافرمانی

عطالت: بیکاری

عما: ابر مرتفع، ابر باران ریز

عوام‌الناس: عامه مردم

غسل تَعْمید: در نزد عیسویان عبارت است از غسل دادن کودکان و کسانی که به دین مسیح می‌گروند به آیین

مخصوص - شستشو، شستشوی بدن مطابق دستور شرع برای پاک شدن از جنابت

فراک: frac لباس رسمی، لباس مردانه مخصوص مهمانی‌های رسمی

فنگک: بی‌چاره، درمانده، بی‌نوا، بی‌سرسامان

فوت: foot در زبان انگلیسی به معنی پا، قدم، واحد اندازه‌گیری طول معادل ۳۰/۴۸ سانتی متر یا ۱۲ اینچ

گر و فری: روگردانیدن از دشمن و تاختن در میدان و بعد برگشتن و حمله کردن

کنیز: خدمت‌کار زن، زن برده

کنیس: معبد یهود

کنیسه: کلیسا، معبد

گره: مقیاس طول، یک شانزدهم ذرع

گلابتون: گل‌های برجسته که با رشته‌های نقره یا طلا در روی پارچه می‌دوزند.

لحن: آواز خوش، آواز، آهنگ

لحن الحاح: سخن، آهنگ سخن، خطا در تلفظ کلمه - سخت ایستادن، اصرار کردن، پافشاری کردن در امری

لخت: تکه و پاره‌ای از چیزی

لخت‌لخت: پاره پاره، تکه تکه

لندلند: غرغر

مُتَحَارِب: جنگ‌کننده، کسی که آتش جنگ برافروزد، کسی که جنگ برپا کند

مُتَرِّم: (با تشدید ن) زمزمه‌کننده، سراینده، کسی که آواز خواند

مُتَلَه: شکنجه، بریدن گوش یا بینی یا لب کسی هنگام شکنجه

مَحْجُوب: در پرده، پنهان و پوشیده، با شرم، با حیا

مُدَّهَب: (با تشدید ها) طلاکاری شده، زرانود

مساعی: کوشش‌ها

مَسَن: (با تشدید ن) آنچه که با آن کارد تیز کنند

مَشُوم: نامبارک، بدیمن

مُعْجَز: اعجاز‌کننده

معجلا: با عجله، با شتاب

مَعْدَلَك: با این، با وجود این، با این حال، با این همه

مَعْمُور: آباد شده، آبادان، تعمیر شده

مغازله: عشق بازی کردن، معاشقه کردن

مَفَر: (با تشدید ر) گریزگاه، جای گریختن، راه فرار

مکافات: پاداش دادن، کیفر، پاداش

مَلْتَقًا: محل تلاقی، جای به هم رسیدن، جای دیدار کردن

ممه‌ور: مهر شده

مُنْتَهَا: نهایت، پایان و آخر چیزی

میل: mille مقیاس طول که اندازه آن مختلف است، میل انگلیسی: ۱۶۰۹ متر، میل دریایی: ۱۸۵۲ متر

مُبُوغ: برآمدن، ظاهر شدن، هوشیاری و ذکاوت

وَجَنَات: جمع وَجَنَه، گونه، رخسار، چهره

ورست: verste مقیاس طول روسی برای راه‌ها قریب هزار متر

وَرطَه: گرداب، منجلاب

وَسَاطِط: جمع واسطه یا ویسط

هشتی: منسوب به هشت، محوطه ای به شکل کنیرالاضلاع (در اصل هشت ضلعی) یا مدور که بین کوچه و خیابان و

در ورودی حیاط می ساختند و در دو سوی آن سکوها و نیمکت ها برای نشستن افراد می گذاشتند.

یارد: yard مقیاس طول برای پارچه در انگلستان و امریکای شمالی معادل ۳۶ اینچ یا ۹۲ سانتی متر یا ۱۴ گره

یَکُورِی: یک طرفی، متمایل به یک جهت

یَلَه: رها، آزاد، ول، ول کرده شده

<http://www.marxists.org/farsi/archive/reed/index.htm>

آرشیو جان رید